







Handwritten text, likely a list or index, written in cursive script. The text is arranged in several columns and appears to be a list of names or entries, possibly related to a historical record or a collection of documents. The handwriting is dense and somewhat difficult to decipher due to the cursive style and the quality of the scan.

بسم الله الرحمن الرحيم

عنون علیکم بختیاری و الا نشاء  
و الا سید ای الخانی من کونتم بک  
میشی افزای الخن و الخنین و الامراض و مضرب  
تقوم حق خاتم سیدان بن اوود و عیال و عیال  
یا کو طان بر عیال یا بر عیال یا بر عیال  
مشرقیه علی علی بن علی بن علی بن علی  
و او علی بن علی بن علی بن علی بن علی بن علی

کتاب فی الفقه  
مجلد اول  
فصل اول  
در بیان...

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

*[The following text is extremely faded and largely illegible due to significant fading and bleed-through from the reverse side of the page. It appears to contain several lines of Persian or Arabic script.]*



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

کرسبب اولی محال در نوع یا صفت متعلق شود مگر در دو صورت اولی در دو مکرر قیاس بود و ثانی در  
نقطه ای که در نوع و صفت متعلق است اعتدال در نوع یا صفت ثابت و این نسبت بر او است  
نوعی و صفتی نظیر مثل چون تبخیر و کثرت است و این نسبت اعتدال یا تکرار یک در آن باشد  
مختص مقسول بر موم ششم خارج شصت و یک را با یکری شصت و یک مقسول بر موم شصت و یک  
الی با موم خارج هشتاد و هجده و المرح اندکی عیسی شخص معین حتی گوین بوجود او از آن مقسول  
شخصی است قیاس با آنچه او بر روی است از آن شخص آید است که حاصل است از شخصی معین  
مگر یا شصت و یک شخص بود و هیچ خاص از آن در معین از شخصی قیاس کنیم بر او مگر از شخص  
اوست آن فرد را بهر وجهی که باشد بعضی از آن صفت اگرچه طایفه من در مکرر معتدل باشد  
و این معلوم شود که در این شخص من حیث من شخص الی غیره است و این شخص را از مکرر  
استحقاق که از صفت او بعد از موم معتدل التوفیق القیاس القیاس الی احوال فی نفسه  
و در موم آخری و حاصل شد که علی علی افضل ما یضیع الی یمن علی ششم از آن معتدل  
شخصی است قیاس با هر یک از او قیاس در آن شخصیت که حاصل شد و شخص باشد یا نباشد  
مگر یا شصت و یک شخص بود و هیچ خاص از آن در مکرر معتدل باشد با عدد الی نسبت یک  
ناتوانی او از هر وجهی که باشد از هر متغیرات است حتی که در بهترین حالات و حصول جهت  
نهایت دور از مکرر که در مکرر احوال او یا شصت و یک در موم آخری و حاصل شد که  
غیر انفس است بهر وجهی که از معتدل می بینیم این نسبت بر او از اعتدال شخصی قیاس با هر یک  
معتدل مضوی القیاس الی غیره و المرح القیاس است که این نوع و کل مخصوص الی اعضاء و اجزاء  
یرو به قسم از آن معتدل مضوی است قیاس بر موم آخری و حاصل شد که بهر وجهی که بود  
او از نوع هر عضو از اعضاء مکرر و محال باشد آن نسبت آن شخصیت که حاصل شد و شخص باشد یا نباشد  
باشد که از اعضاء را با یکدیگر قیاس کند مخرج بعضی اندام و بعضی را مکرر معتدل باشد که اعتدال و مخرج  
نست که در دو مرتبه باشد از مکرر او یا شصت و یک در موم آخری و حاصل شد که بهر وجهی که بود  
و این نسبت بر او از مکرر قیاس که از معتدل است بهر وجهی که باشد آن نسبت آن شخصیت که حاصل شد و شخص باشد یا نباشد  
و این نسبت بر اعضاء که نسبت به نامی معتدل مضوی القیاس الی احوال و مکرر معتدل باشد

[illegible]

[illegible]

و استخوانی ارسی که در کف است نه در نوعیت در خل کیلوس در حد خلط باشد و دلیل قیاسی  
کیلوس بر نوعیت جمع است زیرا که کیلوس چون بقی برآید هر چه خورد و بپزند شود  
آن باز بر و این ثابت است که کیلوس بصورتی نوعی که لازم غذا را بالقوه البعیده است  
مجموعه باقیست پس در حد خلط که غذا بالقوه البعیده است و داخل نمیشود و اگر که خورد  
الکیم در حد خلط داخل نمی تواند شد و اینها غذا را بالقوه البعیده اما محال و چون شکار خلطی مخلوط  
باک است و احتمالات نوری و عارضه شیمی که منور شده بگوید و اینها از حد غذا خارجند  
کافیست و نفعی از اینها و اگر ثابت است که غذا این می است که از مثال او است که چون وارد معده  
جوان شود و زوی متخلل گردد و نیز اینها در حد خلط که در حد خلط بسیار و الطلاق  
میکنند که جسم رطوبت را از صورتی که میگوید عبارت است از غذا را بالقوه البعیده شود و پس  
سوزن معصوم نماید و این را غذا بالفعل گویند و در هم جسمی که بالقوه البعیده است اینها  
باشد پس مصالح آن به و نیز بیشتر از قبیل کسب تفاوت در جات تبیه بصورتی معصوم  
و این غذا بالقوه البعیده در حد خلط که قریب باشد که بالفعل که در حد خلط غذا بالقوه البعیده  
هم گویند همچون بطوبت اولی استی از حد و معصوم و بطوبت تبیه در هم که معصوم و در حد خلط  
غذا را بالقوه البعیده مانند و مثال از این است که گوشت و خردق و در حد خلط تبیه البعیده  
هر او از غذا همین قسم اخیر است و وی از کلام اکل که جو بدن کرد و به چهار شخص است  
کلی الاطلاق مستعمل میگردد و چون در حد خلط که گفته اند از غذا بقوه البعیده و از غذا است  
از غذا تبیه زیرا که گوشت خلط نیست فی حقیقه و اطلاق خلط بروی مجاز است و بر آنکه  
خلط نیست و اگر که در حد خلط تبیه که بسیار در حد خلط است و در حد خلط معصوم است از اینها  
طبیعی است و امور طبیعی منحصر است در هفت قسم پس اگر از سخت خلط تبیه و نشود  
لازم می آید که اینها طبیعی نیست باشد و منو خلط و از اعضا شیر توان شد زیرا که اینها  
بانه معصوم تبیه و ضایع جانی نیست که معصوم و از اعضا باشد و از غذا خلط که  
بنا بر تفاوت و ضرورت که در حد خلط که معصوم و از اعضا که در حد خلط تبیه و از اعضا  
از حد خلط که طبیعت است و اینها از غذا تبیه و از اعضا که در حد خلط تبیه و از اعضا که در حد خلط تبیه

[illegible]

[illegible]



و عمل او در خون در این وقت چون عمل انقباض است و پس از آنکه در این جبهه از او بابت که  
بقی می سازد انقباض است و در سبک حقیقه این قول که سودا خون را غلیظ میکند نافذ در  
آنکه جمع این هر دو فایده که در اندام است وقت مقصود و نسبت بلکه در وقت حاجت است  
در وقت و در حاجت این وقت در بین تصرفات با هم اندک شیوه متفاوتی است نسبت به خون را که  
در آن از اخلاط و دیگر کماهی با شکر از آن می سازد و آنکه غلیظ و در فی الجاری و البقیه و آن  
با شکر و او را در یک سبک و اوله با اعضا و یک که در غذا بعضی اعضا و این شیوه این عظام  
و مضاریف و جوار آن که صلب مخلوق از داخل از شام بین غذا و انقباض و اعضایی که در وقت  
میشود و غذا را سودا را پیش از آنکه داخل میگرد و در غذا از آن پخته و اعضایی که در وقت میشود و در  
بقیه پیش از آنکه از آنکه داخل میگرد و در غذا از آن پخته و اعضایی که در وقت میشود و در  
زیر و آنکه در آنکه آویز و جوع و تحریک که در شکم میگرد و آنست که حال خانه سودا است  
در میان او و در معدن مسکست است هرگاه که آویز را حاجت اند او حاجت شود و قدری از این  
بقیه پیش از آنکه در آنکه آویز و جوع و تحریک که در شکم میگرد و آنست که حال خانه سودا است  
و سبک است او را قوه و در آنکه آویز و جوع و تحریک که در شکم میگرد و آنست که حال خانه سودا است  
شده است است که می نیم بعضی مردم را که شکر از شکم میگرد و آنست که حال خانه سودا است  
پس می آید و بعد از شکر از شکم میگرد و آنست که حال خانه سودا است  
باید تا آنکه کفنی با آن فاصله بین انوارط خون است از آنست که بدن را حسن و جوان بود و محسوب  
طبیعت است زیرا که مناسبت حیوة و مزاج نوع سبک است از آنست که چون سبک میگرد و مقدار و در  
طبیعت از آن می گذارد و دیگر انقباض را بر می آورد و بعد از خون فضیلت مغز است زیرا که او با  
خون است و بعد از آنکه صفرا است زیرا که در عروق با خون موافقت دارد و او را که صفرا بعد  
خون است و بافت او است با خون و حرارت و ازانی الخیقه که در او بعد از سبک است کما فی  
المعبرات و بعد از آنکه اسود است اگر چه با عصاره که او بعد از خون است و در وقت  
یون محتاج الیه قوام بدن است و در کتب او است و قوام خون است خالی از بعضی سبک است زیرا که  
وجود غلظت مختلف است زیرا که در کتب او است و قوام خون است خالی از بعضی سبک است زیرا که

باید تا آنکه کفنی

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]







4

محمد بن  
علي بن الحسين



اینجا چون بدست معلوم شد مرکب از اختلاف آن سرخا و رطبه نامذنی مرکب است  
هر جزو که از دیگری مشارکت کند مثل ساد و سهم و نه و مراد از جزو و ذریه حروست که او  
جزو آن عضو بود آن گفت و گو کرد که از وی جزو نبات صغیر میهند اما نه از آن که مرکب بود  
بزرگ که رطوبتی استحقاقه همچنان که بر اقل شئی بتوان گفت بر اکثر شئی نیز توان گفت چنانچه  
یعنی جزو قلیل که از دست جدا سازند آن شئی با حقیقه جزو دست است و مرکب بود که از  
دست بدست قطع شد و سی از آن همچنان بقیست آن یعنی حقیقه جزو دست است و رطوبتی  
عبادت از مجموع است و هر یک از آن جزو نبات قلیل است و از یکدیگر جدا که آن بقیه رطوبتی  
جزو دیگر میگویند بلکه میگویند و در آنکه عضو مرکب از عضوی از آن گویند که وی آنست که مرکب است  
در تمام حرکات و افعال که در حسی اعضا منفرد و غیر آن نفس است چنانچه اعضا با یکدیگر  
نفس اند و نفوذ روح سانس محرک اعضا و اثر این که آن نفوذ در روح حیوان  
اعضا و او را که آنست که در نفوذ و چون اعضا یکسره میگردند هر یک از آنست که مرکب  
مقصود از خلقه عضو مرکب همین است که آنکه باشد تکلیف نفوذ که مقصود از خلقت و  
است که تمامی عضو مرکب از آن بود و اگر نه چنان بودی عضو منفرد و خلقت کفایت  
نمودی و احتیاج به مرکب نیماوردی پس سیمین شئی که مقصود از آن شئی باشد اولی بود و دیگر  
اینها اعضا را نوعی که تقسیم کردند از معطی و غیر معطی و چون هر واحد از این قبیل میباشد  
یا غیر قابل تنگی جدا تقسیم میشوند یکی معطی قابل و آن دماغ و کبد است و دوم معطی غیر قابل  
است قلب است سوم غیر معطی قابل و آن چون کبد و حواس است چهارم غیر معطی غیر قابل و آن  
چون عظم است فایده در بیان معنی معطی و غیر معطی قابل و غیر قابل و در هر عضو و در  
بزرگی که در آن تغذیه او عام میشود و موضع آنست که بعضی اعضا مبادی قوه اند و اعضا دیگر  
قوت میدهند و این را معطی گویند و بعضی غیر معطی اند و اینها از عضو دیگر قبول قوت  
نمیهند فایده و الا غیر قابل چنانچه گفته شد و در او این قوه غیر قوت تغذیه است و در آن  
با اختلاف در احوال تغذیه هر عضو را با آنها حاصل است یا چه میسر در بیان این  
غیر رئیس گفته شد و باید دانست که در معطی بودن عضویه سه شئ است و لیکن



[illegible]

مجلس شورای اسلامی ایران - تهران - ۱۳۵۷

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مساک از این تغییر ثابت شد افتخار هر یکی از این حیوانات به سبب حرارت که گینیات شده بود  
بعضی از این مخصوص بعضی قوی است چنانچه گفته میشود در آنکه بعد از آب است نیز قوت  
میکنند مع الحرارة زیرا که استغفار و غلبه هر کدام در وجود هر دو که حال قوه است از آن  
قوی تریز کرد و مانع افعال آنها میگرد و در بعضی از اینها نیز که در طبیعت قوی است و در خفا  
در حرکت مخالفت دارد با لذات پس پوست که شکر و طبیعت است و در جذب مغناطیس  
مستوی فعل آن باشد اما قوه را به پوست و به درشتی و به درشتی و به درشتی و به درشتی  
و در غایت پوست به پوست که در جاذبه که شکر و قدرت به قوه مر و افند و انست که  
یکمشت گین است برستی که بهار است از آن در بعضی که در غایت حاصل شود و در غایت  
که افشردن می تواند که افشردن زمانی ثابت به طبیعت است که می تواند که باشد که در غایت  
بحسب اراده استخراج کرد و اما مسکه را به پوست و به قوه قاعده اند مع الحرارة و در غایت  
پوست است که در شکر که در افشردن است به قوه و در غایت است که اجتناب به قوه و در غایت  
شکر می تواند که در غایت مذکور است که زمانی می تواند که باشد که در غایت است که در غایت  
اما در غایت را به طبیعت قدرت می کنند مع الحرارة زیرا که در غایت است که در غایت است که در غایت  
قبول فداش از احاطه و طبع و تغییر و از این قوی را به طبیعت است که در غایت است که در غایت  
بسیار به قوی را به طبیعت است که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت  
الذی فیه و بسیار که خوف الغضب القوی حیوانی پس می است که در غایت است که در غایت  
ول و بهار به قوه و قوی مع و از غایت بخار و غایت به پوست و حرکت خوف و غضب و از غایت  
است و این که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت  
نجد به آن از غایت که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت  
بغلاف که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت  
اول که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت است که در غایت  
نیمه پس خطر السبعه روی می نماید قوه حیوانی است که چون در غایت است که در غایت  
که آنها را برای قبول قوه حس و حرکت می تواند که در غایت است که در غایت است که در غایت



2000



تیس  
طوس

چند





[illegible]

[illegible]

1104

بقوتی دیگر که مرتبه اش فراتر از مرتبه هفتم است پس بر واحدات و اعداد و اشیاء و احوال جدا  
نسب ساخته اند یعنی قوتی که در دلو اگر تصرف کند نیز مشاکت دارد و محمد باقر البکر  
و سراسر این دفعه را وضع قوه تصرف اول بطریق اولی است و بعضی گفته اند که بعضی  
این قوه بطریق اولی است که اگر چه بعضی از قوه هفتم در آن است بجز قوه تصرف اما سلطنت  
و غلبه او در این است که در تمام امور بر او برسد و بر او تسلط و تصرف او در هر  
زمان باقی شود و در هر حال از قوه هفتم است که در این قوه تصرف است و در این  
قوه را تصور نشود و در این قوه را تصور نکنند و در این قوه را تصور نکنند و در این  
القوتی الحقیقیه الحقیقه بالحواس است من المواقف و المناقضات و العداوت و الصداقه و المشاکت  
از جوایس لطیفه و هم صحت و آن قوتی است که در هر کجاست و سبب آن معینای جزئی  
که شایع محسوسات است از موفقت و مخالفت و در هر وقت نیست جزئی که در این  
جزئی که در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
آنکه این قوت است در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
غیرت گذشت و تصرف و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
ظاهر عبادت و در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
صورت محسوسات است در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
الوان و اشیاء و صفات و در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
اختلاف اشیاء است در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
و در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
برین جنس ظاهر است و در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
کلام مشعر بر اختلاف است و اما عاقله عقلی التي تعقل المعانی المذكوره بالوجه الأول و هو العقل  
بلین عاقله است و در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست  
بشدت آنکه از هر کجاست و در هر کجاست و دلیل بر وجود و هم در هر کجاست و در هر وقت نیست و در هر کجاست

[illegible]

56



[illegible]

[illegible]

که به سبب غلبه این طبیعت بر یک روح و حاکمیت آن و طبعی اولی و حق و حقیقت  
چون خون و دیگر این سیرت و در ذریه و دفع می باید و در تجزیه و تفسیر و در  
سبب این طبیعت میگرد و در این سبب و دلیل بر آنکه اولی و حق از غلط است و غلط  
در شاول غذا و غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
مشق متولد میگردد و کما حق به جلیوس غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است  
چون در این قدر است و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
و یکی این سبب است که روح و در غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است  
که روح و در غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
و این سبب است که روح و در غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است  
عنصر است و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
است و روح و در غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
چون از این بازو است و روح و در غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است  
نمی تواند و در غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
است و در غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت از غلبه و است  
از جمله اعضا است و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
و از آنکه باعث بر انتقال معروض هر عرض است و در غلبه و است کام قوت و قدرت  
از جمله اعضا است و است کام قوت و قدرت از غلبه و است کام قوت و قدرت  
شرح از فرمان قل الروح من امر ربي ساکت از زبان تو شد و در غلبه و است  
ناطقه سبی است و نشان میدهد که هر واحد بدان ناطق است و در غلبه و است  
بهم را مانند و بعضی گویند که نفس طاقه که بر ذات با روح یک است و اما اعتبار  
مستند است زیرا که ایضا در که انسانی را با اعتبار عقل بدین و در غلبه و است

و باعتبار توجه او به عالم قدس روح باشد و بعضی دیگر و عقل و نفس طایفه تفریق کرده اند  
و دین که عقل قوت است من نفس الخلق را و فاعل فی الخلقه نفس است و عقل است که  
بکلیت نسبت با قاطع به شبهه پوسته که تنقذ نفس طایفه بدن و فیضان قوی از نفس  
به بدن میشود و مگر بعد وجود اعضا رئیس و کمال بدن همچون قوی است و هر چه  
مقابل منافع از روح تر نسبت منقسم میشود و چنانچه بگوید و یقسم الی الطبیعه و هی الخلقه  
من الکبد فی العروق البصر الخوارب الی جمیع البدن و منقسم میشود و روح به جسمانی است  
است که تا قد میشود و اینک در هر یک از این چهار معنی او در بعضی جمیع بدن و الی الطبیعه و  
هی التي تنقسم من الدماغ فی العصب الی قاصی الاعضاء و منقسم میشود و منافع فی روحی  
است که تا قد میشود و از دماغ و عصب منافع اعضا و الی الطبیعه و هی التي تنقسم من  
القلب فی شرايين الی جمیع البدن و منقسم میشود و حیوانی و روحی است که تا قد میشود  
از دل و شریان ایمنه بدن و الی الاکستان من ایمنه است و بحسب تجربه است علم  
من دل علم الی آخره و در هر چه در دسین انقوی حسن نموست و هر که در دسین  
و نه انقوی است که تا قد میشود و در دسین است و شریک است و در دسین است و در دسین  
این تر و یک بی سال است و این را ایمنه بدن است که تا قد میشود و در دسین است  
سال است بر ظاهر و بعد از آن تر که تا قد میشود که سال انما از اجال به کمال و قوت و در  
می باشد و این دلالت دارد بر هر چه در دسین است و از انست که طوابع ساقط  
بیشتر از بدشیر قوی و بعضی نفس که در دسین است و در دسین است و در دسین است  
سال الیکن لفظ قریب تباشن بدون تعیین اقرب بصواب منافی کلا لا یشتقی عن الاصل  
الاحوال و حسن منقذ چهار و در دسین است و در دسین است و در دسین است  
تقری که تا قد میشود و در دسین است که تا قد میشود و در دسین است  
اعضا و قد میشود و قوتی با این افعال یعنی قوت و در دسین است و در دسین است  
میکنند و در دسین است و در دسین است و در دسین است و در دسین است  
اینکه در دسین است و در دسین است و در دسین است و در دسین است

و زانست که پنج هم درون دین سینه مهر است و بکایف شریع دین علی  
و اما بعد معنی سایر مخالفات آنرا که احوال قوی ظاهر میشود و این سوسه  
و توفیق مجرب از معنی سابق است این می آید فعل امیه هر که در این حالت سلام باشد  
بنیاست نیز سید بس بجای از التماس و توفیق و توفیق میگردد و در گذار احوال مجرب سیدی با جمهر  
سین حدیث را بر پنج مرتبه شده اند و در هر مرتبه با هم مخصوص ساخته اند چنانکه گفته شد  
و در آنکه نخستین سین طغولیت است و دوی نیست که به انداز استقامت است یعنی در مدت  
نوش یا شکر یا قتل و در هر سین هم شد و دوی بعد شوش و قبل از جده است و در این  
سین بعضی از این افتاده باشند و معنی میدهد و در آنکه گاهی بسی بار بر همه سین بود  
ملاقات کند و آن وقتی است که این شبان شبان و هم سین ترع است و دوی بعد  
سین سوسه و بنا به استقامت دین شوقی میشود لیکن هر اینه معنی اختتام هنوز معنی  
نشد و باشد چهارم سین روق است و دوی است که بهر اینه و در اید و توفیق میشود  
پنج سین یعنی است و دوی است که نمودار آن گمانها متوقف میشود و توفیق و تغلب  
و در هر کوبه فی بدکس و غالب میشود و در طوبت غرری در وقت بازان است که جان  
و توفیق است که بهر اینه و در طوبت و در توفیق عبات از توفیق اعضا است اعانت میکند  
و سین الوقوف و در دیم سین و توفیق است و این را برین شبان تر گویند و درین حواله  
غالب یعنی قوی و در توفیق کامل نمودن هر طوبت و نقص و دوی است که نمودار آن بنیاست رسید  
بته و بران حالت ثابت باشد یعنی طوبت و نقصان و توفیق و توفیق و توفیق  
و غایت این توفیق است که در این سال است این و صورتی که در طوبت و غرری و در توفیق  
و دوی بدین قوی و توفیق است که در توفیق و در توفیق و در توفیق و در توفیق و در توفیق  
سال سین طوفان می اندک اما نخستین و تغلب است که در توفیق و در توفیق و در توفیق  
حرارت و درین وقت است که در توفیق و در توفیق و در توفیق و در توفیق و در توفیق  
اختلاف کرده اند و در آنکه هر اینه است و در توفیق و در توفیق و در توفیق و در توفیق  
چند قول است که در آنکه هر اینه است و در توفیق و در توفیق و در توفیق و در توفیق

[illegible]

مساوت و تقوایست نمود و مقدار نیز که بر آن تکلیف است و در وی تغییر نمیشود  
 و لایزال بر مساوات نماند و هر چه است که زیاده و نقصان نباشد و به تغذیه نقصان  
 ایشان سبب بی پایان بر اینست زیرا که اگر چنان می بود ضرورت نبود در شبانی  
 می نمود و در روز هم که در آنجا نیست که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 نفس است و از آنجا که در آنجا نیست که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 که اگر در شب با بسط و فراوانی شود باید که در وقت که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 اند و به تغذیه زیاده و در شب با بسط که زیاده و در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 کی اگر آنجا غریزی با بسط که زیاده و در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 و این در آن صورت جاری است که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 جزو است مساوی که فایض میشود و در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 نفس در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 با غرض وجود و در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 و این در آن صورت جاری است که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 طایفه ای که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 و توفیق آنکه در کتب آمده است که غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 اثر است که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 و بعد از آنکه در کتب آمده است که غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 منیعت ساخته مساوی باشد و چنان که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 اگر بگویند که غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 فزون از حرارت جسمی نباشد زیرا که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 جسمی است و در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع  
 جوایش است که در آنجا غریزی با فطریه و طبیعت اصلی است و مانع

در حقیقت

[illegible]



نیز اجزا باشد آن را بر اثر جوشیدن بخار آب و سبب که در وی این امکان باشد  
 تا در طوشت نرسد به خلاف اعضا اصلی است هر که بطولت مذکور را غصه نماید که محیط  
 می باشد و این سبب منع غذا را آن بنام یعنی و حال آنکه خود شایستگی اغذا ندارد  
 زیرا که اصلی است پس بهر جهت و نیز باید باشد تا که با تمام رسد و اگر طوشت نرسد  
 مسکن نمی بود و غلاف و در شایع است که با سبب بر طوشت نمی نمود و بهر جهت و در اصطلاح حکما و کتب  
 است طبعی و انتزاعی پس است که در طوشت اصلی صرف شود و با ضرورت موت که  
 شود و انتزاعی است که اگر چه طوشت و حراره غیر بر سر حال باشد از آب با سبب جود حق  
 و غرق و مثال آن از اموز و خید چون از امر اضطرار که در آن حده واقع شود و در اثر  
 بخار جود قطع است و این را موده غیر طبعی گویند و پوشیده ماند که آنقدر از تقدیر استخوان  
 کشیده نماند اکثریه و با عیار قایم معتدل است و الا بعضی آنکه در سبب سبب شعله رو نماید  
 و در بعضی دیگر که شخصیت سال شایع باشد علی سبب الا قایم پوشیده ماند که در حقیقت  
 به بر این ثابت شد و اما تعیین اکثر مدت بیات و حصر و بعد و مدت سال غیر مدتی  
 و از بعضی مودی است که گفته اند که در سبب که انسان بنصد و شخصیت سال باید و استعدا  
 اما انانیتان اما انانیتان می بینیم پس رنگ سید از بنم است زیرا که رنگ بنم سید سبب  
 بهرگاه و غالب آید یکیشنی جلد طوشت نماید و باید دانست که بر صرف تر از بیست و شش باشد  
 زیرا که موجب قلت تواند خوردن است و غذا و سوپا و مع ذلک با آنچه تولید میشود از اینها  
 بهر سبب و غلیظ و نایب باشد و بسوی خارج بدن نمی تواند رسید هم آنکه حرکت حرارت  
 و آن خود مقصور به بر روده شده و شکست است که رنگ اصلی تولید سید است چون دیگر  
 اعضا اصلی زیرا که عصبانی است و خون او از اغدا طوشت و مکره آن نمون نرسد با اینها  
 رنگ خود و بنمایند و هوا پس از و فرق در این بین است که آنچه از بنم می باشد با ترش و غیره  
 و در زرداوت و رنده طوشت بر روده و بهر سبب لازم باشد بخلاف بر و سبب و الا حرم  
 از رخ رنگ خون بر غالب است زیرا که خلط سرخ بهر سبب و اصغر ناصع که در حد صغرا  
 منبسط شده آن قسم از الوان صغرا است کما لا یخفی و قیده شده علیه بران و هر از حد جبهه

[illegible]

و لا یونی اگر با ستم باشد پس او را ترکی و شکمی است زیرا که ستم که ترا بومیته بر کین و او را  
ایستایی گفته اند و مشق باشد و بر عینه او کند و نکست چون بلا غری جمع و بود  
اتراق اخلاص خواهد بود و اما است محتمل که جلد که محل طریقات و موجب برال کرد و در وقت  
وایل گرمی و خشکی شدید و آن کان مع الباشق فمومین الروده و البسوته و اگر را غری است  
نکست بشکست پس او را ستمی و شکمی است زیرا که پسند و دلیل قنات خون است و باعث بر  
و لا غری دلیل قنات بجم است و علت بجم موجب بجم است و لا غری و البسوته و البسوته و  
و ماوه اجناس مزاجین است که یکدیگر را از هم دور میسازد و شکست و آن غنی بر  
و شکست و ماوه سرد و تر است و باید گفت که جنس انشی اطب از جنس به حال است و فرد  
بجل گرم تر از سرد تر است و اعتبار از اجزای اعضا و خیمه که حقیقی و دالی بر یکدیگر  
ایکون و غیر مجتمعات مزاج بدن سیاست که عورت گرم تر از مرد باشد و انجمی قنات مقصود  
و تعلیم مزاجه و کوه و کوه که نقص ندارد و دلیل بر جوده و کوه از جنس است و یکی از  
انها المی است از کون اثاث خیار و تشریح رحم گفته اند و دوم که سقوط مریضه و کوه  
میشود و در کون و سهولت سقوط دلیل حرارت مزاج است زیرا که حرارت کینشی  
ست تا ظاهر که ستم که تپید و جانب این هم می باشد و شکست طرف این حیوان  
گرم تر از سرد تر است و ثابت شده که هر که مینوی او گرم بود و اکثر او در زندانین و غم که  
مخفی است که افعال مردان برع بر قوی تر از زنان می باشد و آن جلد نشان حراره ششم  
انچه از بعضی تقدیر و مشغول است که مزاج زنان گرم تر از مردان است و آن است به دلالت  
میشوی آید و وی و دلیل غلبه خون است و جالبش و ده اندام است که کاهه خون زنان  
کثرت حراره باشد بلکه قنات محل است زیرا که برودت مزاج و کوه سکون ایشان مانع  
خون بدن نشانست و چون تحلیل می باشد و حکیم مطلق او خراج او ازین طریقه و  
فرد و ستم و آن کثرت عارضه خون و زمان از غلبه برودت است و نسبت مزاج

نکست  
ف  
و بعضی از اینها

و اندک عالم و آن مشعل است برضایا و کما تشریح و لغت اظهار و کشف شری است و در  
تشریح و آن مشعل است برضایا و کما تشریح و لغت اظهار و کشف شری است و در

4

1947

73



11-2

[illegible]

منہاں

10/15/54

246

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



پاست و ریشات و استانت و بخت و فاس و در حق کتب پاشنه آمده و استوار باشند یعنی  
در دست نشستن آن بر زمین نشان میخیزد و در دست برین فکری است که بخضره  
نعلی القیظ و سلم اندر رگد بدن نون به خون میخیزد و در فرموده اشرفی عجب آواز  
که شوی عجب استوی سایه بسوزد و در حق استخوانی است و فی کتب و نقوش که در بدن او  
حرف خوانی است و قدوی بهی و اسفل را گوشت گفته اند و در این نخه و معاون  
به خود و باید دانست که زورقی از طرف خلف یکسب پیوسته است و از جانب و شش و بطن  
و از قدام اعظام ریح متصل است اما پاشنه زیر و ریش و در زیر از پاشنه آمده است  
و در زورقی نشسته است تا استوار باشد و از مجموع مفصلی حاصل گشته تا قدم و در این  
موضع حرکت تو را میگرداند و زورقی از آن گویند که وی بنا بر نخه با و قدم و در لاله  
بنیاد و کشتی را بنا بر وی زورقی گویند و زورقی را استخوان گفته اند و انصاف میزند نخه  
افعل نخه از پیر قدم را گویند که بر زمین نه نشاند اما زوی استخوانیت مسدود میگرداند  
و حتی قدم که بهایت است از طرف خضر موضع شده و از جانب شش با زورقی  
فاین او حصول ثبات است هر آن جانب بر زمین و باید دانست که بعضی زورقی را از هک  
ریخ که استخوان خورده گویند بیشتر و در برین قدیر عظام ریح چهارم میشود و بنی  
را استخوان غلیظ و مبد از پیر عظام ریح و ریش کوه از سه پیش میشود و اما ریح  
یا همان است که کف است را ریح نیز که ریح یکسب است و آن در وقت و ایضا  
این دلیل العدد است چنانکه گفته شد با هم و عظم ریح بر طبق قول مصنف چهار است که از آن  
کس که با زورقی میزند است و از یک طرف و از قدام به عظم انعام مشروط قدم متصل استخوان  
چهارم بر زورقی مسمی است چنانکه از که رشد و تخفیف شده که استخوان صنع می چنانچه  
یعنی زورقی که بر ریح مسمی است پس مؤلف که بعد ذکر کردی چهار استخوان  
ریخ گفته می تواند که گفته می شود که زورقی بنا بر نخه می وی باشد با همی می مخصوص و با زور  
تو را و عام بنظر نمودن از این قول که با هم بعد ذکر خاص بود نه مشتمل بر بیان که تخفیف و عام  
باشد که بقضای الانسان هر کف السهم و الذی یان سهم و در الذی یان السهم و واقع



[illegible]

[illegible]

[illegible]

موزن در آن کجند و آنچه است آمده است چشم فرو آورده است و آنچه از سبب  
چشم راست و آورده بر تقاطع صلبی و سر اینها که بطرف چشم آمده یا به کف او افتد  
است و بر طوئه و جاذبه شمل گشته و سطح که ملحق اینهاست از نور و فضا و امده و صلب  
شده است که آنرا مجموع النور گویند و فضا و فضا و امده از او مجری و در بعضی  
که از دو چشم هر چیزی که بیاید و اگر نه چنان بودی هر چه در بیند و بیست و بیست  
حوال زیرا که آنرا مجموع النور از عیون و انبساط فضا و فضا و امده و جاذبه  
است و راست و سبب و در سطراره با هم ملاقی شده و در دو طرف هر دو  
یکی گشته پس آنچه از راست آمده است هم کماست باست میل کرده و یکدیگر را  
آمده است و آنچه از چپ آمده است هم از راست گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
و بدینکه چشم از فضا و فضا و امده و جاذبه شمل گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
که بسبب تقاطع است بر طریق فاضل و آنچه از سبب است که نور و فضا و امده  
از فاضل و انبساط فضا و فضا و امده و جاذبه شمل گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
نیست و در بعضی قریب فاضل و آنچه از سبب است که نور و فضا و امده  
و بدینکه چشم از فضا و فضا و امده و جاذبه شمل گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
فقد و که بر تقاطع چشم شمل است و در آن آورده و بر فضا و فضا و امده و جاذبه شمل گشته  
و بدینکه چشم از فضا و فضا و امده و جاذبه شمل گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
غلط و آنچه شمل و می متفاوت گشته و بدین سبب فاضل و بدین سبب فاضل و بدین سبب فاضل  
عصب و که در فضا و فضا و امده و جاذبه شمل گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
فاضل است و آنچه از سبب است که نور و فضا و امده و جاذبه شمل گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
موجود میروند و عصب حسی از بطن مقدم پس سبب فاضل و بدین سبب فاضل و بدین سبب فاضل  
و فاضل است چگونگی فاضل و بدین سبب فاضل و بدین سبب فاضل و بدین سبب فاضل  
موجود فاضل فاضل و آنچه از سبب است که نور و فضا و امده و جاذبه شمل گشته و بدین قریب فاضل جلدی بقیه میشود  
فاضل فاضل و بدین سبب فاضل و بدین سبب فاضل و بدین سبب فاضل



مخاطب کتب اکثر اطباء را اندک می فرمود این در دفع است باجماع روح مذکور از دو جانب  
دماغ برآمده است و قسم اولی از این روح دوی بسوی عینای استخوان دماغ و در آنجا  
در دایره تنفرق شده است و قسم دیگر از این روح و موخر دماغ تریده است و در آنجا  
قسم ثانی از آن نور و نور از قسم اول است و از تنقبای اعظم جنوی بیرون آمده و در  
برآمدن عصب زنج ثانی منقطع گشته پس اکثر آنها بنای غذا و عضای غیر رسیده است  
بسیاری فصل جدیدی در این است که کثیف می باشد و در اول است و در آنجا  
باشد عصبی که نسبت به دندان دوی از موخر دماغ منسلب می شود است جهت این  
مخصوص گشته است و ششم است که در دایره ششم از اعصاب دماغی از موخر دماغ رسیده  
است و دوی باز روح خود شدید الا شش سال است و باقی شده و در دماغ رسیده و در آنجا  
و در آنجا در بستر روح مذکور از دایره پنجم تنفرق شده و سه شاخ گشته و هر سه شاخ از آنجا  
که در متنبای و در زجاجی واقع است بیرون آمده اند و بنای عصبی از آنجا  
اعضایات عروق و اصل کسان رفته تا روح سیاه را که در دایره کبک و شش و دیگر  
بسیاری عضل کتب و آنچه فریب است منفرق گشته و اکثر دوی و عضله غیر از آنکه که در کتب  
منفرق گشته و شش و دیگر که در کتب از آن دو شاخ است بسوی شش رسیده است از آن  
که در شش سیاتی از آن دایره بالا بر می آید و شش مذکور با عروق سیاتی و درین علی که  
مبط آن و معصیان است مشدود و در دایره طاشده است روی چون بر این جرحه می رسد و  
شش به از شش دایره جدا می شود و بعضی جرحه که در آن عضله با است و جرحه و عضله  
و بر این دایره جدا می شود و شش مذکور چون در یکدیگر و در دایره جدا می شود  
یک از دوی بر می آید و معصیان و در دایره بعضی جرحه که در آن عضله با است و در دایره  
مذکور در انطباق و انقباض طبعی معاون اند و در دایره سیاتی که از این شش جدا  
بر می آید جهت عصب و عسل است و در دایره عصب حاجت این شش را عصب راجع می خوانند  
بیشتر شش مذکور بنای منفرق شده است و شش جدا از آن جدا است و در دایره جدا  
و عصب آن و در عصب در دایره و در دایره این که درین موضع از دایره تنفرق شده است



[illegible]



[illegible]

[illegible]

و بر بعضی که از عضله‌های ایندولف گشته‌اند و ترشح عضله گفته‌اند و بعضی گفته‌اند  
می‌شوند که از غیر عصب و رباط مخلوق باشند و درین باب علماء اقوال است هر چه از  
بعضی از این کتاب است هر قدر که گشته و گمان نشود که از هر عصب و رباط و رباط  
بعضی عضله و ترشح از هر چه باشد و عصبیه می‌شود است که ترشح از دو وجه است و در هر  
موردی که هر یک از عصب و رباط است و در میان اعضا هر یک که گشته و آن این  
که باقی‌مانده از آن عصبیه است و عصبیه است و رباط و رباط و عصبیه است  
و در آن هر گاه که عصب و رباط است در این عصب و رباط و عصبیه است  
و هر یک است ایندولف از اعضا که در این عصب و رباط و عصبیه است که در این  
طرف است و هر یک که مقابل است و است از اعضا که در این عصبیه است که در این  
عصبیه است و می‌کشد و ترشح از اعضا که در این عصبیه است که در این  
و هر یک است می‌کشد و ترشح از اعضا که در این عصبیه است که در این  
اعضا عضلات اند هر گاه عصبیه است و ترشح از اعضا که در این عصبیه است که در این  
و هر یک است می‌کشد و ترشح از اعضا که در این عصبیه است که در این  
می‌شود و از آن ترشح می‌شود و با ضرورت است که رباط و رباط و عصبیه است  
و انقباض و انقباض می‌شود و از آن ترشح می‌شود و با ضرورت است که رباط و رباط و عصبیه است  
با عصب اما رباطها پس و می‌شود و ترشح از اعضا که در این عصبیه است که در این  
و رباط است و بیشتر از رباط است و رباط است و رباط است و رباط است و رباط است  
و عصبیه است از رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط  
عصبیه است از رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط  
گوشت و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط  
طرف است و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط  
و بعضی بر این رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط و رباط  
شده با این منفعت رباط معلوم شده و دیگر است که شش و شش و شش و شش

و عصب و عصب که در تنه است که در بدن آنها گوشت مملو شود و عضله متحرک و سبک و همیشه متحرک  
و در میان عصب از عصبی بر رزخ و تر از آن که در بدن و چنانچه گفته شد و بعضی از عصب  
تر از آن متحرک نیستند و بداند که رباط که عضله آمده با هم مطلق نیستی است یعنی اگر رباط  
تیزی و دیگر نمیکنند بخلاف آنکه برای اتصال عظام مفصل و اعصاب و دیگر مخصوص است و  
عضوی از عضوی بر می آید و اگر از عصب میگویند چنانچه شباهت وی با عصب است  
و عصب و سس عبارت است از چیزی که بر قوس می آید چنانچه استحکام و پیاپی از یکدیگر که  
در رباطند که در هر چون برای استحکام مقرر است آنرا این نام میخورند و رباط حاصل ندارد و  
نفع میسر وی آنست که اگر گرفت حرکت عضلات و وقوع انحرافات در آن و بر این  
نما شد اما عضلات ای اجسام همی الحید اما عضلات پس آن اجسام اند که گوشت  
در آن بیشتر است لهذا محلی الحید گویند و الا آن که گوشت بسیار است و در یکدیگر هم  
الحوض و من العصب و الا و اوار و الرها و ترکیب عضله از گوشت خاص است و از عصب  
و اوار و رباطات چنانچه گفته شد که شایع رباط و عصب که به هم پیوسته میشوند و غلظت  
و کا و ای آنها گوشت کننده و بر میشود و عضله چنان است و بعد خلقت وی شایع است که از  
عضله بر می آیند و در میان می شود و پوشیده مانده که در وسط عضله طولانی عصبی  
محمول است که آنرا محور عضله خوانند و محورند که در واقع تحقیق و هر عضله ای باشد لیکن  
در عضله های کلان نمایان است و در عضله های خرد چون یک است مانند آن کم ظاهر است  
و در یک عضله و علی ندارد و کمالی یعنی لیکن از آنکه هر عضله متحرک است و او را است که با عضله  
تیر از آن که اگر است و متحرک نیست و در عصب که در عصب او در یک است و با او ظاهر است  
یا بر عصب که چون غشا بر وی مجمل است نه متحرک است و در قوامش و در او از عصب ترکیب  
در عصب نیست و مع ذلک اگر بخای او را غشا میماند موجه بود و منقطع است آن محرم که الا  
اعصاب و بجا نرفته الا و اوار و رها و نفع عضله است که هر کس که بداند عصب را عصب را و ده طبع بود  
پای و او را او را بر او را میسود عظام و نفع دیگر آنکه می پوشد عظام را و چون  
عضله ای بر عصب استخوان موضوع اند و بابت عدم تضرر وی و دیگر اعضا بیکدیگر و از عصب

هر بر دوزیر که عضله چون مولف است از اعضا بار دو حارس است تذکره از خود  
وقایع اعضا تحت خود میسر و از هر دو و تحقیق حرارت غیر زنده فی الجمله و کما  
حرارت غیر زنده و بدن و منع تحلیل می سکنند از سام بسبب کثافت جرم عضله  
شیخ از اعضا که است نامدلف و این باب با مع قول جانوس شرح و از اعضا  
شده و در وقت تدوین از اعضا مفروده در ابتدا اسجود عضله و در هر کس که شست  
و حله در عضلات پس در دست و نه است چون تفصیل آنها چندین ضروری بود و حاصل  
پسند نموده شد تا بعد از انقضای این شهر این آثارهای چند اندوختی شهر  
از بعضی اجسام عصبیه مضاعف است پس آن بهای عصبی مضاعف اندیعی و در بعضی  
فی الجمله یعنی رویت شهر از دل بخوفه میان کاراک اند چنانچه لازمه که باست پس  
بما حسی و حرکت فی نفسا نیست شهر این را حس و حرکت و در ذات او فی الجمله  
روح کثیر و دم قلیل و در جوف شهران روح بیشتر و خون کمتر است و نفعتان تقیة  
عضلات و حیوانه التي تحملها من القلب فایده شهر این است که رسا از اعضا و  
زنده کانی که بر میزدند از دل یعنی قوه حیدانی که در دل است مسلک نفوذ این  
اعضا حین شهر این اند به توسط شهر هجده شهر سرد و دفع و در کثرت که قلب روح ترویج  
باب و انقباض و اخل بخار و خالی جذب یسهم زیرا که منجما که جذبیم از راه و میشت  
ب توسط شهران و دریدی که کدک است هر شهرانی از سام چند بدن شهر جذب بود و میگرد  
خار و خانی از روح که در است نماید از است که کشف بدن و در مو و معتدل است  
ترویج و تفرج تمام میشود و با چون قریب طرق وصول بواسطه است فایده  
استشاق مو از متخیر و درین بر طاهر است و منع حصول نیم ازین مسئلت و طوم  
بلایت است و بهین سبب که سوا را حاجت شدید بواسطه نیم قلب بود و در مطلق  
شهر این که در یه آمد و یک تو مخلوق ساخته تا سواز و در و در آن فایده می تواند شد و حرکت  
در حیوانت شهران ازین بود که بواسطه فی شده بدن رسد زیرا که اگر همین ریه و قلب  
منفردی بودند و قریب شهر این شهر این به یک بر سهیل طریق واقع میشد چنانچه در رسده و در

بواسطه ماسه حاصل است و دیگر دلی بوساطت او رده الیه اخباری و فتنه  
بی تو فتنه و اصلاحی که فتنه نفوذ میکند و دل را اندازد ایمر سلیمان باد علیه و اهرم رنه  
دریدی شمشیر گشته هوا که در ریه آید از فتنه ریه اصلاح یافته بتدریج و مسامحه  
که آید و بدل رسد فسیحان اندک العزم از الحاکم و این شهر با نر است و بگوید از آن میکند  
که دی نیز چون درید یکس طبعه است فایده کاشش در پیشش ریه باید فتنه  
از خوف ایست قلب شده اند زیرا که خوف این شش اقریب میرسد و از برای خدش  
غذا مشغول است و نفع مجوف بودنش نیست که اندر وی روح پیشتر گنجینه  
احضار شده و الضافون آنقدر که مدود بد روح را دوران مستقر شود و شیخ و دو طبقه در  
بودنش نیست که روح حیوانی که اصل و حیوة است محفوظ باشد بواسطه  
و عاید شمس نیست که آنچه دو طبقه در او که در یک طبقه اش آفت رسد طبقه در او  
مانی آنجوف کفایت میکند و نفع بحسب بودن آنست که اکثره خون در روح و  
اخلط و روی متناهی نشود زیرا که اکثره فی حس می بود اندر او ای روی نمود و کوب  
حرکت شمر بین بینی است لیکن اطباء و این اخلاف است که حرکت وی بالذات  
ست یا تقسیر است یا متع قلب چنانچه در جهت نبض گفته شود انشاء الله تعالی و نه  
مؤلف آنست که بالذات حرکت ندارد و نه گفته یسلس لها حرکت فی نفسها و ارام کند  
خود ظاهر است اما العروق غیر الضواری التي تستی الاور و تدارکها غیر جنده که شمی  
انسانی جسم عباتیه غیر مضاعفته پس آن اجسام غصبی اند که یکس طبقه دارند و نالی  
نی قلب مجبور می آید از کبد و کواکب اند و بخوفه در بحث شریان و در بنجامه اخل خیر  
بودی دارد و هم احتمال حال شدن پس آخر او رفع و نصب هر دو بخوف است  
نفس لها حرکت و حس نیست مگر او را حس و حرکت اصلا و فها و کم لیس و روح قلیل و  
روح که است شون بسیار و کمان نشود که او رده تمامها او یه خون اند زیرا که  
بعضی از آن مخصوص جذب غذا از خون و از راهی باشد چون ماسه ریه و بعضی  
نمونه من بمنع بامنه چنانچه یکی که فیما بین بگرد و کلیه و نشانه واقع است حته نفوذ مایه

و منع آنها از سقّی الاغضا و ادرم و از فی تحلیله من الکبد و شغفتش آنست که فی نوشند اعضا  
را خون که بر می دارد آنرا از جگر یعنی خون که در جگر متولد میشود بواسطه آورده همه اعضا  
بهم رساند و آورده جمع و ریخته و از اعروق سواکن سر کوبند و شریان و ریه را که  
عصبانی گفته اند و آنست که مانند عصب نرم و راس و سخت و کسب شدن اند و گفته  
شد بعد از عصب و ریه با هم کب شده زیرا که شریان و ریه مغز و انداخته علی صاحب  
نبا بر آن گفته شد که بعضی بر آنند که در سطح و انبی طبقه شریان غشایی رقیق همچون سج  
عنبیست موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقه خارجی شریان شتر گفته اند که غشا  
بجمل است و باید آنست که حجم و ریه نیست بجم شریان بسیار نکست واقع است خفاخه گفته  
اند بری جرم شریان نسبت بجرم و ریه یازده چند است طبقه خارجی شریان شش  
و طبقه باطنی پنج چند و آورده همه یک طبقه اند مگر و ریه شریانی که از جگر بد آن آمده و گفته  
دل و شش است و نفع و وطبقه و ابر بودن این و ریه آنست که اول و غذا  
تر شده برسد و اگر که در ریه کور و در جرم دل منشتر است و غذا از فی بدن هر سه بر  
سپیل ترشح و کند لکس بر یک پوشده مانند که از جگر خشتن و ورک بر آید و است  
و آن اصل همه آورده اند یکی از جانب مقعر کبد و ویم از طرف حدی که از آنجا  
مقعر بر آید و آنرا باب کوبند و شعبهای آنرا که معده امعاء رسیده و اسیر رقابند  
مخصوص نجیب غذا است و جگر کیلوس را از این بحر جذب میکند و چنانکه شریانی  
معدی از وقت مضع نیست و شروق مضم کدی از وقت مضع و غذا و آب  
یعنی در اسار رقاب قوه مضم علی الاصح و این را با باقیست یک از شعبه شریانی  
تا غذا صافی و لطیف جگر رود و اگر نه چنان بودی شده و ریه کور ویم بودی و دیگر  
آفات قویه واقع میشود و همچنانکه کیلوس از معده و غذا لطیف است از این  
که با جگر منخوب میشود و ماده جگر شریانها مضع میکرد و بیشتر بود و غذای  
و باشد که از جگر معده آید و از اینجا بر دوه کراید و اسیر و معده و اسار رقاب  
دیگر نیست و شعبهای باب که در جرم متفرق است نسبت مقعر از اجزاء

حاصلند که باقی که از این مابقیات مخصوص آنچه برود و پخته است شمع و روغن  
شود و حتی که قطعه که پخته مقدار از آن بگذرد این تواند بچینه چنانچه در سهال کبد می باشد و  
از آن برشته و دست که قطعه می برآمده است و بعد از آنکه آنرا در قطعه های غرض خورد  
می کشند و به نبات رسیده که قطعه که در آن است به دست می آید و از آن معاینه می کنند پس لازم  
آید که از آن بگذرد و حال آنکه آن در دیگر بلاکت بعد از آن می آید است بر روی  
روی از بکره چون غیر از مابقیات که در آنجا پس بکره و معاینه است با الفهر و احقراف باقی  
بقیای مجری که مابقیات است باز آنکه در دست مجری غیر بر روی آن امکان ندارد  
که سایر محتویات که در آن است و در آن بعد از آن می نماید که هر م عروق قابل تدبیر است  
و آنچه بعضی علماء در مخرج قطعات بکند نوشته اند که قطعه بکره باشد و در جوف می افتد  
و باقی نیست و پس طبیعت یافت روده را از آنجا است که تبدیل ساخته و جبهه احوال میکند  
آن قطعه در روی و در آید و باطن می بکشد و در نهایت بعد از آنکه علم حقیقت به حال  
و آنچه از حد به بکره برآمده از اجوف گویند و بعضی از شبکی وی در نفس که از غرق است  
و باقی بر روی برآمده و دو شاخ شده یکی ساغر گشته و با علی مشدست شده و دوم به وسط شده و  
مشرق گشته و هم و سون غذا با علی و اسفل و این شعبات رسیده ن بهایت که در نیم گشته و  
بعد از آنکه در حال آورده گویند و بعد از آنکه سیوانی جدا و ال و بعد از آنکه وضع السوانی  
و بعد از آنکه عروق الشعری هر چه بیشتر است نسبت به مقدم یا بریکه است به شتابه اعصاب و  
اعصاب از آن اجوف و در شاخ برآمده و دیگر روده و مثانه آمده و جبهه و فیه و البصا  
غذا و این در شاخ را طالعین می نامند هر آنکه با طالع شده اند چنانچه در پیش که  
می آید درین مختصره تشریح می نمایم و در آنجا بهین قدر اعتقاد برده شد و آنچه از این  
فصل کرده میشود در باب استغفار بقصد مشرد و آخر هم گفت بعد از آنکه بعد از آنکه  
من بین الدم باکوشش میشود و از ثبات خون و اینها آنچه از وی ناقص میشود و  
میکند در سایر انسان زیر آنکه ماده وی خوشتر است آن و نیم در بدن موجود است  
چندان فاعل از جمله اعضا منویه که در وی بعد از تصادف تعبیه می کند و در دست چنان



بجمله آن که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

و بحث عضو کشت و بخت و حراره و الیس و عقد میکند یعنی می بندد گوشت را  
و پوست اما حرارت تشکیل میکند رطوبت را که محدث را حرارت و برین است  
و تشنگی آن حیات نماید و تحفیف را می بیند و در عقد و منفعت آن سخن اعضا  
الافات عندها دفع گوشت است که گرم دارد و اعضا را دفع نماید از آن افتد را و طایفه  
است که اگر گوشت نباشد اعضا با و بطلت و در مصلحت است که گوشت را ببرد  
از این است و ضعف و قوی اند و بعضی از اعضا که لایق می پوشیده نمایند که  
هم از آن است که بعد از اتصال در روزی حس است چون بعد و باقی حس است و دفع  
حس می است که تا غلبه نماید و در حس است و دفع است و باقی حس است  
یضا به مستعدی اما الشیخ می گوید که در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
چرا که در گوشت از آن است که حس می دهد و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
بجمله و قیض و اندامی است که در مصلحت است و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
و منفعت آن می باشد اعضا که در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
است و محفوظ دارد و اعضا که در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
تکلیف می می حکم می دهد و بعضی از آن است که شیشه است و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
کوند است یعنی که تشنگی است از لیس عصب فقط چون که مجمل می است و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
است از لیس رباط فقط چون تشنگی که مجمل می است از لیس عصب و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
از اطراف غلظت می رود و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
و رباط چون غلظت می رود و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
که در تمام بدن است و از تشنگی که مجمل می است و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
مشکون شده است و رباط حس ندارد و تشنگی که مجمل می است و در مصلحت است که باقی حس است و دفع  
از لیس عصب فقط می شود و تشنگی که از لیس عصب با رباط می شود  
که برای تون او عضو می حس و عضو می حس است و تشنگی که از لیس عصب با رباط می شود  
حس بدن این تشنگی است که اعضا عظیم الحس را برین برید و بعد و طحال برید

انفال

[illegible]

استخوان و گردن از صلب و کثرت عصب او برای آنست که در کثافتی و در ترک و دو دو بدن  
سبب حیوان خود را از آنست باز دارد و بلاکت گردد و پوشیده ماند که معذل ترین  
عضو بدنست زیرا که کیفیت اربعه در وی متساوی است بهر آنکه چون ویر اعضا  
با رقیبانش نیم هر دست چون اعضا و قیاس نیم گرم چون با عضو الطیف قیاس نیم خشک  
ست و چون با اعضا با بس قیاس نیم تر است پس معذل باشد و بداند گرم ترین  
قلب است و سرد ترین اعضا است و تر ترین آن و ملغی است و خشک ترین آن  
و شقیقه تر اعضا و قیاس جلد شتر اعضا پوشیدن است آنها را می فطنت نماید و از آفة  
و پناه دارد و باید دانست که جلد چون از عروق رقیق و شطاری عصب است  
سور انهای باریک و نازک واقع گشته و عبادات از آنست و منع مسام  
انست که بدان سبب تنفس کند و سیم داخل شود و فضلات مستخرج گردد و طاهر است  
که بعضی موی وضع غلیظ است و جلد بعضی دیگر رقیق و بعضی نخی و بعضی چرمی است  
و بعضی نیست بعضی که الحس نازک باشد و بعضی که کثیف است و بعضی که کثیف است اما موی  
یکم و دیگر و شمر و اندک و جملش گرم و گدازد و اما شمع فم و از آن جسد موی  
چیزی از آن چیز نیست که زیت پیدا بدین او شعر الراس و آن موی با آن  
و موی جبین نیز از این قبیل است و منه مایه زین بعضی الناس و دون البعض و بعضی را  
چیز نیست که زیت پیدا بد بعضی مردم را نه بعضی را مثل اللحية و نظیری ریش است  
وی در حق مردان زیت است نه در حق زنان و منه مایه المنفعة و الزیفة و بعضی از آن  
چیز نیست که در وی منفعت است و زیت است مثل لب العين و نظیری و بعضی است  
که با وجود زیت نفیست می دهند و بعضی را بجمع و منع سقوط اجرام صغیر و در چشم مکرر  
هکام منقوع بودن چشم و منه مایه المنفعة و آن الزیفة و بعضی از چیز نیست که  
منفعت است فقط مثل سایر شعر البدن همچون موی بدن خانه نخی به البدن  
عن الفضول پس بدینکه موی مذکور را که شود و ریش آن بدن افضلای بعد فصله  
که در مضم آخر حاصل شود و بواسطه وی مندرج گردد و از خلقت موی که در مضم آخر

میشود و از آنجا که جوهری که جزا نماید از آن بیشتر تحلیل شود و در آنکه قلیل از آن  
تواند باشد. در آن باید چون در مسام درمی آید و زمانی نشانیته آنجا محبتش طبع اندکی  
شدن که مقتضی غیر ملایم بخارند که در سقده میگردد و با وده شعری چون از محتاسب بعد از  
از قوه دفع خصوص که در طبیعت بدن نیز موجب باشد و در سقده انسام نیز در آن  
شده این است طریقی که در آن سبب آنجا که بخار و در مسام نافذ شود و یا نافذ نشود و این  
زمانی صالح که در آن سقده نماند و در سقده است که آنکه کثرت وی از بدن خارج میشود  
که کثرت غیر ملایم و درین صورت های موی متولد نمیکرد و در وده نفوذ بخار و در مسام  
وجه است که آنکه ماده اندک بود یعنی بخار و جانی که متولد شود و سبب نقصان جانی  
و نارویدن لیمه در نسوان و در حیوانات ازین قبیل است و ویم که خون که ماده بخار و در  
کثر متولد شود و در آن باید اندک موی و در آنجا که در سقده موی و در آنجا که در سقده  
هم رسیده در آن قبیل است و ویم که در سقده درین بخار شیر بود و در جانیته کثر و در آنجا  
که تا نماند غالب باشد بخار میل بخروج بنور و در آنجا که در سقده و حیوانات ازین قبیل است  
جدارم که منافذ یعنی مسام شدید الضیق باشد بسبب بر و درین سبب که غلبه پس ماده شعری  
و این قدر که می آید تواند که پنجه پنجم که سیلان فضول چون محبت و مانند آن باعث  
اماله بخار کرد و اما عدم بدست بخار و در مسام زمانی که متولد شود در سقده و در سقده  
که ماده رقیق بود و در بدن سبب بود و تحلیل پذیر و در سقده است که آنکه کثرت بود  
و جانیته است و در بخار بنور و قبول انقباض میکنند و در آنجا که بدست نمی نماید و ویم که مسام  
و سبب این است که در آن سبب ماده مستعد بود و در سقده که در و تحلیل پذیر  
است و ویم که اگر چه ماده در مسام با اعتدال باشد اما سبب محلوله مغرط از امور در بدن  
آفاق افتد و ماده مستعد شده را تحلیل پذیر و اما کیف ماده کثیف ملایم بدین است و در  
کمون میکنند و نفوذ ماده در مسام و بدست وی و در آنجا که در سقده موی کفایت میکند  
تا که محفوظ از تغیر و کثرت نیست غیر صالح نباشد و در و در آنجا که در سقده  
است که بواسطه احتیاج طاری و در منافذ ماده شعری نیز میگردد و در جانیته میماند

و ظریف را از انفصالات بیشتر بدنه را از اعضا و شروع بر علی منهم انظر فوجهم عصبی انما من جود است  
شبه عصب در لون نه آنکه وی عصب است چنانچه بعضی زعم کرده اند زیرا که تصریح کرده  
است شریح با آنکه عصب مخلوق است از اجزای نرم و منفعة آن بدین عمل الا نامل و اینها علی بن ابی طالب  
الاجسام است که با فواید و مامن آنست که ستوار و قائم دارد و سرهای انگشتان را و باری و  
آنها را بر تنه و ال اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون حرکت و قطع و چسبندگی  
چاکا به سلاخ کند و در هم و می زنی انفصالات واقع شده و مانند الاصططکاک و صدا و قوت  
بشمار می عصب منطف شود شکافه می شود و چون معضض الحکاک و انحراف او بود و اعراض  
محول گشته و در تنه اعضا منفر و احوال اجسام مختلف واقع شده و نزد مصنف چهار گونه  
منظم و مضروف و رابط و عضل و شریان و رید و عظم و غشاء جلد شش عظم و تر و عصب و شریح  
قانون نه گفته عظم و مضروف و عصب و تر و رابط و شریان و رید و غشاء و عظم و اینها  
در سینه و ده نوشته شریان و رید و عصب و شریح و شریح گفته تر و ده نوشته باشد و شریح  
شش و شرب و مخ و ظفر و جلد باشد بر آن افزوده است و صامع کامل تر سینه و ده  
لیکن بدل از شش و مخ و عصب و بعضی اجزاء را زده میگویند میگویند نه پنج شریح گفته و در  
و دیگر نیست شریح و ده و شش شش عظم و جلد و الله تعالی اعلم بالصواب چون زبان  
منفر و قاع شده شروع کرده و اعضا که به الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء المکتبه کالارض  
والجن و الارض و الجن و اللسان منحل سیدیم است و تشریح اعضا که ب چون و مانع و  
و وحش و و گوش و زبان اما دیگر اعضا که ب بقبول منافع مذکور خواهد شد و نفس مالک  
فوجهم رخ متکامل ایضاً اللون اما و مانع پس جود نرم متکامل سیدیم است فایده در  
است که شکل و بی شش و استحال از جنید است که بود زیرا که شریح لیس شکل است  
قبول میکند و فایده دیگر که اعصاب را از اعضا و غیره که اعصاب از و مانع و شریح اعتدال  
میکند لیکن نرمی مقدم و مانع و شریح است برای آنکه وی منبت اعصاب حس است و حس افعال  
است از حی و شش و عصبه ایی که لیبونیت لازم است و غرض از این نرمی که دارد و هر که شریح  
حرکت است و حرکت را حلاطت است لازم و صلاطت و مانع و مانع نظر مقدم است و مانع

مکملی نرم است که لا یخنی مرکب من الخ الخ ثمرات والا و روده و الغش و الغشی بام الدماغ و انشأ  
الصلب الذي ملاقی الخف و دماغ مرکب است از مخ و کما یخنی خنده و غشا که سعی است بلایان  
و غشا و کما یخنی الخف است اما عصبها که از وی رسته اند از اینها و غشای غشای است اینها  
و مرکب است که باید دانست که او روده و شراب که دماغ در آمد و از اول در اسفل و  
بسم شش کشته اند و غوات مرکب و رو یکتر مفتوح شده و از آن نضای مقعر در شاخ بلبل و  
سطح حاصل آمد و از غشای که در آنجا عصبه گویند معصوم و در نفع دارد یکی گفته اند  
که جند دماغ می آید تحت و ریخا و در کت ماکند و دواتهای و پنبه های آن که در و درین دماغ  
قریب شده و صانع خدا و کرد و دریم که فضیلت و دماغی در وی مجتمع شوند و بتدریج  
بخشک می گردد و بعد از ششهای او روده و شرابین از عصبه مستغرق شده اند غشای  
دماغ و نزدیک است بهین اوسط رسیده ششهای بند که در غلظه و اکندی پی رفته اند پس  
نخلف و نواحی از قیده بعض مقدم دماغ شده و آنجا مقدم آمده و با شرابین صاف که از غشای  
ملاقی شده و شبکه ششیه که بقدر حیثیت است از اینها ششی نیست و در میان خف و غشای  
و غشای حاصل اند تا دقایق دماغ باشند غشا که ملاقی نفس و دماغ است نرم است و رقیق و  
ام الدماغ گویند زیرا که سی حافظ کمال اجزاء و خاصه قوی و افعال و دماغ است پس و  
اصل باشد و در بقای حیات این و معنی ام اصل است و این غشا بر دماغ محیط است  
و آخر منقطع شده یعنی بواخر دماغ آسمان ندارد و زیرا که موخر دماغ سبب صلابت مشحون  
بر نایب نیست و غشای که ملاقی خف است صلب است و غلظه و از ام غلظه و ام جافند  
و جدا غلظتی ام معلوم شد اما جافید از آن گویند که غشا اند که ریخته بر وابطه بر وابطه  
ست و خف و بر غشای این افتاده نیست جوئی و قضای بین انشای بر و اکثر آنجا  
شده و نفع بیشتر و جود شده بود این غشا است که دماغ از اعلی او متاوی شود و بر  
که این غشا را با خف هر قطره ساخته اند از اینها که از ششون و در و از اینها به خف بر آمده اند  
و غشای کشته و غشای حاصل خف نام یافته و نفع بسیار و غشای میان دماغ و خف را که دماغ  
یعنی نرم است و ذکی الحس و در حالت نرم جوهر او در وقت انقباض کلا میماند



ایک

قاعده خط قصیر طرث قاعده است و خطین طریقین که از دو طرف خط قصیر می افتند هسی است  
 بسا قین و متقی این دو خط بر او بیرون که این الحسن و الحکمت و از دو مان حاصل میشود  
 جس و حرکت را و می در بعض اعضا یعنی در مان مبداء رتبه حسن و حرکت است و در  
 و سینه شدت او با حنا فایض می شود و در مبداء این ازین که در مکتب حسن و حرکت اکثر است  
 نقل رسته است چنانکه در تشریح حساب که شدت مع جواز انساب حسن و حرکت که در بعض اعضا  
 بهر حال لازم می آید و اما در خط العصب العین الحسن و الحکمت و در مبداء حسن و حرکت  
 که از تقسیم و مان بر آمد است و اما اگر در خط العصب العین الحسن و الحکمت و در مبداء حسن و حرکت  
 است که در مبداء حسن و حرکت و اما در خط العصب العین الحسن و الحکمت و در مبداء حسن و حرکت  
 که شدت و مان تقسیم میشود و سینه می شود که بطول است و سینه اول و در تقسیم  
 و مان است و حرکت است از بعضی این چنین است و سینه حسن و حرکت که در مبداء حسن و حرکت  
 است و بطول سینه در مبداء و مان است و این حسن و حرکت که در مبداء حسن و حرکت  
 لیکن خط طریقین او در خط بر که است و سینه اعضا بهر حال که در مبداء حسن و حرکت  
 که در وسط هر دو و طریقین واقع است و سینه اندر و حرکت است و سینه ابی الطین و سینه  
 ضویل که روی السکون و محل متکونه و سینه است و این حسن و حرکت که در مبداء حسن و حرکت  
 طریقین شده و جمیع اینها که در مبداء و سینه و حرکت که در مبداء حسن و حرکت  
 و در مبداء و سینه و حرکت که در مبداء و سینه و حرکت که در مبداء حسن و حرکت  
 و در مبداء و سینه و حرکت که در مبداء و سینه و حرکت که در مبداء حسن و حرکت  
 از جوهر و مان رسته است واقع شده اند و با ربطه و ربطه کشته و از نشان این ظاهر است  
 است که یکبار حرکت میکنند و با ربطه و ربطه کشته و از نشان این ظاهر است  
 تشبیه کرده اند هرگاه اینها را میگردانند و با ربطه و ربطه کشته و از نشان این ظاهر است  
 و حرکت انقباضی نیست چون بیاعتدالت میگردانند متعین میگردانند و حرکت که در مبداء حسن و حرکت  
 نماید و حرکت انقباضی نیست و مان درین قبض و بسط تغییر در انقباضی است  
 یا بحره و انقباضی و از حرکت و در مان تمامه متعین میگردانند و از این ظاهر است





موست بد آنکه طبقه مذکور در عرونی است و غلیظ الجرم و مختلط بعضا با همی که چنانچه  
 منقح گوشت بیدار خیرک بودی اینها جنائی صلب که در پوست هم و در غلاف و رقیق  
 است ناشی شده و پختن خفیه سطح شده و در همه اجزا چشمه را پوشیده است که در نوبه و در  
 قشر می از آن جهت لغو و نور کم شود و در دوران آن طبقه مذکور را تمام و اتصال  
 گرفته اند و گوشت را آنجا که سیاه می نمایند از آن نمرینه است و در آن قطر حاصل آنکه  
 قرینه نه چنان موست که در رستن بین طبقه از غشاء فوق و تحت سبب آنکه  
 است در از این برین نور و در میان درم ملتزم شده و اشد بخاور می کنند و از چشمه که  
 که رخسار روی رسد و این منقحی می باشد که غشای که بپوست باشد و در این جوارش و در  
 آنکه که از غشاء صلب و داخلی که داخل است است رسته باشد لال که رفته شده و منقح  
 و جواس می گیرود و در این منقحی نیز که از غشاء خارجی نیز درین و جواس است و منقح  
 سبب مجاورت او را باغ را پنجا که در منقحی منقح می شود و در میانها که درین  
 خاصه او با مشارکت بهار و ده است و الطبقة الثانیة القمریة و طبقة و نیم قرینه است و در  
 الملتمة آن پس از منقح است و لا اله الا و نیست زکمی در این طبقه را می نقیصا و انما تون  
 الطبقة الثانیة تحتها در یکین می نماید مگر در یک طبقه که در او است بعد آنکه قرینه طبقه است  
 سبب شفاف است و درین سبب که بغایت شگفت و باریک باشد پس این بقرینه ازین  
 است و در می از اطراف طبقه جلیه بر آن ده است و برین محیط که در همه طبقات و طول  
 که تحت است و پناه کشته جهت حفظ و نهد ایکم مطلق از جایا و تو فریه و همچون طبقات  
 ششخ تا اگر وقت رسد سبب دی طبقات بودن اثر او در بسیار اجزا و در این طبقه  
 می تواند که بواسطه تو در از نو بخش برین یعنی شاخ بشود و او را اندام سخت ترین  
 بر این درش جان است که محاسن مو است و منقح بلغم نیست بهت محافظت عین و واقع  
 تمام مقام ملتزم شد و شفاف این طبقه با طوبه جلیه و همچون شفاف آب کینه قندیل است  
 بهت ششای هر چه منع اصابت آفات خارجی می کنند و در این بر در نور و غلی می گیرود و جهت  
 شفافیت در منقحی که درین طبقه اندر نه است و الطبقة الثالثة العنبرية و طبقة سیوم عین

دری تو یکدیگر شود و روی گاهی بعضی مریض سیاه می باشد و قد یکون در قاع  
در بعضی آسمان کوهی و قد یکون شعله دار و بعضی بایل سبزی همچون خرفه پیش  
دری بعد از آنکه در او پس از قریب است به الکیچینه طبقه است غلیظ النجم و در وسط او  
جلیدیه ثقیله واقع شده و مانند قنبه که در آسمان مشهور و ذی که از خورشید جدا کنند و بسیار درین  
نام خوانند و در غرض ازین قسم نظریات در کتاب طبعی این تو و جلیقه سس آسمان اول  
و در وسط سیاه رنگ و در اکثر شمال الباقیه و ششم افتد و ظاهر این طبقه یعنی آنچه  
ما سس قریب است است و اصلا است قریبه اندازنا بدو باطن او نرم و لطیف و در وسط  
و ذی خشونت واقع است مانند سفنج و از سیف است با بعضیه اتصال دارد و منقبت در  
غرض بود و شست است کی الکیچون آب نازل شود بر عینه و قاع آن از آب نگاری نموده و  
خالی از ممول آن آب بند شود و از گاه ذی ثقیله کیس و کو و دو و دوم الکی فصله که در ششم ریزد  
و در حل هستند مها کن بر طبقه نیز و سیم که در طریقت بعضیه که صدق و لغت است و سبب  
مخاوت جسم ذی ممول بر جای خود باشد و سیال گردد و دام اضی که بدین طبقه  
نیج اند و بعد از طبقه القیة الرطوبية البیضیة و پس از پرده غنیه بطور است بعضیه است یا  
رطوبه صافیه شصیه به بیان ابیض و آن رطوبی است صاف و مشابیه سبزی گم  
مرغ یعنی از روی لون و صفا و توام و بعد از بعضیه است و شفق و شفق این رطوبت  
پیش روی جلیدیه است که اگر خضوی نوی بند سبج بر جلیدیه افتد و به آن سبب  
از او تیره شود و تیره و هوا گرم محظوظانه و سه مرض این مختص است و الطبقه الرطوبه  
العلکوبية پرده چهارم علکوبية است ذی طبقه شصیه به نیج العلکوبية و آن پرده است  
مشابه بافت علکوبية و بی در الرطوبه البیضیة و او پس رطوبت نصیقه و لطیف  
فکورا از کما تیکبه در و تانجهای باریک از طبقه شصیه این آمیخته و خارج است  
جلیدیه بعضیه و چون انبساط است مانند خانه علکوبية بدین نام مستند و در طبقه  
قبض است که در این است و در مرض این طبقه مخصوص است و بعد از الطبقه  
پس از این طبقه الرطوبه البیضیة رطوبه جلیدیه است و بی رطوبه صافیه شصیه جلیدیه

طوبتی است صدف مشابه برف و این بطوبه اشرف است اجزای چشم است زیرا که حلق  
شیقی بصارت بهرست و باقی اجزا همه خام و بنید و لهند و در وسط واقع شده و انحنو  
تر باشد و از آنکه او جاده است و بهائی باشد برف جلیه یا مانند زیر آنکه ترجمه جلیه است  
و چون گردش شکل است و درین تر مانند و ترجمه برف که درین محل واقع است از آنکه  
و متولد می نماید موضحش و از فایده پنهانی مقدسش که وقوع استیلاج را منیع  
بزرگ باشد و مری نور و ریزش بی و افرو بود و فایده داری و غیره که استیلاج و غیره  
بجمله بنده ام اندر شود و یکم غیر بدان مختص است و بشاکت بسیار افتد و بعد از  
از جاحیه و پس از جلیه در طوبه زجاجیه است و سی تبدیل از جاحیه و سی تبدیل از جلیه  
باکینه که ساخته است زیرا که صاف و غلیظ است و ام سید رنگ است بزرگ مری یا بل  
زجاج و این است و لهند از جاحیه کوبیده و دری بر نصف موضح جلیه به مثل کشته تبلیغ غذا  
بجمله به نام اضنی که برین افتد و ده است و علاج او به غلبت با اضنی و دیگر اجزا  
برای بعد و رسول از و او اضنی بود و با جاحیه و به تقسم اضنی بر علت این رطوبت  
الطبعة الخامسة الشکلیة و ده شکیه و سی تبدیل از جاحیه و سی تبدیل از جلیه و سی تبدیل از  
لذا طریقه است و مری شنی شده است و بر زجاجیه و جلیه و از طرف خلقت مثل  
کشته تا آنکه با این جلیه و به جلیه است و از آنکه اشغال او برین و در طوبه احتوا یافته است  
بر سید شکیه می کشته و ام اضنی که برین افتد و ده است و علاج او به غلبت با اضنی و دیگر اجزا  
خوب است و اینها و سی تبدیل از جاحیه و سی تبدیل از جلیه و سی تبدیل از جلیه و سی تبدیل از جلیه  
ششم شکیه است و سی شکیه طبعیه و سی مشابه شکیه است و سی بعد الشکیه و سی  
س از شکیه است بد آنکه بافت این طبعه از چهار ارفق و مانعی و از او و  
دشمن این واقع است و شکیه از آن کوبیده که اشغال او بر شکیه چون اشغال شکیه است  
بر چنین و چون که طبعه مذکور کثیر المروق است و منفذ دارد و دیگر نیز شکیه است و ام این  
و سی شکیه از آنکه و الطبقة السادسة و ده شکیه و سی تبدیل از جاحیه و سی تبدیل از جلیه و سی تبدیل از جلیه  
و شکیه است و باقی غلظت العین و متصل است استخوان چشم یعنی استخوان خانه چشم را

و روی از طرف راست و باغی که به عصب مجوز متصل است ناشی شده آنچه از تندر او طبعاً  
 منعکس نه ذکر شد تا بقول جمهور است و الا نه اختلاف بسیار است معنی صلبیه را  
 شمارند نه از طبقه زیر که در این بعضی طبعاً جسم خفین با هم نباشد و دقیق میکند و غشاء  
 و احشای فلان و بعضی شکلیه را و طبقات می شمارند و بعضی همگیوتیه را نیز از اجزای شکلیه  
 میدانند و بعضی بایم و دو طبقه را نیز و بعضی با هر سه طبقه را اسم از اجزای بیشتر میکنند و بعضی  
 با آنجا که رفته اند اسم از اجزای صلبیه تند و می نمایند پس نه و بعضی همگیوتیه را نیز و بعضی  
 پنج و نه و بعضی چهار و نه و بعضی سه و نه و بعضی دو باشد اما در طبقه سه گانه همه  
 اتفاق دارند که از طبقه مشیمیه تا عصبها چشم دو گونه است یکی که فاصله حس لمس  
 و حرکته میکند و روی و دیگر که مخصوص به بصارت است و معنی است بعد از آنکه دور  
 تشریح اعصاب گفته آمده ایم اما الاون می گویند بنی اللکم المحض و العروق و العصب  
 الحساس اما گوشش پس وی ترکیب یافته از گوشت غایب از اجزای حس و آن روم وی حس  
 و منفعت قبول الصوة و حده لیدخل الصیاح و فایده اش قبول کردن و جمع نمودن  
 آواز است و داخل شود و از آنجا که در آن گوشش و بد که صیاح و عظم حمیری واقع است  
 نوری تعایج است تا مواجبتی که در آن اصلاح یافته و در نهایت آن که معنی است  
 به جوبه بودی استاده است و بعضی درین بنفید و عالی جوبه نر و شش است و عصبها  
 غشاء طبعی گویند و هر گاه که مواجبات الصوت در صیاح نفوذ کند جوبه برسد و از آنجا  
 بحرکت آرد و بحسب موج خود پس عصب نر و شش متغیر میگردد و با هم یکی می شود  
 میگردد و در صیاح یکسان و مملو و پسین مملو شده و جوبه به نغمه حیم و سکون و او در فتح باز  
 و وقت با نایمته صیاح بطرف داخل اما اللسان هم در کتب بنی الا و العروق و البشیر اما  
 و العصب الحساس و الغشاء المتصل بغشاء الحمیری و اما زبان پس او هم گویست از گوشت  
 و آدرده و تر لپین و عصب نری حس و غشاء که نیمه است با غشاء حمیری و گوشت او  
 سبب است در خروج نمودن او از خون عروق است و عروق وی از غشاء  
 است از اعصاب و باغی و زبان در طول راست است و در حده است اما سبب

سبب

منف

غشا و تها زنی غلیظ و ویرنج و وی غند و لجمی است که اندر اسوله العلاب گویند و در  
این دو و سه روزی نیست که میل در آن کنجد جبهه خرق لعاب و این دو و سه روز  
اللعاب که یعنی ریخته گان لعاب و نفع بر روز لعاب نداشت زبان و حوالی و  
تا زبان سهیل الطاعت باشد بواسطه نداشتن نوزد زبان و در نفس او دور که بزرگ  
مسبب واقع اند و این در کما شعبهای کثیر مشغول شده و در جرم زبان تشنه کشیده  
و این دور که بزرگ را صبرین مانند و ایضا برای حرکت لسان عصبها و عضلهها فصول  
در زبان واقع است و منتهی غلب الطعام و العونته علی الماء و نفع زبان کرد  
خندن غذا است با تمامه مضوی شود و باری و لون در هر و سردی و انضمام معادن  
بتر حکم نفت و آلت حس ذوق است و از آنکه عرم او نازک است اگر کیفیات بدن فزون  
بیکر و در بعد آتون او بحسب لون ماده از اول و لایل مقرر نموده اند همچون چشم الفصل  
البراع فی الریة و القلب فصل چهارم بابت است و تیسر ج و ال بر شش اما الریة فی  
مر کبه من الحج علی لون الورد و من غضا ریفه و قنقه الریة و الشرا من النامیه من القلب  
بابت شش آن مر کبت از گوشت و روئی نازک است و غضا و فهای قصبه شش از  
شیر یا نکه روئید و اند از اول و بدانند که هم پیر و رخ و شغل است و آنچه و بعضی شش  
و و لفظ و رتن و اخر بنده نیز صحیح است و پس لسانی نفسها حس و شش مرید  
و در شش حسنی و غشا و غله حس فصول غشا و ریه یعنی و در که بران بطل است  
پس از احس اندکی است پر شیده و نماند که ریه تمامها بشکل تنبیه و منیا چه  
آن مشابه که و در بنور است و مر از لفظ ریه نماند بهین است و آنچه که در آن  
از می برانده است بنظر نه است و حسنی است بقیه و مر از احس و میگوید و مر  
شش سه جز و که میگنیم هر اول و در خیمه و ان عضویت غضروفی مرکب از شش  
بکی از شش و از او می گویند و در بررسی خوانند و ورق یعنی دال مملو و را مملو و  
سهر را گویند و در شش هم نماند و فانی و سکون را مملو و پس مملو که نماند و از آنکه  
غضروف من حیث الصور و یا من حیث الحافظه بعرض غاویان می مانند بدن می

می آیند

و نتواند از این پنج محسوس بشود و بعد باین منش در محسوس میرسد و در بعضی وقت ها  
 از این اندام های مری و این در کویک اندامی نام ندارد و با سم نام هم خوانند و در کویک  
 کمی میمانند و هرگاه در وقت بلع طعام و آب بر قصبه حور می افتند یا چیزی بر قصبه  
 نرسد و انقباض و انقباض خفیه از وی است و طایفه است که قصبه را تحت انقباض  
 و انقباض است و کذا که غنچه بلع افتاد با طایفه لازم چه اگر بسته نشود قصبه می انقباض  
 و آن افتد و منقبض شد و در وقت بلع است که آن بر نیاید گاه باشد که آن منقبض شود  
 و لاک سازد و واید اما که کرده اند وقت شرب و اکام است و همین کند که احتمال در  
 آن در قصبه باشد و انقباضی است این سباب او که قوی باشد و انقباض  
 و کنت ضخیم و کثیف و انقباض با موده است یعنی بر وی افتاده و خفیه است  
 تمانی قصبه و کثیف است و در وقت و جسمی است مشابه لسان شرب که منقبض و متع  
 میشود و موده بر آن اصل سبک و از است که موده حدوث آن خفیه و خفیه و در  
 موده می افتد و هر دو در قصبه ریه و آن کب است از غضاریف شرب و در وقت  
 بمری اتصال ندارد و کامل است و هر چه متصل بدست ناقص است و بدست و  
 دوره هر واحد از این بقدر شدنی و آیره واقع است و بطرفین و بر غشا متصل گشته تمام  
 و آیره گردیده و بنمایان انقباض ریف غشیه حایل اند که منقبض شده و در بطرفین  
 تمامها غشا ملخس بر این پوست و صلابت بر سطح است و کذا که سطح بر شش غشا  
 است بطرف و اقدام مری است و لهذا در غلای می وضع و او بر سینه و در غلای مری  
 میمانند جهت قربت نمودار و ف بدست است و انقباض را می خاست و بدست  
 مسلک او غشیه و فی مخلوق شده اما شایسته انطباق نباشد و چون بعضی اجزای از غلای  
 پوشگی داشت و غضاریف آنجا متصل مجعول گشته و غشا تمام مقام آن در آن محل گردید  
 اما از صلابت غشیه و انقباض مری نرسد و در از و را و تکی گشتن اجزای ممانعت نبود و از آنکه او  
 این صوت است و این آن بقدر ملخس شده تا نام صوت مطلق باشد و هرگاه ملخس نوا  
 حاد و مصدر انچه قلب و متر صد مات الصوت بود و غشا اندک و ریه است و پوست

خط

مکمل

بال کوبیده

این کو دیده پس سهل القبول و میری الفعال نباشد و برای آنکه ابتدا در اجتماع اوقات  
تقسیم نشود و اینها از حد مات انزاعی و ایامی نبایند و مضاریف او با ربطه غشیه  
و دیگر هر ربطه شده و علاوه بر این غشای بالای او نیز پوشیده با محاذات  
تمام باید جز است و نفس ریه و این مولف است از شعبه شعبه و مبرر است  
در ریه و شش و پیر تریانی و محمد و ششهای چوبی که با معجمه ششها گردیده و با  
روی غشای حجاب است و این غشای هر ریه و ریه می شود و قطع شده از طریق است  
سینه در ریه داخل شوند شد زیرا که بجز ریه پس هر چیزی ربط است فضای سینه چون  
و همه آنچه در نواحی است در ریه و ریه آید و از راه قصبه بر می آید و دیگر ششها  
حصه شده یکی بطرف راست و دیگر بطرف چپ آنچه بطرف راست است سه شش است  
و آنچه بطرف چپ است دو شش است و نواحی اقسام او بدو قسم و تخیل او ترکیب شش و ریه  
و تریان و رحم و قف و وجود ریه در بدن و عروق و اصول می آید این و در او نواحی  
سه فایده گفته اند که اول پوشیده ماند که حاجت انسان پس وی است و ششها  
آلت حیاتی است لهذا یکم مطلق از او قسم شده و بجز هر قسم علییه و علییه وضع گرد  
چنانچه وضع را اگر یک قسم است یعنی رسد قسم دوم متعین است نفس بود و ایضا وی عقل  
ساخته و پنج مانند باجه و پنج است انضی که با ششها است آب و مکان مع ذلک است  
انقباض بر ریه می و در چنانچه در ریه مشهود است که چنانکه ششها آب که در ریه  
چون اندکی است از اندامها در ریه است بر می آید و این کار از ریه چشمه می آید  
و از آنکه ششها آب به هم موجب آب می شود و مجموع ریه از اول تا آخر پنج شش است  
از هر یک که طرف کیسه سینه قلب واقع شده است سه حصه از ریه بایمن رفته و دو حصه  
بایستة قضا و باقی آب بجز آن است نباشد و در هر دو طرف سینه ذی تساوی باشد و  
بنا بر آنکه از اول تریان بر ریه آمده و از تریان در ریه می گویند از هر یک که ریه می آید و از  
یک شش مخلوق شده و او غذا بخته از ریه می رسد و در ریه می رسد و در ریه می رسد  
بنوعی که در فایده ریه می آید و ایضا در ریه از جگر بر آمده است و از اینجا بر می آید





مهرق مقرر شده است نسبت به نفس منقذ و در مذکور باید تا که از کثافت پاک شود و مناسب است  
بجز این دل باید که در غده ترین حالت تنفس به است و بعد از این ابد و الحیوة اکثر  
زیر که اگر چه حصول استنشاق از تمام بدن بشود چه از راه اسام و چه از راه غده  
نفس این باید دید و این روح به روح بنیاد یکدیگر روح عالم و بسته بسته شاق به است  
و تقاضای بدن و موقوف غایت آنکه از هر نفس تقاضا و نیاز در زمانی بخون آن  
آفتاد از این باشد و در این کار هر مو که در ریه محصور است هم به روح دل و به تمام میاید  
زیر که از هر نفس در مجرای شدن هوا شده بدل فتور بی الفتد از هر کلمه حکمت  
دل و شتر این که عیالات از قبض و بطاست دایم است خواه نفس که در ذواته کردند  
نهایت آنکه در نفس گرفتن مییدم هوا مجذوبی در آید و روح روح روح و نیاید و بر  
تقدیر حسن تا که هوا محصور در ریه از کثرت احتیاط اخره و کبیرم نشد و است و در وقت  
از منقذ قلب است و به روح آن کفایت میکند و بدن گرم شد و تنفس از راه غایتی به  
میاید و اگر چه در غول هوا و منافذ شتر این از تمام جلد و دایمی است و با از قبض و بطاست  
لیکن تمام فعل آن هوا و این امر از این قبض و بطاست که از کثرت احتیاط و تنفس غایت  
شیر و منافذ شتر این عادت شود و چنانچه در بعضی از ریاضت مشهود میشود که روزی  
محصور نفس بسیار در پوشیده نماند که هوا به روح روح است و از این غذا  
و چنانکه آب صرف آن میشود و هوا صرف کربخ میشود و قوی که این کسان کرده اند  
ست زیرا که ثابت شده است که بسط غذا مرکب شود و عدم المناسبیه بیناچه در غذا  
و مستندی مناسب شرط است اما آب چون بر طبقه مرکب شود غذا میگرد و و و و  
هوا با جره اختلا آمیخته روح میشود و اما القلب فانه جسم نوح و علی کبیاه الصبور الاول  
بسی است بخود می شکل مانند صوره صنوبر یعنی کبطف او آکنده و طرف دویم  
ست فاعده تنفی وسطه اندر قاعده او در قیاس سینه است و در اسفنی چنانکه بسیار  
مرا و با این کجاست است و پوشیده نماند که هر دل فرو سوزی است و بهما و می بسیار  
چیت و فاعده او با اسوزی بدین شکل است و نفع در مالیه بود و در آن علم

حیات بعد از موت از یکدیگر جدا می شود و هر طرف بدن روح ارت را در کل کلهها مارا  
 و چون در شش ریخته این اعضا باور و سینه که در ریه درین است شروع گشته تا معجزه شود  
 و بعد از آن روحی در شش که در شش است و مرکب از لحم و العظم و العصب و  
 و العشا و العسل است از گوشت و لیف و عروق و غشا و ملت به یکدیگر گوشت  
 او حیات مخلوق شده و قبول آفت را قابل نباشد پس بعد از این بواسطه اجتماع  
 لطیف خون بر وجه کل نماید تا روح از آن متولد شود و لیف است که در شش است و چون  
 در ریه هر ریه و در ریه هر ریه که در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 ترین است بعد از عظم و در ریه و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 و غشا و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 به هم وصل افتاد و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 که قاعده است و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 از بطور شش این همه از جانب قاعده در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 بنیاد و مانند که اندکی از ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 استخراج شش این است و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 عینی براده است و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 به بعد از دم که در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 شود و چون به سینه که در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 انیمه ریه و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 وجود روح است و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 به الایمن کی از آن دو بطرف ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 است از خون بسیار و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 جذب غذا و استعمال است و در ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است  
 این بدن راست گذارد و ریه است و در ریه است و در ریه است و در ریه است



و اگر در دل وی نور و بود و پاکیزه الحرات باشد آن تیر و لیه باشد و آنچه در دل قلیل است  
اگرچه بزرگ بود نام و بود و چون و خمر کوش و پوشیده گماند که قلب محل نشاندن الحرام و غیر  
از آنست که بعد از روح حیوان آفتی در دل می یافته میشود بخلاف دیگر اعضا که اکثر مالک  
مشهود میگردد و گاهی یافته میشود در دل بعضی حیوانات کبیر بعضی استخوانی مشهود  
و گاهی در بعضی میمون و در سبیل یافته شده و قوت حیویت از قلب است که می بیند چون  
دل از بدن جدا کنند حرکت و در دل از زمانی محسوس میگردد و آنچه بعضی باطله اند  
که قلب بتیاه عضله است شیع و دیگر ثقلان خطیه بر آن نموده اند و گفته اند که شیار است و عضله  
است یکدیگر کت او را وی است بلا شبه و شک نیست که هر که عضله را وی است انصل  
الخامس فی تشریح حجاب الصدر و الصدر و الاسعا مفصلی ختم ثابت است تشریح  
بر و در بدنه و تشریح سینه و در و اما حجاب الصدر مفهوم کتب من الحکم و العصب است  
الحکم که نام دارد سینه پس آن هم کت است از گوشت و بی رسل دارد کت و بند دارد  
منفذ است الصدر و الانقباض و دفع این حجابش در تینه است بر مبدیها و غیره و  
و شش هم در مویان خود و منفذ شش و ریه است و حجاب مذکور فاصل واقع شده میان  
اعضا و نفس و اعضا الله اما ضاقتش از هم و غذا منصفون باشد و وی از آن عظم  
عظام تن بر آید و است و با سفل منخرنه و ثور و کتب و نافه و غیره فقره در شش  
و بد آنجا جمیع اضلاع ملتحم شده و در او و تینه است که ایها انعم و می و شش  
کبیر دوم سینه برای صعود و جزو کی که سینه است و این و از حجاب که طام شده و بعد  
از این حجاب طاهر را مهور و با فرغ نامند که صاحب سباب علل است که حجاب عرض  
این اکبیر و المعدة را بدین نام خوانند و حجاب مذکور را از عضله می شمارند و از اینجا  
می آید این حجاب است غشایی کشی شده و با غلی برآمده و در شش کت می بجایست  
سینه و بر بطرف قدیم او و آنجا که طقی الرقوتین است به هم پیوسته و محل مدینه و است  
و ذات الصدر حین شش است و اگر در شش قدیمی بود ذات الصدر که در شش  
اگر در شش غشی بود ذات العرض نامند و غشا را حجاب مذکور تعلیمی نیست و اما

فصل ششم در بیان کرب من اللحم والعصاة والعروق والشراب انما بعد کسب ان  
بعضی است که در کتب کب از گوشت گوی و کربا یعنی او رده و شش این و وی و طبعه  
بجوان امعاء رطبه و اخلاص صفا نیست و بنا بر این محالی و صواب بود که گوشت و رده  
ششیه و او را نه و شش اراته او نظر بر تحت تربیت و مرئی نیز جزو معدیه است  
چنانچه میگوید و تقسیم الی اجزای ششیه و تقسیم میشود و عدد بسوی ششیه و مرئی و  
فصل السعده و قعر با یکی مرئی و دوم فم معدیه و سوم قعر معدیه و بنا بر این هر واحد جدا باید تا  
المرئی فانی قیدی من انصی فم الی عند تقطع عظام القص انما مرئی پس بدستی  
که گوی شروع میشود و از نمایه خلق و بر سر ذائقه کبابی که نایت استخوان سینه است  
بسیار است آن که غرض و فم صغری و پیوسته نمایند که مرئی خلف صغریه و فم  
است ابتدا او را بر شش وضع و او را بین کتفین بنمایند و سگدک و طعمه او را  
از صق بسوی معدیه جان است و وی سوزن است از گوشت و جز آن که ذکر شد بکمال  
مقطوع او که چهار است از فم معدیه که آن گوشت عاریست و طبعه نشای که طریق  
باطن مرئی باشد یعنی او مطول است و طبعه نشای که بالای آن محیط است یعنی آن  
مستقیم من و طبعه و اطال است او و استمر این سه سولت بدست از او را  
کمالا یعنی و تا فمها نهاده و مقطوع عظام القص اما من معدیه و زو نایت استخوان  
سینه است محاذی عظم الخنجر مرئی و هو عار من اللحم و وی از گوشت عاریست و  
صغری و وی مشید و حکمت درین است که شدید الحسن باشد جهت دریافت جمع  
که نیز مایه بقا حیوان است و در اینجا شعبه از صغریه و مانع متفرق شد جهت افاده حس  
ازین جهت است که شام روغن بگریز میان می آید و اثر آب سرد میان با حین  
مختلص میگردد و زیرا که عصب گوشت چون از و مانع می بر آید با حین مرئی و روغن  
بسوی فم معدیه می آید و فم معدیه را بعد از تسلیع نیز گوشت زواله تسلیع و معدیه  
از غایت می شود و بعضی فواید مانند جهت نزدیک او بقا و بعضی اما قعر افیه اللحم  
الکثیر اما قعر او پس و وی گوشت کثیر است و من در حینه قعر شش آن بود که جمع

ممر است بود و معاود بر بزم باشد از نخست که چنانچه در قعر مشتمل است بر موضع ذی الحیات  
 و محل قعر معده بالای ناف است و وی اندک بجاست این یال است نه استخوان و هم  
 از کتف با معده می پیوستد و برای آنکه تا غذا را بعد از معده بسوی جگر بفرستد بود و منعقد  
 معده غذا و دفع معده و معده غذا است تا از امهیا سازد و بفعل کبد چنانچه می بود  
 میباید تا از اجزای معده و از اینجهان که از بالامری است از پایین معده غذا را  
 مری سطح تمام معده است و در آنجای فضل آن چنانکه ذکر باید اما معده از خلف بقار و از  
 پیش جبهه از اسفند بطمان بود است باربله و این نیز همچون مری دو جبهه و لیفهای طبع  
 و غلیظ است بطول و مورب است و لیفهای غایبی مستقیم است اما قطن است غذا را معده از هر جهت  
 که ترشح میشود بر وی از فوق یا منقبض میگردد و بر آن از بکری و از بعضی گویند که از معده که  
 از وی معده میگردد و از آنکه اینها میگویند نیست زیرا که در معده کیدوی غذا است و این  
 میشود و نه نوعیت هر تغذیه است که کیدوی از نوشیدنش و حصول خلط لازم اما الاستقامت  
 از جگانه میباید نشانه ذات حس که من العصب الشحم و العروق و الشیرین اما از  
 پس آن سه پای جسمی مشاعه ذری از کب از عصب شحم و عروق و شمر این اند و  
 مستقیم بالحق و المعاشش بعد از اندر این است الا تا عشمی و الصایحه و الفریق و الا عو  
 و القولون و الشیم نه چنانچه هر واحد جدا جدا گفته آید پوشیده مانده که سه روده بالا را غذا کو  
 و از کب هم اینان باریک است و قواقی مانند و برین معاشخیم نیست لغیر بل بااعضا الحاق  
 لیکن در سطح باطنی آنها عروق و لایح و نفع است قاعیم به نفع منفرد است منفرد است منفرد است  
 از هر م معده و در طوبیت مذکور اغراض مانند و وی جمع غریب است بجز معده رسته و در  
 پان این اسفند گویند از آنکه هر م اینها غلیظ و گنده است و تا بیشتر مانند و در باطن اینها  
 مذکور هم سطح است خاصه و ابدا معادیر بر معده و است تمام او آنها شش است و معده  
 مذکور نیم بر کب روده شش اینها عشمی است و وی شش است بعد و در مقابل مری  
 چنانکه در وسط اعلا معده مری است و در وسط سفلی شش است و در وسط مری  
 مری است و بابت علی الاصح و بخوف او نسبت بهری تکلیف و قعر است بر اندک

این بواب که تمام بنیم نجات می یابد بعد از یک شایسته نافذ شد گردود و اثنا عشری از آن کج  
ای طوری او در دوازده انگشت منقسم می باشد با کشتن صابون هر چند بواب ام و من  
اوست و لیکن بر کل آن تر اطلاق می کنند شسته شش با سم شرف انچه اند و در ده مذکور  
اصولی ندارد و سیتم الطول است و صمد و دیم صمد مرشد و اولیست و البته در بعضی  
چیز در فحش نیست که چون غذا در این آید و در پیامد نیز نه غذا می خورد و باشد که  
شربت نماید و صابون از آن گویند که اکثر ام عالی است و شربت و شربت و شربت و شربت  
یکی که در وی تر و یکست و یکست و صابون بقا پیشتر گویند رسید و اند و خفوه غذا در ده  
بکسر مر و دیم که منفذ تر به و درین روده است و هم که از تر به با معای این به نیک  
نقل از آن به نیت بر صابون و در شود و چون نور شد به الحمت است و بر طو بات به  
رو و ده مذکور و با این تقصای خود از غلظت بدن و در سبب شربت عالی نماید و در ده  
وی نوی میفست به تبش غذا استنافات غذا و صمد کردن و در صابون زیرا که از آن  
غذا است بزبان غذا و بسیار اقل و قلیل میباشد و اکثر کم الکل گفته اند که این در ده  
در مرض شکست میگرد و در معای و در وقت تر گویند شربت به نیت و صمد الکل  
زیر که این صمد و در اوقات میمانند و از آنکه در روده مذکور به سم خاص تر شخص  
شده اند این به سم که منشی می شود با حله وی این معای ملک است و به نیت شکست  
جوهر است و معایف کثیره و در مع الاستداده اکثره و الفع و لطیف و استداده گفته است  
غذا است با صفة او بکسر که بسیار که با صابون تقا الاستقصا و فایده دیگر و در استخوان  
نزد است بطوری و روی است که تا انسان از دوز و در علاج به تناول غذا نشود و در  
این نیز سبب دوز که نیست و حاکم در غذا که در بواب یعنی اثنا عشری حاصل است و است  
بچه حاکم در استماع آمد و در بنیم که چه در سایه امعاست و لیکن در عیال به نیت  
عمر به اندک به صابون که نخستین امعاست است اجور است و اجور از آن  
که یک منفذ دارد و در این معای و در شبیه کیسه واقع است آنچه در روی می آید  
اللقه بقرمی می بر آید و منفذ اجوریت است که تا نرسد از نرسد و شد تر نقل به بدن



4



که از حراره منعقد شده و شست العروق غیر الضواریه التي تسبی الاورده ووی محل رویدان  
که با نموده است و که با نموده کوز الاورده کونید و منقوشش در بدست و نشی و اورده  
گفته اندیم در اینجا نیز قدریکه لازم محل باشد باید گفت بلکه دو و دیار یک برآمدست  
اسل علی از جانب بدیه و وید از طرف مقعر مدنی را اجوف کونید و مقعری را با است  
نچر برای ایصال غذا با اعضا و خروج ماذیه بجانب کایه مخصوص شده شعبه اجوف است و آنچه  
برای غلبه صفوت کیدرس از معده و اما مقاصف کشته و بواسطه ریاستی شده و معصبای  
باست و چنانچه در ذکر او در و شمر و ما گذشت با بکله تشریب مکر از صفوت کیدرس  
تشریب به پنجه است از این که توجیف مع ندارد و چون معده که غذا انجا جمع شود  
و کثرت غذا باید دانست که بر یکدیگر و نه است اما که آن مانند که در آن گرد معده و شست  
گشته مانند که کسی خیری را بدست گیر و نسبت الکاف باشد و این ثم و بنیاز از و لایق  
و نفع زیاد حصول تعاطف و انجاست جهت اشتغال او بر معده و زواید مکر در بعضی حاکم  
باشد و بعضی خج و در بعضی در و بر زاید و بزرگ تر مراره و یخیه مانا الی ایچته المعده  
و در طرف مقعر که با فوق باب و افق است منفذ نیست بسوی زهره جهت دفع صغر ایندوسم  
و نظیر منفذی و یکم است بسوی سیر جهت دفع سوادید و و ایضا فیما بین مکر و در  
رکی و افق است بر انما و استاده ستمی برید شریانی و الجبار و درین اختلاف است  
کونید از خار رسته و هو از اطراف و بعضی کونید از دل برآمد و هر کجکه باشد او با نخعی مکر و دل  
شده است و هر چند و نفس معده صبی نیست لیکن بعضی از یک است و معده مکر و است  
و از آن صفت نجایت با یک است معده را از مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر  
آفت و مکر مکر که الم قوی در مکر باشد که در بصوت اذت او معده تر تجاوز مسکن است  
و موضع فی الجانب الایمن و محل مکر و طرف راست است و طهره و ملا عن فصل مکر  
و شست مکر یعنی حدب او با بکله قهر غلبین پوست است و این پوستی و در بعضی مکر  
شده است و هر مکر کیدرس قهر نموده و استناد بر ای کرده و در بعضی شست  
و شست و نموده و شست مکر کیدر با جلع و حجاب سبب سبب و بطنه ملا صق

و چون که بگریختن متعبر او بعد متصل است علی سبیل الاستحسان و این را میباید بنمایان چنان  
 الصدور و هم حکم شرعی میشود و در بیان حجاب سینه یعنی از بر این حجاب سینه شرعی  
 الحائضه و این حکم بر سید بنوی عظیم حائضه که در ترازو نموده اندکی از شفقت و بیک  
 الهم متعذرت با اینضا و رفع حکم بر اگر در آن غرض است با حاله کیس که نام و  
 تخصیص ذکر آن بودید و ما و چون آنکه تولید اعتدال و یک باشد با زیر سبب معلوم و  
 و اما الماده و یکدیگر که جسمی است صغیر و صافی که با نهانی ملائقت با کبریا و  
 یعنی آویخته است بر حکم است و در حیا که نشسته و در تبعه از عصب شرعی آن که  
 آمده اند و روی رسیده اند حجت افاده حسن و حکمت وی و اما الماده الصغیر الماده و  
 محل بودن صغیر است و منتها حجاب الماده الصغیر از بدن و دفع وی حجاب  
 صغیر است از حکم زیرا که اگر صغیر این بدن حجاب نیست و در حکم مانند بر قافی و  
 و دیگر امر اضطرار است و دفع و یکدیگر در مراد است که از روی صغیر از عا  
 بهی بریزد و غسل و تنه حیا و حجاب اما که نشسته و در تبعه از عصب شرعی آن که  
 معا واقع است و در آن تبعه با یک است و در غیر اتصال یافته جهت تطیف حده  
 علی رطوبات زیرا که احتیاج رطوبات و روی با دست فساد و مضمر و دیگر آفات است  
 و گاه باشد که این شبهه فراخ شود و اشتعابی که به سبب معده و واقع شوند و در  
 آویخته و این را باید از سو خلقت است و در اکثر و گاه باشد که از عا  
 شود زیرا که حدوث مجاری جدید و ممکن است چنانچه مقرر شده و اما الطحال منو  
 جسم مرکب من اللحم و الشحم و این چنانچه که اللون شحمه و الکبدیس له فی نفسه حسن  
 با میسر جسمی است مرکب از گوشت و شریانها و ذی عجل است برای سهولت  
 بدن او و منقول بود و ذی را و رنگ او کمودت سبز و در مشابیه است که  
 لوان و نیست مایه و در زائش حسن تا متناوبی نکند و از آنجه متفرع میشود  
 بافتاده و حسی که اما غشاده وی که بر آن مجمل شده و عصبی است و اینضا  
 بر آمده و مران غشاده را حسن بسیار است و در ک آفات کند و دفع آنها ممکن

302  
 ترجمه حدیث

منقول

و بعد از آنکه از غشای مذکور در رابط با شش کشته آنرا مجده و اضلاع و جمران و متعلقه  
 و نیز از تنه می تحریک شد و حدیه و بی اضلاع و ارتباط حدیه آن با این است  
 از طرف دیگر است بعد از وی بعد و التعلق و از دخی که در حدیه است و حدیه  
 این حدیه است که می توان کرد و موضوعی جانب الایسین من ضلع و الحاف  
 و الحده و مکان پس از و در حدیه است میان فیضه ایسین و معدیه و هو و طالمه  
 و سه زجای بودن مره و است و منفعت جلاله و سودا من بکیده و نفع پس از کیده  
 سودا است از جگر و درین جذب و و فایده است یکی یکی که جگر را از سودا و  
 پاک کند و امراض سودا و به تولید کند و ویم که قدیمی ازین سودا و تکام خود معدیه  
 بریم معدیه و بر وجه تسمیه او بر شہوت طعام خیاخیه و را بعد گفته شد و باید دانست  
 پس از و منفذ و از یکی بنوی مقعر که بر جهت جذب و و این منفذ گنبد است و ویم  
 بنوی تم جبهه انصباب و از آبروی و این غرض است و نفع اکبریه اول و اصغریه  
 ثانی ظاهر است اسوداد از جگر و غرض اغت کیده و تبقیه و در نزد غایده بریم معدیه که را بعد  
 از گنبد جمع است و و نماید و فایده پس از است که چون می غنم شود و بدن لازم گردد و  
 چون وی لازم گردد و بدن غنم به و و در غنم با پس از خون بکیده میشود و مشابه بگویم پس  
 میگرد و پس از کیده منفذ میشود و هرگاه ضعف و و نفع افتد که و صلابت  
 در وی واقع میگردد و هرگاه ضعف و و جالبه افتد فساد و جگر واقع میشود و و عمل شود  
 پس از می آید الفصل فی السباع فی یقینہ الاعضاء المکتبه فصل یقینہ است و رقبه  
 اعظام که و فی الکلیاتان فکلا اند نهام کتبه من لحم صلب قلین اللحم و شحم کثیر و ویم و  
 و مهر بایات و نشان اگر دایس هر واحد ازین دویم که است از گنبد است اندک  
 و از پیه بسیار و از رگهای یعنی آورده و از تنه و نفع صلابت کوشش و می  
 که تا قوی البجهر باشد و از استلایات که کثیر است احتیاط خلط حاده و حدت کتبه  
 سیرج الانفعالی شود و ایضا از جگر جذب تواند کرد و کثیر می یقیق و از کیده اغت  
 میکند از مایه خون سرخی او در غایت نیست و چون به پس از غنم است شحم کثیر و و

و اعضا مذکور را میباید که در غنم  
 الکلیات فی السباع فی یقینہ الاعضاء المکتبه

اشده تا تعدیل او کند بر طب و فایده دارد و در تغذیه و دفع شرابین تا که حیو است  
کما یبغنی و کثیرین لهما فی نفسهما حسن نیست مگر اینها در روزات اینها حسن دفع  
بسی عدم تاوی است از حدت و بکورت بایت و اما غدا فله حسن کثیر و اما غدا  
که در آنها محوط شده که الحسن است و نفعتش یافت از لحم است بول و عارض شود و در  
اسفل الظهور و جایگاه اینها در و ترشیت است اما که کم گویند و کرده است است  
که رخت اندکی بلند واقع شده و در نفعتها جذب بول است از جذب الکله بجمهره الی  
المنانته و دفع کرد و جذب بول است از جذب بجمهره جاری کند از اسفوی شانه و  
باید دانست که در باطن هر کجیه بخوبی است که می آید بر وی بایسته از مکرر متوسط  
رکی که سستی بطالع و این بگوید و در آمده از جلا بر است اما طالع و مانند  
هم کرده یک که بر می آید و این هر دو را طالعان خوانند و چون بر می آید بطن  
و دل میزدان است که در علل کلیه خبر و بوی و بوی است و طریقی و حصول غذا  
شش و دل و در این محرم است و درین عرض است که تا غذا در شش نشیند  
و لطیف باشد و به غم نیک یافته باشد و بواسطه افزودن او در مجاری کثیر یکی  
کرده باشد که بجهری که میان کرده و شانه واقع است از این کج گویند یعنی موری  
انگانه و ایضا جالب باشد بجمهره بایسته که از مکرر کرده می آید آب ناله  
بکثرت خون تخرج می بویس کرده و خور از آب بالاست تقطیع و امینا ز و در موری  
خون صافی را بششش و دل میفرستد و با بطنی را صرف غذا و خود میاید و آب  
بشانه دفع میکند از آنست که چون ماسک و ضعیف کرده ضعیف باشد و بول دفع  
نی آید ضایعه در ضعف بکرمی بر آید و اما الشانه فی مکتبه من جسم عصبانی مضاعفه  
بین عروق و شریایات و اما شانه پس آن مرکب است از جسم عصبی البوم  
یعنی دو طبقه دارد و از رگها و شریانها بد که دی بطریقی شکل است و طبقه باطنی او  
بست بطبقه ظاهری سخن واقع شده و صابتر بود و بر حدت و دفع بول و عصبی  
بجعل شده تا که جذب بایسته نماید ببول و بدنسب و افعه بکثرت آید طبقه

نمایند صفاتی است و وی قوت امانت نماید طبقه و اعطیه را و از بار بدن محفوظ و او  
زیر آنکه وی از ابتدا نماید اعم طریقی میشود و موضوعها بین العائنه والد بر جای میماند  
پس آن خانه و درست لیکن موضوع شده و بر معاشقیم و بر و این در عظم و  
و زمان بر این حجم و منصفها جمع البول و اخر اجه و لغ و ی جمع کردن بول  
و در و این دفعه کیفیت صبح بول و خروج آن بر این طریق است که آن دو مجری  
که آنها را عاین و بر این تیر گویند اگر کرده باشند و اندر بر سیل تورب و چنان نیست  
که این و در یک مجری و پستان میباشد راست اند و ی کشا و اندک یک طبقه غایبی را  
مشتق ساخته و رضائی که بین الطبیقین و رآند و است و در و ی شاندر و ی  
در آنجا که منجم بول است پس در آنجا اندر طبقه باطنیه و قد شده اند و در تحریف مشتق  
کشته اند و بقدرت او سبحانه تعالی غشائی اند و در و ی این یقین منفر و شش  
آب انداز و نواحی آن در و ی ی یزد و و غرض در و ی این است که چون آب شیرین  
آید و طبقه و و ی با طبقه و و ی ملاصق نماید بر شد و این و و و ی که نصب است نسبت  
و آب را باز پس شدن عند الدفع ممکن نباشد پس وافع شانه ام الله تعالی آب را از  
راه خلق او که بطرف قبل و افق است و در و ی غرق شانه و در و ی این سده خم  
و در و ی زمان یکسخت و بعد از این غش از عضله مخاط سده اب را ی از و ی  
زاد و اندر و اما نشان شکل و امد و منها که کتب من لحم امض و سم و من خلق و  
اما خصن هر واحد از آن که کتب از گوشت پدید حیرت و از رگها و آورده و شربها  
بر آنکه گوشت حصه و و ی است و و ی نقب مانند گوشت پستان و رگهای  
که الشعب اکثر القود است و غشا از صفاق برانده و بر و و حصه شش کشیده است  
و قبل ضبط کرده ام و در طب الاکبر و ذکر و ی البق همان محل است و مستحب است  
تغی و نماید و یا چنانکه او و منی است اکنون بد آنکه منی فضله مضم چهارم است  
میسون میشود و یکام تقسیم اند و اعضا و رسیل ترشح از و و و و ی از جمله رطوبت  
عزیزه و فریه العبد با نفع است و اعضا اصلی بدن اغند و یقند و از آنکه فضله

این معنی است که وی صلاحت خدایت نه از درم همچون دیگر فضیلت واجب الیه است  
 که در همه اینها بلکه در اینهاست که اگر آنرا با علم بر این که در اعضاست جبر الیه  
 قابل تعدیه و تزیین و فاضل می باشد و صلاحت آنرا جبر الیه با نوع صلاحت  
 مسامحه و طریق حصولش بطریق طبعی همان است که خیمه و اصل او از درم صلاحت  
 می شود و در این بود که که خلف المادین و باقی اند و به نفع می رسد و از نفع می رسد  
 و از یکیش اینها می رسد و از هر عضو رئیس و سر رئیس شعبه بدن و در یک شیء  
 است که نمی از عضو از آن شعبا یا جاب ان دور می رود و در باجمه منقسم می شود  
 و مجموع با این و اصل می شود برین وجه که نخست در کهای کس می باید  
 پس استعدا و بیض پیدا کرده و نفس منقسم می شود و تحت می شود و در نفع  
 و باوان محل قرار شده همچون منقسم می شود و پستان و باید دانست که نمی با کمال در  
 اعضاست بزرگ خونت اما غنی که میسیری مایل باشد و چون در کهای  
 کرده و اینهاست می باید پیشتر میل پسری می کنند لیکن جبر الیه غالب است و کمال در  
 اینها را باید پسید و منقسم می شود و از آنست که در منقسم اینها نمی می باید و  
 می کنند و در بدن خیمه و منقسم می شود و از آنست که در کهای پس کوشش قطع می کنند  
 البته در هر شیء منقسم می شود و از آنست که در کهای پس کوشش قطع می کنند  
 منقسم می شود که استغفر الله ان از خون منقسم می شود و در اعضا هر عضوی خاصه  
 پس که از بد و منقسم از هر زنده تر منقسم بود و در اعضا بعضی کهای  
 حیاست که نمی از تمام اعضا یا جانب جگر می آمد می بیند و در اصل مجمره  
 است و در عضوی پس از جگر و در اعضا یا جوف ازل می بیند می رود و  
 در منقسم می شود و از آنست که در کهای پس کوشش قطع می کنند  
 و اینهاست و عطفها و جهای کثیر و از می در باید و کثیر می شود و تحت می شود  
 منقسم می شود و در منقسم می شود و از آنست که در کهای پس کوشش قطع می کنند  
 منقسم می شود و در منقسم می شود و از آنست که در کهای پس کوشش قطع می کنند

و سبب

انشی



در موی تا خلقت آن ثابت نباشد آن فعل حکیم لایکون حکمت و حکمت و حکمت  
 بری غیر از این معنی ظاهر نیست نهایت آنکه معنی ماده و قوت بر بخون طریقت مشابیه ترست  
 فی نفسه و معنی ماده الطریق معنی میکند که نقطه طریقت میخورد و ایضا بر آوردن  
 معنی در نزد ماده و آن الطریق است که قال الله تعالی فی خطبه الانسان مع خالق خلق من  
 ما و انی یخیر من بین العصب و الریبه و اتفاق مقتضی است که از عصب است  
 بر و مراد است و از ریه سینه زن و قول حکما تمیز این است شفا فیه از اثر و حکما  
 غرض سینه کثیر من العصب و منها عین الریه و دیگر که البنا و حکما متفق اند بر آنکه  
 تا حکما قوه عاقله و در معنی ترست و قوت منفقه و در معنی ماده و اما اختلاف میکنند که  
 از معنی قوت منفقه هم هست ادوی پنجم معنی مرد تو از گشت است و این  
 چنین که من ام و دم طریقت نباشد چه ظاهر است که عاقلیه معنی تر و معتقد به  
 تصور بود و ترکیب چنین بخوابد بود و دیگر از معنی ماده و خون حیض معنی است  
 معنی فرور و بر خور و در این معنی در خلقت است لان قوه لایکون معتقد از اثر و حکما  
 حکما معتقد به حکما میگویند و احیاناً است نهایت که احسا کو عاقله و قوی است معتقد  
 وی از عاقله است معنی که معتقد و آن قوت از عاقله است و گفته اند که عاقله و  
 بقا قیه و عاقله است این معتقد به این است ستم و یا چه چو ث اگر کان در وجه  
 تحسین حاره و بر و رست بکشتان فاعلشان در طریقت و بیوست و عاقله  
 منفعلتان بد گویند و هر واحد از حکما و احیاناً بر اثبات مدعا خود دلیل می آرند  
 چنانکه گفته شود و از حکما میگویند که در قوت و معنی باشد لازم آید که یک چیز قابل بود  
 و قابل بر تقدیر صوت جاری نمیشود مگر در جسم بسیط که مع از نقد و الا  
 که قابل بود و معنی خود مرکب است از اجسام مختلفه و از آنکه بسیط گویند باز اثبات  
 اجزاء است حکما پس آن قاعده در بخار است نباید باز حکما از این که  
 که در و قوت در یک معنی موجود باشد باید که یکسانی کافی در تولید بود  
 و حاجت به فهم معنی آخر نباشد زیرا که جز این نیست معنی قوت فاعله که مبدأ

معنی

معنی و حال و احیاناً  
 سیمه که از این قاعده  
 یعنی معنی بود که  
 خبر قابل فاعل

بهر نود من آهن فی آهن من حیث بود آخر پس هرگاه ملاقی شود قوت فاعله قوت  
متعدد را و ظاهر نشود از وی فعل نباشد آن قوت مبدأ ایست پس قوت  
قوت نبود و صفت و جواب داده اند که فاعله اگر چه مبدأ ایست لکن لا  
بشکم که علت است مبر بود و بر او نیکو رود و منشود و مکرر تقدیر و نشود علت  
نامیده و آن شغلی شد می تواند که ضم بین هر خط اتفاق چنین بود اما که بعضی گفته  
اند حصول ولد از منی و احد جایز نیست و اقبح است که فاعله فاعله را و کیفیت تولد جنین  
و در تشريح رحم باید که از هر حصه یک که موری مانند غاشته است و حیات  
می نماید که از غده جداست و از منی که گویا نیا فاعله هر چند غاس و ملاقی نیست و آن  
رکبای اند که بر آورده اند شرح شده اند و در آن یک یکی از غاسخی مخصوص است پس  
میل کرده پشتم وسیع شده مخصوص و در همان غده الشقی و رکبای اند که  
از او عینه منی خوانند و اینها صاعد شده اند پس بر تیه مثانه میل کرده و فرود می آید  
بول و تشريح او عینه منی نامان و در رحم باید که از این هم در میان و هم در  
زمان اند غایت یک از زمان خورد و پختند و در طرف فرج نهان اند و در  
اصل منق رحم و در تشريح رحم باید که از الفصیب بود جسم مرکب من لحم قلیل  
و عصب اسودق و شریات کثیره اما قریب منی الت پس وی جسمی است که  
از نهشت اندک و عصب آورده و شریاتین بسیار و از نهشتها و عضلهها و جود که  
اصل وی از رباط است که از عظم عاندر رسته و جز اعظم و در رحم یک عینه است  
موافق بیان اینان نشده بطور محال و بلکه گوشت وی عددی است که از  
و رباط او کثیره التجاویف و رکبای او فرج تر است نسبت بقدر ریش و نیمه است  
که از عظم حاصل شود و بعد از غلت رین و ریح و دوم و حقیقت لغو طبعی است  
که با تجاویف رباط وی ریح هم مثل می شود و شریاتین ریح و آورده چون  
پوشیده نماید که قوت بر غاس وی از اول است و حسن او از عصب  
نمایند و تجاویف عینه و اصل آن و مانع است و غذا از جگر آید و شہوت بسیار

مستغرض

فصیحت

معا

اجتماع

در هیچ جای

باصفلی

و تمام کرد

انقضت بول

و محو شد

لا اله الا الله

و

بشمار است بگویم که در این مورد باید وصحت این امر متوقف بر صحت اعضا میباشد  
 و اصل مدعا در حق کثیر و بزرگ راجع بسیار است خصوص در شش و کثیر  
 حس این خبر کثرت و اجتماع است و در اینجا ظاهر است که اگر حس او  
 و افونی بود از انوار ام از اینجا که حکام روزی نبود و انسان خود را و لایق این  
 کار که سر امر احکام است نمی شود و است که شش از آن روید بطریق و اجتماع است  
 است اینجا و شش ظاهره و نوع غنیب ظاهر است و باید دانست که در غنیب  
 سه مجرای است یکی مجرای بول و دریم مجرای منی و سوم مجرای دوی و این سه در  
 اصل فضیبت ندارند و در داخل کشوده اند و اعیان بول و منی و دوی  
 اصل و غنیب آنهاست شش و حکمت در خلقت سه مجرای آن بود که مجرای  
 بول صحت و است که نرم باشد تا عند خروج منی بسیار است و نباید و منی  
 همچنانکه از غنیب او برآمد و در بول و در این دو مجرای و اصل مدعا  
 اینجا که مجرای دوی است لازم شد تا مجرای منی را از او دور و در موضع منی باری و  
 و دیگر دوی بدال معلوم بطور منی است لغائی که بعد از بول می برآید در بعضی این  
 نور مانا که شش را اندوی بدال مجرای منی است که در وقت خروج بول و در مجرای  
 می آید و داخل دوی منی است و در شش ای مجرای بول که در مجرای منی اند که  
 مخصوص است و بد که در اکثر طول غنیب از شش است و در مجرای منی  
 که و از آن زده انکشت افزون نمی باشد و طول منی رحم بدستوار الرحم قبول  
 جسم و بیانی اما در آن جسمی است یعنی مشابه عصمت و زری و در مجرای  
 خیا نکه گفته آید و موضوعه باین اثباته و الله اعلم بالصواب و محاربه ای باین  
 شده و در دوی منی نیست و در غنیب منی الی الفلج و در رحم را که در منی است که  
 می رسد تا منی و داخل قریب بدانجا که منی قبول است و فی السله الانثی  
 و در منی منی رحم و حقیقه است و منفصل گفته آید و شش قبول بول بول  
 و فایده رحم قبول کردن محل است و باید العصمة و التوفیق و شکل رحم

همچون شکل خضیه و قضیب مرد است که متداول است در نفس جمیع جای که پس خضیه  
 و عروق و بی جای قضیب و قضیب چون کالبد نیست مگر درون رحم را در کمال  
 رحم چون غلافی بر اثر او طولی از تقریب نیست نزدیک با هم مستند فرج از  
 تشییح رحم بر اکثر اطباء برهن نیست تا به دوام چه رسد بسبلی و این باب لازم  
 الضیق واجب دانست و بنده نمائند که فرج موضوعی است با خوف و بهایم  
 وی تا نجاست که نفس رحم می شود و اما محض رحم مبتدا به آستین که در پیش  
 کند و منفذ فرج واقع است در نفس رحم است این در باطن عروق رحم میشود و یعنی  
 دخول قضیب و نفس عروق شود زیرا که مادر از منفذ فرج بمنزله جویست که در  
 رحم است پس اگر منفذ محسوس است بجز این میگویند لایحه حاضرین او طایفه الفرج و  
 مایه فرجه و دخول آن منفذ که جبارت از عروق رحم است بر اکثر مستحسن است  
 که و از آن زده زیاده بکشت نباشد و آنست مردان بدستور خاتمه کشت  
 و توافق مرد و زنان و درین امر باعث صداقت و تکلیف است و عدم طایفه خوب  
 خاصیت و عظم و عرق مذکور اگر چه عذیبی لازم است و یعنی نیست می نماید  
 لیکن باطن آن نرم و گوشت و از جهت ناقص را استند مذکور و این  
 لذت دخول که در و این عروق غوی شکل واقع شده مادر از تو اندیشد  
 بنا به گفته آید و اصل عروق که بقطع وصول بر آلت باشد بعد دخول  
 فرونی محسوس میگردد و آن هم رحم است و هم رحم و ایم بسته میباشد حصول  
 وقت حمل چنان میباشد که میل در و توان در آورد اما در حالت جماع می کشاید  
 منی در باطن نماید و کذا گفت رفت وضع حمل و رحم باطن رحم منی شایسته است  
 این وقت جماع نفس رحم بجانب عروق میگردد از نجاست که گفته اند از آن رحم  
 کانه حیوان فی بطن حیوان محکم که بخاطر الطوب و موافقی و الطیب و پوشیده  
 مادر که نفس قضیب هم رحم باعث شد از موجب استمرال نسوان است و در  
 همین محل خارج از عروق و رجوع فرج خضیه بر صواب انداخته ذکر این باب

می بندید

اما هم عشق و رحم و کرمی که با کسی است که قضاوت بکارت از بار بدن  
 اینهاست و نفسی که بکارت که بکارت از او و در عشق و می سبب از او  
 است و وسیع القهر و طول می تهراند از او طول عشق و می است و کرم و کرم  
 و نرم و بی حس است و منع نری است که در بلبیدن با فرمائی کند و فایده بختی  
 است که بغل چنین بیاورد و رحم را که عصبانی گفته اند نه با آن معنی است که  
 از عصب و داعی رشته مخلوق است بلکه این معنی است که جوهر سپید نرم عصب  
 مانده مخلوق شده لیکن عصبی از نوع بسوی رحم آمده است و فاضله حس نامند و او را  
 و در کمنائی تواند نمود و اینها بکارت به ساخت متولد شود و اندک شود و اندک شود  
 و شمرکت رحم با دماغ از عین عصب است و رحم با داعی از ششانه سر و می باشد و غنچه  
 بیض و خند می میشود و وقت حمل کمانتر از آن میشود و رحم را و طبقه است طایفه  
 و باطنی یعنی خارجی و داخلی اما طبقه باطنی که باطنی بسیار دارد و او را فواید که باطنی اندک  
 و رحم طبقه سطوری و خاکها مانند واقع است و این منگاکها را قطر الرحم گویند فشا چنین  
 بهین قطر مربوط می باشد و طشت از همین جای برآید و غذا بجز این موضع می رسد و طبقه  
 نه بود و نسوان و دوزخاند و در راستا و چپا که با و رحم است اما کردن هم و در او اجتناب  
 و در دیگر حیه انات خانهای رحم مسک عدد و میان باشد و همان قدر بر کیم می رود و از  
 در انسان و دوزخاند و در و در یک یک شکم اکثر میشوند و در بعضی و از آنکه در بعضی قرار  
 میشود و است که یک محل است که یا چهار که تولد شده می تواند که رحم آنان هم حلقه  
 خانها داشته باشد یا در یک خان و در یک نمون می گرفته باشد اما در آنجا و بداند که  
 در باطن این طبقه ملوثی است منیدر بعضی و در وسط این ملوثی تنوی است آینه  
 مانند و بران تنور و آید واقع است مانند بواسیر و در رحم از همان عصب است  
 اما طبقه ظاهری همچون غلافی است که از یکت جویند پسندار و در طبقه باطنی  
 محیط و شکل گشته اما خفیه نسای چون خفیه مرد است مگر آنکه از آن مرد بزرگ و کمر داشت  
 و یا بل بطول و در و در یک غشا است و از آن زن یک یک و کمر و باطن باشد و

باشد و هر چه از غشا جدا شود و با یکدیگر کبیده که ممکن رفته است هر دو را باید بست  
و او را بدین چنانکه در مردان این چنین نصیب آند است و در زنان نیز از این چنین  
قافیه در آن رحمی در آید و باید دانست که دور که مجموع میستیم بچون  
از بعضی کجاست غایب این رفته و بسوی حالین سپید و آند و در طرف  
اینان بار بطین هر یک گشته باز درون نسیم رحم سپید و آند و آن طرف که در رحم  
مست است بقافیه الرحم یعنی آند و آند و بی در رحم کفوف یعنی رست و در کس  
و ضعیف او عید ایشان شکست است و بده ایشان را از آن یکدیگر نرفته شود و از آن  
که از کبر ابر حلق ضعیف میگردند بخلاف مردان در کبر او رحم و در فر و بی است  
بست و این از راست و بیست شماره از آن فر و بی الرحم نرفته وقت به است  
هر چند و میباید و رحم بدست است استقلال بیشتری گراید و این باز کرده  
شده و در مقدار طولی عشق گفته شد اکثر بیست و اگر از آن کم و زیاد شود آید اکثر  
خارج طول از آن میگرد و در جسم هر با طوری بواسطه بصلب بنا میگرد  
و مثانه و بطن عظمی و عشق رحم و بعضی زنان باین بسیار میباشند و در بعضی  
همین چون عرض از تو به چنین است کیفیت تولد بیان کردن لازم آید و خلقت  
گفته تولد همین چنین است بدان و آنگاه باش که هر گاه در رحم صحیح و نفعی  
و از آن که صلاحیت نکون داشته باشد با هم آمیخته نمیرانند و از او است  
و موصات بدنی و نفسانی که با است بر از لاق منی باشد بوقوع پیارند  
انحلال از قوه عاقله که پیش از دست و از قوه منفقه که در منی زن است  
و در شیر سح این چنین در سح منی گفته شد اختلاف که باین اطباء حکماست  
در آن تنی که در بدنی آید چهار نقطه نمودن میباید که در محل قلب و در محل  
در آن سیموم و در محل کبد چهارم بر مجموع نخستی میگرد و در این غلبان و ریاب  
بقیه تمام میشود و بدست احاله اولی و بعد و نقطه بای میخاطم شود و در  
عرونی بدید و چون نخست بطریق اولی جریان آید و این در چهار

کلیه نجات میدهد

خلقت

مفصل

روز تمام کرد و دوسم باله ناسه و بعد از خلقه شود و تمامیت آن پیش از روز بود و  
همی است با مالها ناکته و متصفه شود و بعضی اعضا از کتب که تا بر می و  
قدری از خون حیوانی و طبعی بر آن ترشح کند و مستعد قبول صورت شود  
که در روز و سه العیور و تمامی بد و از ده زند تمام و سستی است با حاله رابع و بعد  
منی و گوشتی و نوتنی فایض شود و اعضا اصلی تمام کرد و این سه روز تمام شود و یکی  
با حاله خامه و بعد از اعضا خلقت باشد و تمامی خلقت در وقت و وقت و مجاری و  
بطور آنکه این را حاله سادس است و در پنج روز تمام شود و آنچه در تغییر با تمام  
امالت گفته تا بر کفر نیست و ثابت شده که حالات مذکور در روز و کفر  
به است قیل باشد و در امالت قدرت طریل چنانکه گفته اند که خلقت پس  
سی روز تا چهل روز تمام شود و خلقت و ختم چهل روز تا به چاه روز و بعد  
از آن تا مدت ششماه که اقل مدت حمل است و در ششماه و نیمه و یازده  
و است که منی که در رحم می افتد از آن خلقه فرزند و چون روزی چهل روز  
گذرد و خفای بر می آید و چون بوسی که بر خیم بدید میشود و از آن  
در هوا ساعی خلقه ناسه و چون گوشت کرد و مضغه فرزند و چون کل اعضا  
و خطه ملطافه کرد و چنین خوانند و چون گوشت و از آن ایض کرد و چون  
نامند و اخلاقی چنین در بنوشت مخار آید و در سده که چنین در و چند ماه  
تمامی خلقت بجهت می آید و در سه چندیام حرکت بر روز می نماید مثلا اگر خلقت  
و سی بی و پنج روز تمام شده باشد بفضا و در حرکت میکند و بدو است و در  
روز که هشت ماه باشد بر می آید و اگر ده ماه بضمه نولد کند اغلب است که بانه  
اگر خلقت او چهل روز تمام شده باشد بشمار و در حرکت کند و بدو است  
چهل روز که شش ماه باشد بر می آید و عادت باشد بر آن رفته که بانه  
در و بعد از روز و ماه بود که گوشت نفع برید و در این عظمی که برین گفته آید و  
فرض تو اگر و ایام تمامی خلقت که ششماه و نیمه و یازده ماه و

امام رضا علیه السلام او جب میرزا اویزی نذران باکس جو راہبجہ مدد



و بول چنین که از قشایه بسوی این چشم بر دوازده نایب چنین می آید نه از راه  
زیر که تا در رحم است مجری ایدین نایب است که می باشد و غصه بر او می آید  
و خروج بول می آید و می شود ازین راه بجلالت شه که بالطبع بول این که  
آید می آید و اگر بوی بول منع می بود و در رحم می سخت از شدت خنده  
الم تنوی میداد و اگر در شیمه می سخت فساد میکرد و در شش سوم که بعد از غایبی است  
و طافی چنین است غشائی است رقیق تر از سایر غشیه مذکور و فساد می شود  
و این میبرد و میسوزد و است نفیس ولی از آنکه قشایه چنین در غایت رقت و  
لطافت می باشد فساد بر روی و روی که بر صبح میگرد و باند و عابری می باشد  
حاجت نشود و پس می قبیل که هر روز زمان در امعاء جمع میگرد و در مجرای  
قدت است طبع بر دفع و می محتاج میگرد و در هلد انشا و فساد بر رستوی می باشد  
که باها باجه بود با گشت خضر خرق آن میماند و آن زمان بر روی میگرد  
و در بیان کتبت بودن چنین و در رحم می اند که چنین پیش از آنکه حرکت کند  
بجرح بدین شکل می باشد که هر دو را نوا داشته می شود و بشکلی بسته و هر دو  
کف دست بر زانو نهاد و بینی به بینی و یک سر یک سر و سر بر دوازده نوا دهند  
چنانکه بینی میان هر دو زانو بود و چشمانش بر زانو و باشد باها اسفل متصب باشد  
و روی چنین طریقت پاور می بود و دفع هر وضع که وضع حقیقی مفوض و  
اگر چه مالکند نتوان تفاوت اما قدری از آن بر این سیرت جلو میگرد و اگر چه  
سیر چنین بود می باشد اما عند وضع بواسطه قطع عروق که بر بدین شکل می باشد  
نابز قیامت طرف هر بالطبع و از آن گویا میشود و توسط همین است که از هر نواید  
بچه از پازاید خطر دارد و قوی بر اند که روی نموده بطرف پشت مادر می رود  
اما دینه را روی بچانه شکم مادر می بود و القیب عند اندک سجانه و تعالی القاب  
از فی احوال بدن انسان و اسبابها و العلما رتبه الله القیه علیها و هی  
نشان علی فصول مقاله سوم است در عیالهای بدن انسان و اسباب

ما با نوشتن آنکه دلالت دارند بر حالها و متعلقه مذکور متضمن است بر فصلها یعنی  
 هر واحد از اینها متصل بیان کنیم بدانکه احوال جمیع حال <sup>و</sup> و اصطلاح عام  
 می یابیم عارضی که باشد اما در اصطلاح خاص احوال اخلاق میکنند که بر سبب  
 که صیغه و مضمون باشد و حالت ثابت که نیاید است نزد بعضی اما طایفه  
 الصیغ و المص و واسطه میدارند از آنکه متضمنین و میشانند و نظر بر این  
 اصطلاح خاص و سبب و علایق را احوال بتوان گفت اما سبب است  
 سبب و سبب و علت بسیار گویند و در عرف عام هر چیزی را که  
 توصل کند و شود و در اصطلاح خاص حکما نیز اگر ضروری باشد و زوجه و شری  
 پس اگر آن چیز و فعل در حقیقت شی بود و مادی در صورتی گویند و اگر  
 خارج بود و فاعلی و غائی باشد و در اصطلاح طبعا نیز اگر فعل کند و در بدن باشد  
 و احوال یا حفظش خواهد یا بخریدنی بود یا بخریدنی و خواه جوهری بود و خواه  
 غذا و خواه عرض بود و خواه حرارت و برودت و میشود که شی و اند  
 مضمون و مضمون و سبب باشد اما بعد از آنکه مختلف متداخالت گاه باشد که وی  
 عرض بود چنانکه در ذات بحث پس باشد که مستلزم بود فی نفسش که در  
 و باشد که سبب اتصال عرق شود پس یک چیز هم عرض بود و هم مضمون و هم  
 اما جنات مختلف است قریح لازم نیاید پس هر سبب که بعد از آنکه از  
 او مانده نسبت را مختلف گویند و الا غیر مختلف خوانند و نسبت احوال بین  
 نشان سه گوشت با وی و سابق و در اصل چنانکه ششم گفته شود و در بعضی  
 در اینجا نقد است که سبب ضروری است یا غیر ضروری ضروری که  
 یعنی جدوة بدون وی ممکن نیست و از آنرا است که در به گویند یا ضروری است  
 یا غیر ضروری از دو چیز در نسبت با آنکه مضاد طبع شود چون اندکان و در  
 بل و تمیز با و این مانند آنکه هر چه غرضه ضرورت و مضاد طبع هم نسبت و  
 یعنی علایق در مضمونش تقریب بیاید الفصل اول فی الصیغ و المص و فصل

در اصطلاح و در مضمون و در اتصال آن احوال  
 و نسبت طبعی

نخستین از مقارن یوم است و در میان تندرستی و بیماری الصیحة حالتی است  
 بعد از تخری الفعالی علی التجرى الطبعی تحت حالی است بر فوات بدنه انسان را  
 آن نیز سبب آن جاری میشود و همه افعال بدنی بر مجری طبعی و افعال  
 بدنی است پس وجودی و نفسانی در تقید بدن انسان بهر آن  
 که منسوب طیب علم بهر آن است زیرا که اگر نشاء الکلام از صوت فم  
 اگر ابطار گویند طیب کرمه شکم از بدن انسان هم بود اگر کهای عجایبها  
 می گفت اولی می بود زیرا که صوت علت سلامتی افعال است و لفظ مع بر  
 علت دلالت ندارد و برای آنکه باز است که چیزی هم از چیزی بود و حال آنکه  
 معلول علت آخر باشد تقید ذات بدن از آن کرد و شد سبب صحت که  
 مایات ته خورید است علی ما وجب و در صحت داخل شود و برین تقدیر  
 نقد بدایحه بعضی شارحان گفته اند و کان منشی ان یقول الصیحة حاله للبدن  
 بدو واسطه لیخرج سبب الصیحة و تقید به افعال از آن کردیم اما ظاهر شود و احوال  
 شود که نزدیک میان صحت و مرض واسطه نیست چه اگر سلامتی و در همه افعال  
 موجود است صحت است و الا مرض اگر چه آنست که یک فعل است باشد و  
 نه پیشین بود علی سینه همین است بخلاف جانوس که بیان صحت و مرض و  
 سیدار و در احوال است ثانی منم اند و مسکون اگر سلامتی در برابر افعال است  
 صحت و اگر است و جمیع افعال است و اگر بعضی افعال سلامتی اند  
 بعضی موقوف صحت بود و نه مرض و حالت ثانی این باشد با جمله طبعی  
 صحت و مرض تقابل ندند و بلکه است و بیان تقابل و واسطه میباشد زیرا که  
 خروج از نفی و اثبات هر یک است کماله کفی اما نزد جانوس و در صحت و مرض  
 تقابل تضاد است و میان این تقابل واسطه لازم خنایه متعارفات اربعه گفته  
 میشود و حق بطرف صحیح است زیرا که جذام و برص و غیر اینها از افعال  
 که در اکثر بعضی افعال جدا جان اینها سلامتی باشد شک نیست که بیان

تقابل

و در تعلق در کتب قدما با هم من منی آمده و پس از این که چندین حالات را معالیه شده  
که نمی تواند من منی را تم آید که وجود من یافته نشود و مگر قدرت و در اطراف الفضا و لکن این  
بدانکه در جات است سب اطاعت آلات و قدری متفاوت است صحتی که در  
صیان و شجیان و با قبلان است هر چند نسبت بصحت شمایه با وجود قوه ضعیف شمایه  
از نظر احوال بدیش خیا که باید است چنانکه و شجیان نیز بعضی را افضل بر بعضی  
می نامند و حال آنکه هر دو سلم اند و من منی را از شد قوه مخالف از بعضی از بعضی  
توان کرد و کامل و تدبیر و پیشه نماید که در کتب عوارض یافته و اعضا  
و کم ساله باشند می توان گفت که یک عضو من منی است و دیگر اعضا من منی  
صحتش کما الله به بعضی میگویم حصول المرض فی جزوه و از آنکه من منی نوسی  
است هر چند در وقت نوشتن همه افعال می سلم باشند لیکن در امر من منی  
نه صحیح زیرا که در صحت بعد و افعال بعد است قطع نظر از طبع و وقت است  
در وقت متعین و چون در استفهام می نویسم حصول اذیت در طبع است صحت  
مفقود باشد و حشش و ان و بعد است است فی اللفعال فی کثیر از احوال  
از آنکه مذکور مقابل عدم و بلکه ضعیف و زیاده لازم آید که مقابل بعد بیان  
کنیم که مشکل من منی است به آنکه متقابلین آن دو چیز اند که منع نیابند و من منی و  
از حیث واحد و ان چهار قسم اند ضعیف و من منی متقابلین با یکدیگر و من منی  
عدم و بلکه و حصر و درین چهار کبر است که اگر هر دو متقابل وجودی اند نظیر  
که تعقل می برد یکی می موقوف است مانند اگر نیست ضعیف من منی که در برابر آن تعقل  
شد است موقوف بر تعقل با غیر نیست و اگر نیست متضایض من منی که چون الوجود  
در آنکه یکی می تعقل نشود و دیگری وجودی است و دیگری عدمی است  
که اگر عدمی عدم و وجودی است از موضع قابل تعقل عدم و بلکه که من منی  
و منی و عدمی من منی است که معنی من منی عدم بصیرت از آنچه از نشان و است بصیر  
بود که لک اجل عدم علم داریم از آنچه از نشان و است که علم بود پس خوب

وکنک را اعمی و جان توان گفت و اگر عدم امجد و جویت مطلقا بدون قیود  
از موضع قابل تقابل یا کما یطلب گویند کما یستلزم و الاخر سبب تقابل من العین  
نی باشد پس کما یطلب این صورت را بعد تقابل نماند و پوشیده نماند که حالت اعم از  
تضاد است زیرا که تضاد است که اینها غایت خلاف است چون مار و بار و حیوان و  
بیاض و درین تقابل واسطه لازم است چون فایز و در غار و بار و در کیم الحوان و حیوان  
و بیاض و از اینها سبب است و جانوس و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
و ملکه میگوید و جانوس تقابل نماند پس روشن حالت الفه موجود است و در جانوس  
نمیتواند که این تصدیق و التمس جانوس فایز من الحمری الطبعی و معنیان الفه  
الضمری و واسطه و جاری حالت فایز از حمری الطبعی و جانوس فایز من الحمری  
افعالی و در واسطه و عام است که فوق ضرر و سایر افعال یا فایز و در کیم شیخ  
نعمیم افیات نمیشود موقوف است که ملکه حالت الفه فایز و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
تیمه فایز و واسطه سبب فایز است و فایز و اولی که در کیم شیخ و در کیم شیخ  
و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
فایز و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
نمیشود فایز و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
الف و عام و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
افعال البدن و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
هم و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
اضرار و گفت منفرد و فعل نمیشود که نمیشود تغییر و نقیض این و جانوس فایز من الحمری  
و تغییر در فعل نیست که تصرف کند قوت که سبب فعل است و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
نمیشود فایز و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
موجود است و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ  
که اگر سبب فایز و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ و در کیم شیخ

و فعل باشد و نیز دوم بقصا است و نقصان و فعل است که بعد و را فاعل  
است و است نباشد مثلاً با صر هفید شیار را بنا بر چه است خواه با عتبار خواه با عتبار  
نکست سوم بطلان است بطلان و فعل است که نهاد و غرض افتد مثلاً ای ایتم شود  
تیم که یک شیر نباشد مگر است بشویش پس تغیر عام بود و بشویش خاص و چون  
وی ای ای آن بود و علی حد ضبط شد و الا که من قیسم ای ای المضر و المکرب و هرگاه  
بجوش غیر منقسم بود و اجزاء آن که در و تحقیقش شمریف وی و از آنکه مرضی  
دست توزیع نمود و از آنکه لغت که جاری قسم میشود و بسوی مضر و مکرکب پوشیده  
فانکه که تقسیم حال مرضی از و ویر و نیست یکی که با اجتماع و مرضی از و یا و بر و  
بسی بدید آید که سستی بود و با سستی معین و مخصوص باشد بعلامی خاص و آن هم  
بر اجزایش میتوان اطلاق کرده و این را مرضی گویند و مثلاً ای ای و مرضی است  
بیک مرضی و آن سستی بود و مکرکب از سستی مضر و مکرکب ای ای مادی و مرضی ای ای  
و تفرق الاتصال باشد هر واحد از این مرضی است و ورم مکرکب است از این سستی ورم  
و ورم بر سستی ای ای علی سبیل الانه او اطلاق تواند کرد و با بودن سستی ای ای مادی  
مضر و ورم بنا بر است که ماده بود و افزونی در عضو بدیدی آید و عام است که  
ماده زنی قوام بود چون انظار اربعه یا غیر ذی قوام باشد چون ریج و از آنکه  
باز ماده ای است و است و است سستی را و عضو با بودن مرضی ای ای  
بسی است بنا بر آنکه است و در سستی و مقدار ورم را مضر و بی است و بدن این  
و ورم صورت بد نیست اما بودن تفرق الاتصال جزو شش است که تفرق  
و اتصال اجزاء عضو بقدره ماده و در آن من حیث القوام امکان ندارد و همچنین  
کوده اند و تفرق ورم ضایع و ماضی بود و ورم ای ای مادی و از اجتماع که مکرکب  
و از مرضی مضر و گوشت و لطایر شش به مکرکب که است و از آنکه مضر و ای ای  
نقد مکرکب است تقدم مضر و کرد و اما المضر و نقد تقدم مضر و مضر و مضر و مضر  
بسی و المکرکب و مرضی ترکیب و تفرق الاتصال یکی بود و مضر و ورم مضر و مکرکب

[illegible]

از مریض اگر کسب من تقسم من غیر و بنده قسم چگونه صورت بند و در این است  
که کسب نیست که مریض مذکور را معتاد از تشنگی برود و کسب است زیرا که یا منسوب  
بهر کسب از مریض که تحقق مییست نیز باست و مزاج و بنده از کسب پس مریض هم با  
آنجا باشد لیکن با حقا بتفصیل عرض مریض او را بعضی مریض و نام کسب و نام مریض  
که قسم بند و لا محاله چون سو مزاج و سو الق کسب و تفرق اتصال اگر مریض  
نوی است از وی نمی باشد گفته شد اما از آنکه نظر بخود و صیانت عرض او کسب  
تفرق الاتصال قسمی ساخته و دومی را مریض ترکیب که اسم عام است می  
گویند و اگر نه فی الحقیقت مریض ترکیب عام است و تفرق الاتصال  
خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بی مریض ترکیب صورت نمی بند و نام مریض  
ترکیب تفرق الاتصال لازم نیست که شدن حضورا مثلا تفرق اتصال  
صورت است اما تفرق را هم گونه که باشد سو ترکیب واجب است و این مریض  
را ند که تفرق الاتصال فی الحقیقت غیر مریض ترکیب است و این آورد و اند که مریض  
که در بدن یا یا تفرق حاصل است و فساد می و شکل نه جوابش نیست که  
سبب و در حالت سوزن کسب تفرق پس این چنانکه مریض روی و غیره کسب  
و در شکل تر غیر کسب است و اولی و دیگر را نیز جوابی شافی است اما سو التعلیل  
آنکه در هر دو بعد از امضی نشانه را مفصل بیان میکنند و مراد از سو مزاج حصول  
کیمیای خارج از اعتدال است و مزاج غصه و این مریض را مریض نیست به الاخر این  
که مریض را و است تعلق با اعضا و متشابه الاخر استیمه اسامی محله و شد که سو مزاج دو گونه  
میباشد و متعلق و مختلف و در تفسیر معنی این دو کلمه بطه اختلاف دارند جان کسب  
میگوید آنچه عام بود و جمیع را منسوب است و آنچه مخصوص بود بعضوی و این  
عضوی باشد است و صاحب کمال نیز چون گفته اما ابو سهل مسجی بر اینست  
که آنچه اندام است به مختلف و آنچه اندام است و چه بن و ذکر اقرب باین  
و شیخ ابو علی اسدیا و باغش را باشد که آنچه در جوهر عضو منقسم شود و در



صفت است و تفاوت نماید بر حکم مزاج اصلی به اکنه مستویست و اینجا که جنین در مختلف  
سیس نمی یفتد بطریق شش و سستی سوز مزاج مختلف بود و بطور حال و سستی قوی  
و بعضی نیز در شش مستوی بود و نیز در طبع سستی مختلف بود و در قوه فی عضو و در عضو و در  
نماید که در واحد این طبع و اطلاق الفاظ مناسبی نمی آید و داده اند کمال این اصطلاح  
با حکم شش مستقر است و می آید که وی را مشابه مزاج اصلی شده و در عدم امکان  
و در سستی قوی و این را عاودا از آن مستوی گویند که وی در شمول حکم بدن  
یعنی آن مزاج اصلی است و شش غیر مستقر است و مختلف گویند که وی مختلف مزاج اصلی  
در اجزاء الم و جانوس سستی مخصوص عضو و در عضو را مختلف میگویند هر که وی  
تفاوت مقتضای مزاج اصلی است از عدم شمول و عدم پوشش داده اند که سوز مزاج  
کای خلقی بود و کای غرضی خلقی است که مزاج در اصل خلقت غیر متعادل باشد و این را  
مزاج غرضی میگویند و غرضی که در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد بر مقدار  
و بعد و تغییر شود از سوز مزاج سوز مستقر است و سوزی که گویند کای خلقی قسم  
لی المادی و المادی این شش قسم شود و سوز مزاج سوزی مادی و سوزی المادی  
بنوان گویان سبب خلط که کیفیت کیفیت بدن ملک کیفیت المادی است که حاصل  
شود بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که مزاج خلط را کیفیت باشد پس شش کیفیت بدن را  
خلط بدن کیفیت غالبه و این کیفیت با خلط است بود و یا به مثل آن در د غالبه سبب  
و و العنصر باشد که می بسیار که موجب وی و در صغر باشد که المادی بنوان بی المادی  
که ملک و المادی ماده است که نه جنین باشد مثل بروده المادی مایه سوزی بر بروده  
و در ریه المادی و گرمی صاحب ذوق و مانند آن طایفه بسیار است و هر تری که  
بدان افتد از امور خارجی یا داخلی که خلط و این سستی موجب سستی خلط میشود  
آنرا مادی گویند و اگر بر روح یا با اعضا متعلق بود سوزی خوانند و این سستی بر روح  
و اعضا اثر است و در المادی و المادی شش سوزی می یومست و مثال سوزی سستی  
تمی و قیه چنانچه که شست و مثال خلط حرارت خلط می طبعه است و میری سستی

کنند متعلق بر خود و در طوبه و بدست رایش هر واحد از سلولج و با دوی شست و شوی شود  
چهار مظهر و چهار مرکب بدین وجه صادر شود و طبایس عارضه و طب  
مهر و طبایس عارضه با سلولج می کنند خواه با مادی یا اگر کسی گوید سلولج  
نمذ و نمذ اند شد از هر که هر خلط را می دانند و گوشت است هر گاه خلطی نذاید شود و رتبه  
مقدار هر دو گوشت و بی الاغایه خوانند و پس مظهر و دوی مظهر و خواه شد و خواه  
نشت که در جو و ستونج و دوی افزون با دوی نه طوبه است غیر که کیفیت پس گشت  
که کتب غلیظه یا دوی مظهر و طوبه و در خون افزون شود و بی که غرض در  
مقدار از غرض واجب کند پس هزاره بر حلال بود و در طوبه است از دوی و برین و دیگر  
کیفیات را قیاس کنند پس دوی مظهر و مادی متعلق باشد و حاکم که است که  
ماده را افزون و کیفیتش تا از غرض است چه ممکن است که چون خون مظهر از دوی  
دوی باشد و دوی در طوبه است غیر از بود و سبب و دوی از دوی خلطی و دیگر که بعد از  
طوبه بود پس سومین را بجز از دوی مظهر و طوبه است و دوی مظهر و دوی  
نیست و دوی مظهر و دوی مظهر که جمله شانزده میشود بیان میکنیم فصل مثال سومین را  
سلولج تب و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
مظهر و دوی مظهر که از دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
که از دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
که سلولج و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
ما مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
تب و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر  
و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر و دوی مظهر

[illegible]

[illegible]

مجلس شورای اسلامی

متمم شد ثانی از آنکه چون یک استرخی شود اصل بر داشته میگردد و در یک دوم  
نی انچه و مفصل چون شوره شکر و در آنجا شکر و در آنجا شکر که تا حدیست  
از غایب است صورت نمی بیند و اما تفرق الاتصال تا قسم ثالث از اقسام است  
مفرق و تفرق الاتصال است دوم او در اینجا تفرقی است غیر طبعی که باعث ضرر میشود و اگر  
تفرقی که بر مخرجی است ستم چون تفرق الاتصال بر مخرجی که باعث ضرر میشود و اگر  
خارج است پس برض و اما کما یقال فی العلم فی حق کون فی اعصاب المفرقة الطبع  
میباشد تفرق الاتصال و اما عصبان مفرق و تفرق الاتصال بر مخرجی که باعث ضرر میشود و اگر  
و اما عصبان مفرق و تفرق الاتصال بر مخرجی که باعث ضرر میشود و اگر  
مگر کتب مثل طبع البصیر همچون بریده شدن الحشمت و مگر کتب غیر مذکور شد و بهر  
نماند که اقسام تفرق الاتصال چهار است و هر یک با همی مخصوص میباشد و اینها  
اینکه در جلد افتد اگر نسبت سطح سطح کوبیده یعنی حسین مکرر و سکون شین و عا مکرر  
سکون جیم و اگر غیر مکرر است و در وقت خدشش کوبیده یعنی عا مکرر و سکون  
شین و غیره و آنچه در لحم افتد اما از خارج که حدیث است و فتح مکرر و احت کوبیده  
جیم و اگر فتح کرده قمره مکرر یعنی قاف و آنچه در لحم افتد اما از داخل سبب بدخل قاف  
در وی اگر در شده است و یرم کوبیده و یرم کوبیده اگر یرم کوبیده و فرج نامیده مکرر  
و یرم کوبیده و یرم کوبیده و اگر بعد از فتح شکاف افتد و یرم کوبیده و یرم کوبیده  
و اگر کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده  
کوبیده و بعضی گفته اند که چون جیل روز از انقباض کند و این نام سستی گردد و آنچه در لحم  
افتد اگر تفرق در اجزاء اعضا است و است کوبیده یعنی قاف و فتح مکرر و یرم کوبیده و یرم کوبیده  
و سکون مکرر و قافی ثالث و اگر تفرق قاف شده و یرم کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده  
اجزاء کس که کوبیده و یرم کوبیده یعنی کس که کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده  
و اجزاء کس که کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده  
و آنچه در لحم افتد اگر بعد از فتح شکاف افتد و یرم کوبیده و یرم کوبیده و یرم کوبیده

۱۲

شخصتم اگر آنجور و مانع برسد و از اجانبه خوانند و از آنکه معنی این الفاظ است تحقیق اینها  
 میشود حاجت بضبط کردن نمود و این همه که گفته شد سالی تفریق الانصال میشود  
 به بعضی اعضا و بوی و اما آنچه در کتاب الفقه چون قطع اصبع و بدو باشد آنکه و باشد که در  
 شود و میان جز این عضو که یکدیگر از یکدیگر جدا کرد و بوی آنکه برسد نظر الان  
 عضو متناهی الاخر یعنی مفرق و این است به انفسال و غایب و اگر شد آن  
 و محبت و این شود و عضو از عضو سبب است به فاسد و تفریق الانصال که عضو متناهی  
 الاخر از انفسال الفقه خوانند و نگاه باشد که بطریق تفریق انقطاع باشد و بوی شود  
 ماند که بعضی اعضا احتمال تفریق ندارند مثلاً از این در دست و قدیمی است که است  
 نفقه و بدانند که چون تفریق اعضا حید المراج افتد و بوی ای بدو اگر در فاسد المراج  
 افتد و بوی و تفریق تفریق و در آن می کشند که میگوید و در الفقه نگاه باشد که تفریق  
 الانصال از تفریق افتد و این که است و این بدو بدو و از انفسال است که قطع  
 بکار در بعضی اسباب و می بدو ای بسیار تسلیع و سایر فاقا توقع تفریق متناهی تفریق  
 سطوی است که از عضو تفریق بسیار و در بعضی این فضا روی فضا میگوید و نگاه  
 که در غیر عاری می افتد و حد است که می بدو نگاه باشد که فضا و در شرح قانون  
 این بحث میشود که شخصی پس بر آن داشت از حد شایع شایع شد بول از سلسله که از  
 با این حالت بروی می کشند که بول و می وقت حاجت از این عارض میگوید و از  
 از تفریق بی ترجیح بگویی آمد و ایضا قصیده و را نقل کرده که مضایق ای میانی و غیر  
 بهر سه و بول پس از شرط و می روزی سهیل خود و و بول بر عدم استحقاق کسی که بر بوی  
 کرده و مسیحا و و او بر پس بر تفریق و و چون بعد حضور مستعد علیه قصد بقام کرده  
 فزاد می کند و اسباب و جانب که رجوع آن در فضا است و تفریق آن بطریق  
 تفریق و از این وقت می یافت بیشتر آن تفریق را احساس میگوید و و کثرتی که از آن میشود و از  
 قصد تفریق برسد و از انفسال عاج و از آنکه بدو از منافع اند و میان بدو  
 و هر که شریانی و تفریق میخورد و در آن بر که یکدیگر سس میشود و از راه عاج بروی





[illegible]

مصحح

انته  
عشت مینا

و در وقت دلائل امر و مقدمه علاج نیست اندک و تعدد مرض و در وقت  
 این شرح را خواند است بعضی بقضای احدیست لایعنی منع اعتقاد و ان نهانند و سبب  
 فردا من الحاکم و ان اول سبب و بعضی برین سبب است نموده در ان اول سبب باشد  
 العلم عند الله سبحانه اما حکما لا اتفاق میگویند که بعضی مایهها تعدیه است یعنی نقل  
 و بعضی متواتر است که از مادر و پدر و غیره اندک آن هر سبب و انهم گفته اند که سبب  
 اکثر نیست بلکه از قبل کنایه است که در ترجمه چنین یافته اند گاهی میشود و گاهی  
 تعدیه نیست بذا هم هر سبب سببی و بعضی گاهی فروع عقد سل و در بعضی خصوص  
 اگر کسی شقی بود بری در بعضی این صفت منتهیست و بواسطه سبب تعدیه میکند  
 اگر کسی بکل نه یا سوری نه میگوید و اشکات نیز از میان میل است و اما در متن  
 بدستور چنینی که شمع گفته اند آن تعدی من ملاد الی بلاد اتمام الامراض الی اوقاف  
 آنرا در فروع متواتر است برین فقره حسن مل صریح باشد حدی مایه الحویلی و قیاس  
 بخبر در فروع عقد جمیع حد ام بواسطه خصایص کلیه و شانه و بار گفته اند  
 از بدو ضعیف باشد این سبب نیز در اکثر همان ضعیف آید اما ضعیف اعضا ما و در  
 که است که در فروع تعدیه شود و خلاف امراض مذکور که تواریث اعضا و تولد  
 از اولین سبب است الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة الضرورة لا  
 حوال بین الانسان و الحیطة لهما فضل و عدم از زمانه یوم ثابت است و در  
 ضروری که تغیر و بنده طالبهای بدن انسان و حافظ و کتاب از زمانه ان طالب است  
 و سبب نزد اجنا چیز است که بالذات مقدم بر واجب کند وجود حائلی از اجزا  
 بدن انسان یا نبات از این سبب و در سبب وجود و تغیر و انوار و انوار و انوار  
 احوال خواه و یا سبب و عام است که بدنی بود یا غیر بدنی جوهر باشد یا عرض شمال بدنی که  
 جوهر باشد یا انوار یا سبب شمال بدنی که عرض باشد عرض است لان السؤنة کفیه  
 و بی عرض را غیر و شمال بدنی که جوهر باشد عرض است و ان شمال عرض بدنی که عرض است  
 حراره شمس است و بر و دره هوا و سبب که وجود و موجب طالت باشد از سبب

و نیز می نمایند و اگر مشیت مملکت بود و سبب مملکت بودیم خوانند و تفصیل ذکر سبب  
در اسباب هر چند می آید و در آنکه از این مقدار گفته شد و سنی ضروری است  
انسان را بدین دوی حیات ممکن شود و بی شسته اقسام و آن اسباب هر دو  
شش نشو و ست و عمده و از اینها است که اول الهمود الحیط بالابدان  
سسته جو است که محیط مذکور است و از آنکه بسیار حادث می باشد و در  
مقدم آورد و شش ایق شود و شک نیست که اقطار بدن در ستم است و  
دیگر اسباب که احتیاج باها موقت است و بهمت اما این بعضی از اینها نیست  
اینها و کبر نفس نمایند زمانی طویل از بحث خارج است زیرا که تا در علم بعد  
وارد و مع ذلک و خیر می که گفته آید که هر نفس مستغنی از اقطار هوای  
هوایی که در خلل ریه و فضا نیست و ترویج بقای هر سانه و زمان جسم  
و خواص هوای خارجی آن اگر تدریج معیاد شود و طول جسم نهنگ است می ایجاد که اینها  
و الحاحیه است و ابی الترویج القدر و تعویل الروح القویه و بتیاج هوایی  
که برای ترویج دل و اعتدال داشتن روحی که در دل است و طریق وصول  
بدن سبیل اشتقاق چه از ریه از سام حمله و در شرح ریه و قلب که شش  
مواجد و کرد و مانند که مواجد است که ضایع است و معتدل دارد آنچه و اوخته و جوهر  
غریب که متناهی نواح روح بود و روی نیامخته و ایضا مکتوف شد و در بدن  
مکتوف تبسب و اینچنین مواضع صحت و عافیت است اما هرگاه متغیر شود و از  
ضایع مذکور و باوت مرض و هلاکت بگیرد و وینجا کفر و بی هر ستم فساد  
تیر و بدن زود تر اثر میکند پوشیده مانا که آنچه از اوصاف عیض مواضع  
شده که مکتوف بود غیر مکتوف و رانجام است که با عام نبود و باشد و البته در و اینها  
بعد منها و اینچنین سبب از مواضع مکتوف است و باید دانست که تغیری که در هوایی  
افتد به گونه است که تغیر طبیعی است و دوی است که حسب اقتضا جهت تفویض بود  
و دوی تغیر غیر طبیعی است که مقتضایست بر بجزی طبیعی را و این از دو حال بیرون است



در بلاد مذکور و طایفه پوشتی می شود و کند لکس و جود و ایل محاربت چون بلاد که  
در خود می بیند و اربعه ایند بنایت بریندارد ایل اقلیم است و لیکن در زمان  
پسین در شهر ایی مذکور طایفه پوشتی می شود پس جهت تحقق اگر فصلی اعتدال باشد  
در بهمنی و پستم خردی باشد و فایده تغییر در این حدیث از طایفه است و زمانی  
که بعد از پستم است و حرارت در این طایفه صغیری است و زمانی که بعد از صغیر است  
آید خفیف تر باشد و وی مقابل پستم و اربعه است لهذا می چاک اندازند و بخار  
پسین بود و شروع تغییر در اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه  
این است و زمانی را که بعد از خفیف آید و برودت در آن غالب می باشد و شتاب می کنند  
و در نیمه اول طبع هر واحد از هر فصل آید و می کنند فایده معادل پسین است  
یعنی و حرارت در دست و بطوت پوست و الصیف عاری است و اگر با گرمی  
و سبب حرارت شدت انعکاس خلق است که بواسطه قمر است از سمت راست  
واقع می شود و سبب پوست کمال رطوبات است از شدت حرارت و قدرت آفتاب  
ندارت و امطار در روی و الخریف و رطوبت و خفیف سرد و خشک است  
چون طبع خفیف سرد و خشک است و در مقابل پستم واقع شده و بعضی چنان  
نشان می دهد که طبع پستم و رطوبت و از آنکه گرمی و سردی می باشد و اینها است  
چون فایده است معبر معتدل شده و لیکن نیز در ایل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال و  
علی الاطلاق است و کیفیات اربعه و از آنکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوان  
و طبع نبات است تعادل وی معتدل قوی مقتضی می کنند و آنچه در بعضی جای اطلاق  
معتدل بر خریف تری آید و نظام این قوم مردان است و ای مردم و رطوبت و در  
صفت اعتدال که مذکور می شود خارج و لفظ معتدل به چند معنی می آید چنانچه در پیش  
آید گفته شد و نبات را در طبع و سردی و رطوبت و در مقابل صیف و اربعه  
علت برودت و رطوبت وی بعد از پستم است از سمت راست و وقوع در است  
و امطار و عدم وقوع در پستم و پوشتی و مانند که زمان هر واحد از صیف و شتاب

[illegible]

و در عاوه میکنند و درینم تا غیر و فضل می افتد بدین وجه که از اول عمل نصف  
صفت است و از نصف نوزده اول هر طایفه خریف و از اول هر طایفه نصف است  
و از نصف است و اول میزان ربع و از اول میزان نصف و مقرب از نصف شروع  
میکند و از نصف مقرب از اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دو شتا  
و از نصف و از اول عمل ربع و در کار شصت و پنج است که در خط استوا افتاده  
و در سمت البروج می آید و در عند الین کند و در صیف واقع میشود و در میان دو  
از سمت البروج در در نیمه و در انتقالین و در آن سبب دو شتا عارض  
میکردند و چون هر دو این با هم بقای دارند و در صیف و شتا خریف و در شتا  
صیف ربع لازم است و در انتقالین و در ربع و در خریف تمام ربع میشود و مجموع شست  
نقص باشد و معنی عند الین و انتقالین و در یک شتا قابل مقرب باید باشد و عند الین و  
انسانو اخی و الارواح و اما نواحی و در یک شتا از جمله مغارات است و نواحی جمع و در یک شتا  
و در هر طرف را گویند و در یک جمع ربع است و در یک ربع بود و در هر دو شتا که شتا  
الجنوب و اما شتا است و در یک ربع است و در یک ربع است و در یک ربع است و در یک ربع است  
و الشمال و اما شتا است و در یک ربع است و در یک ربع است و در یک ربع است و در یک ربع است  
الصفا و الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی  
و در شتا اینها نیز یک الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی  
و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی  
که عبارت است از خط استوا و اثبات و سیاحت و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی  
ی است از او ایره که واقع شده و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی  
لازم آمد تا حقیقت این اقسام پنج تقویم معلوم کرد و در این بحث به بحث دیگر که بحث در  
در افلاک و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی  
که افلاک نیز در حکما جایزه بلند است و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی  
افلاک و با صفت فلک مخصوص است و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی و در شتا هر یک از این الی



در دو یات و همه افلاک تسبیح و ذکر بشنیدند و گفته اند هر فلک عالمی است و هر  
 فلک با تحت خود درست بی فصل مانند که غنای هر دو چون بود محیط است و در  
 یعنی زیر و زور ارض و ما از هر جهت بواسطه و گذشت از هر جهت فلک است و  
 بر کرده محیط است فلک ثانی بر اولی که آخر پذیرد که فلک است که روی شکل در  
 زمین با فلک مانند در و بیضیت با فشرده و در فلک که از مغرب مشرق می رود و  
 فلک است که روی بعد از فلک است مشرق مغرب می رود و دیگر فلک که از ایترا  
 همراه خود میگرداند از آنکه است فلک از او و فصل و تدوین السحابین و در مشرق است  
 است لکن فلک که است با کلی خصوصیت جهت قابل در چنانچه از است و استار ذات  
 ابرج صاب محیط گردش مراد داشته باشد از اقل حکما و هر که باشد هر چه مشرق و مغرب  
 و از جهت است و از او و در مشرق و از او که حکما در هر فلک و قطب اعتبار نمایند  
 زیرا که جسم کره ای که متحرک باشد حکم کند و در بی نوعی که شود کند از مکان مخصوصه  
 خود از او و قطبین که در است قطب آن نقطه مفرضه را گویند که جسم کره ای در  
 کند آن نقطه مکان خودش قائم بود پس در هر فلک و نقطه مقابل غیر متحرک در  
 و از آنکه حرکت فلک از مغرب مشرق است یا برعکس متناهی که است قطبی بطرف  
 شمال قطبی بطرف جنوب لازم آمد و در هر فلک و در نیمه مذکور افلاک است  
 می رود و ثامن و ناسع که فلک اهریمن است به و کشف گفته خواهد شد جدا جدا  
 تفصیل نوشته اند که هر واحد از این افلاک متبعه منتهی است بر چند طبقه بعضی از این  
 طبقات محیط بر عالم است بر و تیره فلک حاوی نام کره از او که عالم است و بعضی محیط است  
 نام کره ای از او که عالم است و این طبقه را فلک خارج الم کره نامند و بعضی محیط است  
 و سطح فلک و در است در وسط مخصوص این فلک اند و بر عاتق هر طبقه فلک  
 می نامند و از او و حایر اینها معجزه و اگر که حاوی است سی سی فلک که و فلک است  
 است و با جدا اینها فلک است از این و از طقات که در زمین فلک است از هر یک که  
 جدا در و افلاک که بعضی از اینها است به از روی کره و بعضی در لای و بعضی در

[illegible]

فلک افلاک در ابتدا از روزی که بیخلاف حرکت می نمود و در تمام سیر خود در  
 فلک افلاک ایستاده ظاهر شود و هر گاه که طبعی همان است و ستاره باشد که  
 در آن می کشند که بطریق دقیق برسد می یافته اند و الغیب عند الله سبحانه و تعالی که در  
 اصطلاح این قوم حرکت که از مشرق به مغرب باشد سیمی است بنوعی البروج و این  
 لفظ بنحوی که در کتب دیگر خواهد آمد می شود هر چند که است این بود که این مقدمه  
 کشف فلک است بر مبنای آنکه افلاک که سیمی است و طبعی همان است و ستاره باشد که  
 بیان ما من بود مقدم کشف تا سیم لایحه افلاک و کشف اول در فلک تا سیم بد آنکه ما این  
 سیمی است فلک افلاک که افلاک و فلک اعظم و حرکت او خلاف فلک البروج است  
 یعنی از مشرق به مغرب می رود و در دو روز از غایت سرعت حرکت در یکسان روز تمام می شود  
 و او همه افلاک را خود حرکت میدهد بدین طریق که حرکت می شود پس در هر سیری همه  
 فلک تقطیع او در یکسان روز می شود و اما افلاک و طبعی آنها بر ضد این حرکت است چنانکه در فلک  
 که حرکت می دهد بر آنکه افلاک و دیگر هم در یکسان روز در یکسان می باشد و سیم را سیم را که است  
 چه ثابت و چه سیم را که هر صبح از مشرق طالع می شود و به مغرب می رود و حرکت  
 که این فلک هیچ ستاره ندارد و در فلک افلاک سیم خنثی است که در آن در یکسان می باشد  
 چنان فلک است و در این می باشد که هر سیم در وسط جفتی آن و چون هر فلک در وسط  
 ضروری است و در میان زمین است که سیم شمال و در سمت جنوب به شمال آن می باشد  
 قطب خطی تصور کنند که در سیم فلک که باشد از مشرق تا مغرب نوعی که باشد در  
 خط در جهت فلک است قطب سیم را می باشد و این خط موهومی را در هر جهت از افلاک  
 گویند و منطقه خوانند و سیم را در مدار معدل آنها را می باشد که چون افلاک حرکت می کند  
 خویش در محاذ این دایره می رسد و در جمیع موهومی و اعتدال این دایره پدید می آید  
 یعنی شب روز مساوی می شود و در منطقه از آن گویند که در وسط است و در منطقه که در  
 گویند و خط مذکور را موهومی از آن گفتیم کسی توهم می کند که در وسط فلک فی الحقیقت  
 نقش خطی واقع است بدینگونه مثل مقدمات فلک است چنان از مقدمات است

نیز تمام ستارگان ارقام بشود و از فلک کور را دو کاسه فرغش کند شمال و جنوب و در هر یک  
بر کاسه کعبه شریف بنویسند و کاسه مشرق و کاسه مغرب را بر سر کعبه شریف  
و مشرق و مغرب را در کاسه کعبه شریف بنویسند و کاسه مشرق و کاسه مغرب را بر سر کعبه شریف  
این را فلک محمد و خوانند و گویند ما در این فلک است تمام محمد زنی و صاحب  
نفس حکما گفته من ابرو ان یکبر ملک الباری تعالی کمال العقل و فضل العباد  
بعد از کشف و دیدن فلک آسمان و آن فلک البروج و فلک الشواهد و  
همه که پیش وی مانند فلک بود که به تحت وی اندر بر سیل توالی البروج است گفته  
اند که در سی و شش هزار سال دور تمام میگردد و سه ستاره در آن است که در آن  
ثابت اند و در آن کانون به اگر فلک این فلک است که در آن است که در آن  
در آن حصه است و میگویند در آن بر برج سمیت جنوب و شمال باشد و در آن  
مشهدی و مغرب یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی راست است بر این  
مثابه فاشما پیش و بر حصه را بر برج می باشد و در هر برجی شش قسم میشود و در هر  
درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و ششت و درجه باشد و از آن که طالع فاطمه  
السموات الا ان در هر برجی از اجزای چند ستاره شکلی از اشکال واقع است این  
برج تمام جهان شکل مسی و چون مثل و نور و خوا و اسد و سنبل و میزان و عقرب  
خمس و جدی و دلو و حوت و اگر میگویند که فلان ستاره و فلان برج است معنی  
این باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم از مرکز زمین گذرد و دو کواکب را قطع کند و از کواکب  
گذرد و فلک الثوابت رسد و در آن برج افتد و اگر نه ظاهر است که ستاره را در فلک  
باعتبار وقوع ایان در آن فلک گذارد و این فلک را بر دو قطب است و در میان  
اتفاق دو ستاره هم در آن است و شمال و جنوب چنانچه شمالی شد و در آن است و  
ستاره قطب مشهور که جنوبی بر سر فلک این شمالی است و گفته اند که بر برج مسکون  
ماجه شمال است و از آن جنوب تمامه در آن است و درین سماجم و از آن جهان سان کرد  
فلک البروج دریافت فرض آید که در دو دایره مذکور سی ستاره نقطه البروج و بر طبقه غاندک

تعیین فلک البروج از قطب فلک افلاک قدسی اینچنین واقع شده باینکه مرکز هر دو  
همی عالم و مسقط عریضه و تقاطع خط استوا و قطب خط افلاک قدسی اینچنین واقع  
شده منطقه ای از منطقه البروج است منطقه ای که معدل النهار بطرف مشرق و مغرب  
همین طرف افتاده و معدل النهار تقاطع نموده و در موضع تقاطع آنجا که سمت و جهت  
یعنی که این شود که در هر پاره معدل النهار بطرف مشرق و مغرب است و منطقه البروج  
که از تقاطع نموده و در این سمت شمال و جنوب است باینکه در هر منطقه و طرف  
مشرق و مغرب است و قطب هم در هر طرف شمال و جنوب است که هر یک پس از این  
و در فضای اوج بجهت شمال و جنوب و در فضا است و ناحیه مشرق و مغرب را نیم آید  
چنانچه هر که در مصنوعه را جمع میکرد و دور باشد که چون این مقام مخصوص تمام دارد و خط کلام هر دو  
افتاده و تمام آبائی شود پس معدل النهار را چون خط بود و خط فرض کردیم و در هر خطی که  
از منطقه البروج همان مانع تصور نمودیم بنوعی که خط این خط و نیم را قطع حاصل کرده باشد جا  
چون در منطقه البروج حاصل شود و در نقطه مقابل که موضع توافق خطین است یعنی آنجا که این  
خطین تقاطع نموده و در دو قوس که فاصل بین این خطین واقع است و طایفه است که خط منطقه البروج  
را آنجا که معدل النهار را قطع کرده و آنجا که از طرف شمال قطع وی نماید که هر یک سمت و از آنجا  
تا بعد از این طرف ثانی قوس دوم است قوس جنوبی و دوم قوس شمالی را که در این  
معدل النهار است جنوبی که بند و از آنجا که در هر خطی خواهد بود و در جهت ارض خواهد که ایشان  
جهات نظر به است که شخصی را در این مشرق کنند پس این دی جنوبی باشد و سایر وی توان  
و مواجهه وی صبا و عقب دی او و چون متحقق شد که در هر منطقه البروج هر یک از دو قوس  
و معدل النهار را قطع حاصل کرده و چنانچه که است اکنون خط دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج  
برای دور در فلک و در نماید و این وجه که است شمال و جنوب معدل النهار را قطع  
کرده جنوبی فاصله همان دور رسیده و این خط بالضرر منطقه البروج را و معدل النهار را قطع نماید  
خواهد کرد و از وسط بد و نقطه مقابل پس آنجا که این خط قطع منطقه البروج نموده و در موضع تقاطع  
وسط حقیقی هر دو اصل از دو قوس خواهد بود کمالا کنی و چون این منفرشته چهار نقطه متساوی

بعد و منطقه البروج لازم آمد و آنجا که باشد النهار تا طلوع کرد و در وسط بروج  
نور پسین او که محل قاطع و یاره ستوی است و این محل اعتدال برین اجز منطقه البروج  
نسبت معدل النهارین است الا که آنست آن دو نقطه متقابل که در قوس  
البروج باشد ان النهار است اعتدال یعنی در نقطه معدل البروج و در  
نقطه معدل خریفی و وجه اضافیه گفته شود و آن نقطه متقابل که در وسط قوس  
منطقه البروج واقع است از لایق و یاره ستوی در آن نقطه میل می خوانند و نقطه  
انقلاب خوانند که ازین اجهه شمال است و دیگری بطرف جنوب شمالی یا نقطه  
انقلاب صغری خوانند و در جوی در انقلاب ستوی میل می کنند از آن کوه که کمال در نقطه  
البروج از معدل النهار و در آنجا باشد و نقطه انقلاب از آن باشد که طالع کوه  
چون از نقطه معدل اعتدال می شود و یاره و از خط معدل النهار و در سری اقیانوس  
از نصف قوس تمام شود پس از جای تغییر بروج که در آنجا که باشد و معدل النهار  
بنقطه اعتدال و وجه رسد پس آن دو نقطه که در وسط قوسین واقعین پس  
انقلاب الا اعتدالین اند انقلاب است و از آنجا که تحت باشد اکنون باشد  
که در سطح همه طول چهار نقطه متقابل و منطقه البروج چهار ربع می شود و در  
این اجهه پس اعتدال یعنی در انقلاب صغری است و ما و ادم که انقلاب کوچک  
خود و در فلک خورشید است این نصف قوس باشد و این ربع بود از  
ازین اعتدال یعنی بخوانند یعنی چون افتاب ازین نقطه تجاوز نکند  
اگر نقطه انقلاب رسد و ربع مالی که میان نقطه انقلاب صغری و نقطه انقلاب کبیری  
است و ما و ادم که افتاب درین نصف قوس باشد زمان خریف بود و ربع  
که میان نقطه انقلاب کبیری و نقطه اعتدال صغری است و ما و ادم که افتاب در  
نصف قوس باشد زمان شب بود و از آنجا که نصف قوس است و نقطه ظاهر شود  
بعد و الا گفته شد که افتاب در فلک چهار ربع است و قوس و منطقه البروج  
درین ربع است و محاط است با بر اندامه که در این ربع است و همه این ربع

فلک اند و حرکت میکند باین جهت که هر کس که می اندازد ستاره ها را  
تعالی در هر برج که باشد می بیند که حرکت دارند و از آنکه در نقطه فلک برج مجامعی منطبقه  
اجزای است و در هر نقطه وی می باشد عبور شمس برین می باشد بعد از  
انوار واقع است که در دو موضع متقابل که در مسافت نقطه اعتدالین است پس در  
سالی دو بار اقباس تحت معدل النهارین و باقی ششماه کسری کم بطرفین  
وی می باشد و ششماه کسری باین جهت بسیار وی در بحث ارض باید که ربع سکن  
در شرق شمالی خط است پس البصر در در مسافت شرق شمالی معدل النهارین  
باشد بحث دوم در بیان ارض و بیان وی احاطا و در بحث ارکان که در بحث دوم  
نخاسته بدری آمده اند که ابطا را بر وضع وضع وی اختلاف است بعضی گفته  
در شکل خم کرده است و بر آب بناوه بعضی گفته در هوا فایده است و در شکل ستر  
انالتر از قدما میزند که روی است و بیش از در و در بعضی در وسط فلک واقع و بعضی  
که در زمان حرکت است حرکت در دو لای و فلک فایده است بعد از که در اجزای فلک  
است که می بیند در شمال ارض است اما تحقیق این قول را بدی البطلان  
و ظاهر است که در این مکتوبه نه آسمان یقین که گردش وی از جمله مکتوبات  
اسمی بود و در گذشته روز و در تمام سیکر و چون بنین مورد سورات را بطریق  
منعین باشد متعین مقدم می بود که لایحی و پوشیده خانه که ارض سه طبع است  
تروماست و وی هر کس است با و بود و دوم اگر نیز این است و عام حرکت  
و سیوم اگر فریب هر کس است و در برضافت و بساطت است و در اینجا که گفته اند  
مشابه نقطه است در و در فلک چون وی در وسط واقع شده و بخادی معدل  
النهارین میان منحنی بر وسط ارض و عرض می کنند و این خط را خط استوائ نام می کنند  
بنابر استواء برابر بودن بل و بنابر در بخا و یا درین خط ارض و حصه شود و خط شمالی  
و این دو حصه مشابه دو کاسه باشد که لایحی هر دو پیوسته و در بعضی اینان خط استوائ  
و در وسط حقیقی هر کس که گفته تصور نموده اند پس در کره ارض دو خط متقابل

خود او را لاوان بره و را قطب میخوانند مجازا و از این قطب را اقطاب و در  
فضای دو کیم میزند و البته شوی که جهت مشرق و مغرب بخیزد و از ارض را دو حصه  
کند فوقانی و تحتانی و از این دو خط مجموع زمین چهار حصه بشود و مساوی و  
معرر شد اگر هر دو ربع جنوبی و یک سطح شمالی و از آب عرض است و یک  
ربع شمالی که شرف است و این اربع مسکون نامند و قاعده و خبر این  
و جبال و درجه و ربع مخصوص است و بنیاست ربع مذکور تحت قطب شمالی  
شمارین واقع شده کما لا یخفی اما و بعد از این اربع شمالین که مسکون است  
که اربع است حکما متحد قابل اند و از خط ثلث از قطب شمالی ارضی نوع  
گروه اند و بنویسد که ارض را دو حصه کند شرقا و غربا و خط استوا را از دو  
قوس گروه بخائی خود و در سطح نخستین که نصف فوقانی بعد مر و در از سطح  
برع مسکون سطح استوار حاصل میشود و مستوی است بقسمه اارض و از قوس  
آخر از ارض است کما یس است زیرا که نقطه قسمه اارض است بمقاطع افق  
ارضی و قطر نقطه شرقی و غربی که در تقاطع خط اولی و ثانی واقع است  
و در وسط افق و پس در گروه ارضی شش نقطه متعادل فرض کنیم و نقطه جنوبی  
و در نقطه شرقی قاعده و در نقطه فوقانی نقطه فوقانی قسمه اارض است و در  
اربع الاخر از بعد از نصف تو سب خط ثلث که یابین نقطه قطب شمالی ارض و  
نقطه قسمه اارض مستوی است نصف بنا بر قبه و بنده که سمت جهات اربعه قطب نقطه  
است که روی ایشانند که در طرف بود جهت را که شرقیت حساب کنند و طرف نیست  
زیرا که هر سمت دو زمانه و طرف نیست جذب و جیب از شمال اکنون در یابند که  
برع مسکون را از خط استوا قطب شمالی ارض شود و وجه تخمین گروه اند و از  
شبی و وجه از سمت قطب خارج و گروه عرض قاعده را در شرف و در جبهه  
بعد از اند و در قاعده و جبهه و وجه مذکور که در سطح و در جبهه و در وقت  
مذکور که سمت با قیاس است و انبساط و در جبهه از طرف خط



مقدور و بجا در سرخ

است و اگر طرح دهند و تا نیم روز بچاه محصور و زند و در علت آنست که در خدای  
کینه اند و عین طشتوار و سینه عظیمه جرات نیز یکسکین مشیت است پس در و اینان در  
ایلم اول و حقیقت و از این است که در و در وجه خلاف با بعضی که در و اینان در  
نیز تقدیر باشد و نیست که نیست ایلم باشد و نیست در ساطع مطوله از مشرق تا مغرب  
راست از این است که در سبب سکون و این نیز در یک یک ایلم اول طرف است  
و طول آن سه نیم از هر منج است و در من آن معانی نیز که در ایلم اول ایلم در  
شمالی از من است و طول آن هر از در ایلم در من است و در بعضی آن ایلم در من و  
ایلم ایلم در من است و در ایلم در من و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
و در طول آن هر من و ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
برع و ششم از خامس و ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
بعد از ساعت ایلم هر واحد مختلف ایلم اول ایلم است که غایت طول ایلم  
او در دو ساعت باشد و ربع و میان و سینه و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
سینه و ساعت باشد و نصف و ربع و میان و چهار و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
چهار و ساعت باشد و ربع و میان و چهار و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
که چهار و ساعت باشد و نصف و ربع و میان و چهار و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
باشد و ربع و میان و چهار و در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
نصف و ربع و میان و چهار و در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
اول او شش و چهار و در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
بعد از این خرابه بود و سیدی و در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
مشرق از من حین شروع شده است پس بخبر که از او در ایلم در من است و در ایلم در من است  
پس به کمک و در که از زمین حین است و در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
پس بخبر از او و در که مسی است و در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است  
شمال خرابه در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است و در ایلم در من است

[illegible]

[illegible]

موراد سبهاست بر وده و حرارت سرد و در خفا مشاوی سبهاست  
از آفتاب نیز بزرگ است و نیز بسیار دور و رحمت دیگر اگر است نیست که  
و حاصل قیوم غمخوار است انقدر که در پاید نیست و غیر وی نیست و این  
را قوی دلیل است بر اعتدال و می و در دفع قول امام ~~مجتبای~~ شیخ تمام میگو  
که کثرت تولد و حاصل شود با سبها از سی باشد و کلام ما و است اعتدال  
سبها که از ابرو سماوی بود فانی و جو است اول سابق که شد که سب  
لوازم دیدم فل اثره و انکاف قوا اما صاحب بد کرده و نسخه صحیح قوی و مختلف میگو  
بگویم و از اعتدال شباه احوال است پس شکست که این در خط استوار  
ست و اگر مراد از اعتدال نگاه کیفیت نیست پس شکست که این در قلم  
رایج ابلغ است بخلاف خط استوار و دلیل برین شدت سواد و سکان خط  
ست از ریح و حشر شده جو و شعور استوار تر که این همه از حراره قوی است  
و جواب این تا بیان شیخ تمام میدهند که عوارض از سبهاست یعنی است و  
خارج از محل البرق بعد مشهور است که خط استوار اعتدال است بعد از اقبال  
و بدو اتفاق خارج اما از اعتدال غلبه و بعضی بهر تقدیر و را و خزان و اوایل  
عظم حرارت است و اما سبهاست سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
اما از آخر خاستن است بهر تقدیر و اما بعد از این غلبه و وده است و سبهاست  
باید سبهاست سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها سبها  
بسیار تقارن بهار و اگر کسی گوید که قلم ربع اگر اعتدال از دیگر قلم که غیر خط استوار  
می بود و نیز او و نیز فانی چون با ویر و را عاید میشود و حال که و وده که و  
و غیر وی سبهاست و نیز عوارض است که و وده شکست که گفتی از کیفیت  
و این حالت باشد و بهر این کار موضح خارج از اعتدال سبهاست و  
قلم ربع و از اعتدال می بود یعنی آنکه حدیثه وی بود و است غالب بود و آنکه  
بدن انسان بود پس ثابت و و معتدل است و از اعتدال است

و در این غیر السبع والاوه البقی اکنون تهنه را بنام اسلامی هر موضع معروفه و در  
بر اقلیم که در این است جمالاتا مطالب را معروفات حاصل آمد بر صفت هر بلد این بحث  
بست که منتهی سازیم از اینها که تنفق علیه تا آخرین حد منتهی است اختیار بنام و الجب  
عند ان ملهم و الکبریم فتح و اقلیم اول ابتدای وی از شمال حمریه با قوه باشد پس  
بحسب بلادین شمال بر ارض و در نزد و سبند کند و در بحر فارس را قریب  
و از جنوب بلاد عمان و بلادین گذشته به بحر محیطه مشقی شود و موصوع که در دست  
است این ولایت مشهوره باینست و بعضی بلاد وی از این اقلیم خارج است اما این  
بلادین داخل در اقلیم اول است از بدست و فحما تدر و نغره و صنعا و سبا و حبره  
و عدن و میجره و در اقلیم اول است بلادین و بعضی ولایتی و سیح است این اقلیم  
کوثر بلاد الشویه که در بحر خلیج واقع شده و جزیره انجمه پس از آن عام بن نوعی عالمه السلام  
که این ولایت نامش شهرت یافته بلادین و این ولایت و سیح است و اقلیم اول و  
و مالک است که این بعضی گویند که اقلیم چهارم نیز شرکت است و از بدین و حمریه و وی که  
در اقلیم اول است بلدست و این است و در شمال و حمریه و این و حمریه و حمریه  
او در حاکمیت و این معروف است و شرکت است و اقلیم اول و دوم از بلاد و شود  
مقدشو شهر است این نیز و همیشه تکر و شهر است از بلاد سووان و حمریه  
است قریب نیز به شمال شهر است و در نهایت نیز حمریه شهر است و حمریه  
شهر است قریب بلاد سووان جابلسا شهر است و در نهایت شهر است و اقلیم دوم  
ابتدای آن از مشرق بود پس بر وسط بلادین و شمال سرزمین بلاد و قریب  
و وسط بلاد و کابل و جنوب بلاد کرمان کرمان کند و پس نیز فارس را قریب کرد  
بر وسط بلاد رنه و افریقه و شمال هر برستان و جنوب هر و آن و وسط بلاد  
حمریه که گذشته به بحر اوقیانوس منتهی گرد و اما کن که در وی اند که حمریه و حمریه  
که حمریه شهر است و در موصوع است الله و بطی سرزمین مدینه مطهره و در  
سابق نیز به سبی بود بنامه ولایتی است حمریه و حمریه و حمریه و حمریه

خانی فارس است بندرستان و لایق است و وسیع متعلق بر لایقهای متعدد  
بیشتر آن وارد و در اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و اکثر بزرگان او و اقلیم  
لایق است بندر او گرونی دارد و بیش از این بود و دیگر بر و اقلیم آن که بر اقلیم  
واقع اند مسطور میشوند با آنچه درین اقلیم اند از بدین درین و جرات اند و درین  
دولت او و دوقی و در زمان سابق بدو شهرت داشتند قلعه وی از خاک است  
است احمد اگر معر و بیشترین به منزل است از احمد که بیرون به ساحل بحر  
عمان واقع است و از بناور و کن مشهور است مکانه و لایق است به معروف  
قلعه دینی حیدر باور در الملک است مکانه است بندر شهر است مشهور درین  
سعی است به احمد او و ملکه که در و کن معروف است مسی با حسن آباد است بر این  
شهر است و اقلیم و بر خد خدیس که شش شش است از و در این احمد او و در و  
الملک تحت آنست و جرات و لایق است در اقلیم و دو سوم مشهور که گنای است  
بر و و بند مشهور اند و سوخت شهر است بر ساحل دریای عمان که در شهر  
معروف بر از و لایق است قریب بخالدیس و و کن مکانه و لایق است  
میان و کن و جرات و خاندیس مکانه و لایق است و رعایت و سعادت  
منقسم شود به دست و دو مان چون معروف است او و اقلیم و سلیم او و کوکوه  
کا و و سدری است و جرات او و کوکات و باور یک او و بهای که مکر که درین  
و از الملک آن بر این است از مکر که مسی است بر محل و جز این او رسم و  
تبی است مشهور و بند و از الخانی گویند میان مکانه و مکانه واقع شده اند و احمد  
واقع است و بر خد خدیس ملکه بر خد خدیس رضی الله تعالی عنه بنابر بهر شهر است  
از و بی از بلاد و جانب است بنارس معروف است بهار شهر است و بر خد مکانه  
تنبه معروف است کوچ و لایق است میان مکانه و خط و کورکان از اقلیم آن  
و از بند که درین اقلیم واقع اند بجزین و لایق است میان بنبره و عمان و جرات  
است بر این بن و شام مشتمل بر یک سطره و دینة مندر و طایف و بهانه و بکر

[illegible]

[illegible]



و غیره از آنجا که در آنجا است شهر است از مصر است  
 میان غور و خراسان از بلاد و غیره که در بلاد و شهر است از و مار و شهر است  
 شهر است از شام شهر است کناره بحر مغرب که مدفن ارسطو در  
 نجاست شهر است قریب است و فرسخ از بیت المقدس  
 کربلا است از بلاد فارس است شهر است نواح مصر  
 شهر است قریب دمشق و لایق است شهر است و اقلیم و قیوم و بیوم  
 و لایق است و در نزد مشهور شهر است میان کابل و لاهور و در میان  
 شهر است و در میان شهر است میان بصره و کوفه  
 دوی وسط اقلیم واقع است در ماکن که در اینجا واقع اند زمین و این  
 است وسیع از همه و اینها می نامند و در اینجا در خراسان است  
 و لایق است شهر است خاوران از مشافات شهر است شهر است  
 و در اینجا معروف است و لایق است و بعضی شهر را داخل اند و بعضی را در  
 شهر است داخل باور شهر و درین زمان آبادی فلیل دارد  
 و لایق است شهر است معروف شهر است معروف شهر است  
 و لایق است مشهور و در لایق است مابین عزمین و خراسان و بعضی از آن اقلیم  
 شهر و در آنجا و عین شهر است وسیع و درین زمان شهر از مشهور است  
 و در آنجا شهر است معروف شهر است معروف شهر است معروف شهر است  
 و تمام معروف شهر است شهر است شهر است شهر است معروف شهر است  
 شهر است معروف شهر است شهر است شهر است شهر است شهر است شهر است  
 شهر است معروف شهر است و لایق است و در خراسان که نصف ولایت  
 خراسان را استغاب کرده و در آنجا شهر است و سابق و داخل مینویسد و  
 و در آنجا شهر است و در خراسان شهر است و در خراسان شهر است  
 شهر است و در خراسان شهر است و در آنجا شهر است و در آنجا شهر است

چنگنه بنیه  
 ۵



و بار با حوج و با حوج و ملا و تاقان و یکس و سیفان که در روس بعضی از نوای  
خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و سیل الزهر و اندلس گذشته بحر اعظم  
منتهی شود ترکستان همه بلاد ترک را گویند و حد آن در عرض از جانب شرقی از قلم  
اول است تا اقیانوس با سع و اکثر اندلس و اسپین اند قاراب و لانی است چند شهر  
معروف است بحال آن است و کاشغر و لانی است ختن شهر است معروف و سیل  
ساتی شهری و دالون خراب است بکل شهر است مشهور اما قومی اند از ترکهای و شرقی  
این قایم میباشند روس کردی اند و این قایم بعضی قومی اند بزرگ که اصل آنها ترک  
است و پشت و بر و اندازند کس قومی اند از ترک خوار از ترک است الفات شهر است  
در شرقی ترکستان قسطنطنیه شهر است معروف و بغایت بزرگ و مهمی است بهستون  
و از آنکه سیلابان غمانه است و در میه شهر است و رغایت عطلت بدستون شهر  
بزرگ است و بعضی شدت و برخی شدت و برخی شدت و برخی شدت و برخی شدت  
و ابتدا روی از جانب شرقی است بر بلاد و با حوج که گذشته بر بلاد و  
والان و شمال بلاد چنگ که از و بر جنوب بلاد و رخان و درین قایم عمارت است  
ست کلبا شهر است معروف و در اوایل فصل صیف شفق در آنجا قایم میشوند  
و کوتاهی زود و در آنجا بحار ساعت میرسد و شب است ساعت و بار بر عکس  
میکرد و در آنجا شب است که در بعضی قایم ساعت و سیل افتاده و در آنجا  
و اصل قایم با سع است انبار و از قایم ششم تیر و در بعضی از سکانشان این بار  
از قایم خارج اند با حوج قومی اند که اکثر که اقصای اراضی مشرق میباشند  
و آن طرف است که سکندر است و در بعضی شهر است و در بعضی شهر است  
و زیارت مغرب است و شده اند که در هر قایم اما کنین شده است و در بعضی  
انها که مشهور و معروف است و دیگر از آن قایم و کلیات که سابق و تحقیق  
معرفت قایم با حوج ساعت هزاری گذشته است و از آنجا که معروف و در بعضی  
فلک و ارض خارج شدیم و در آنجا که در میان لغات بود که با حوج

[illegible]

چنانچه گفته اند و از جهت اینست که این بادها از جهت اینست که  
 بعد از آنکه از اینها و نفس الامر نیست که گشت شود اگر مشارق مختلف  
 میشوند و اختلاف عرض و عرض این بادها که در واقع میگردند و هر یک در جهت عرض  
 مشرق این بادها شده و هر یک در جهت اعتبار بعدوی از خط استوا است و هر  
 یک که در این صورت احوال بسیار متفاوت است و مشارقت آنها از خط  
 استوا اکثر اختلاف است چنانچه در بیان اقلیم و دشت شدن و باریک  
 اقلیم اقلیم از مغرب مشرق است طبعیت واقع است پس بادوی که مثلاً  
 از شرقی اقلیم اول و شرقی و با که بعد و کاسف غربی برکت و تیر میباشد  
 و که گشت اکثر از حالت غربی و در زیر که هر اقلیم از آن تا آخر برکت حال  
 است خلاف بادوی که از شرقی با غربی اقلیم دیگر و در که وی لا محاله  
 باین کالاف دارد و نامرتب و طبع اقلیم پس و مغرب و مشرقی را باطل  
 معتدل گفتن است چنانچه در هر یک از اقلیم هر یک از او که در کاسف  
 اما وجهی است با و شرقی است مغرب است چنانچه که شرقی کمتر در اول  
 می و در و میباشد حرکت شمس و چون شمس در طریق است و درین  
 با و اثر قوی میکند مطلق و تعدیل و کایل فضول و اسبی جث بهتری است  
 که در است خلاف باد مغرب که چون اقلیم است معرب نموده و وی  
 و در اکثر حرکت می آید از هر جهت شمس و از که اقباب و در و است  
 اثر قوی ضعیف و در وی میکند و بدان سبب است در وی باقی میماند  
 از آنست که باد غربی باین جهت و در طریقت میباشد و سوسه  
 اکثر و در اول تبار و جنوبی و در آخر آنها زبا بر تسمه که ماده ریاح  
 و اوخته است که تسمه میشود و بهر تصعد کار و وفای هر رسته می آید  
 پس در هر جهت که اقباب باشد کون انجره و در انجا بیشتر شود و هر  
 ماده کثیر و شعیب الاستعداد باشد نه تصعد که در این صورت اولی اثر است

تبدیل

باد

مشرق

کافیت و در حالت یونان از قیاس و در این مستقیم لازم حکایت که از این  
بیشتر که باشد و در هر قیاس که باشد و بالعکس باید که باشد و در هر قیاس که باشد  
ست که لا یحیی و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
حیل و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که این است که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
و این از نوعی استقلال می باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
از این است که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
توی می شود و بنا بر این که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
بهر باشد و عدم تعارض و مخالف و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
از قیاس که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
مردی است که ناحیه شمالی سرد است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
نسب با در از انجمن و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که با جود نایب با وی کمتر می آید و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
بهار را از حرارت قوی و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
غذیه بروده تمام فرو بسته و برای تسعد بخار سیلان و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
گرم و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
گرم است بالذات حرارت که است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که بالذات بار و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
برابر باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
این است که در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
که چون بخار شود و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
ماند و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد  
است و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد و در هر قیاس که باشد

نور

تسخیر



[illegible]



چاشنی که این اختلاف علامت و زهد است درین مختلف است فایده صغیریه پس  
پس بدستی که در بیان شکایت شکست رست از هر که از زمین بخار کمتر بر می آید  
باید که در احوال آب و آبی و الطیفة ارضیه ازین خاک و طوبیث ناک نرسد  
نشسته بجزئی باید دانست که آب در دو نوع هوا و دریا و سیاه و سفید است  
و در دو ملک حیوان هم آب در میان دو ملک همین دو اقسام در دو ملک  
اکثر و کمتر ازین برین قیاس که در میان خاک و سیاه و سفید است و همین  
و که آب یکی و نشو و زاده ای قریب یکدیگر است و در هر دو ملک و همین است  
مفتوح با آب و در هر دو ملک و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
در دو ملک باشد و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
کول و کمتر و بیشتر و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
و در هر دو ملک و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
از مطلقه داخله و خارجیه و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
تکلیف از مقدار آب و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
که آب معاون غذا است و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
و احتیاج بدان بر ضروری و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
مخلوط میگردد و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
اللی ترو علی البدن و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
ست ازین که در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
بدن و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
آن را غذا بطلق سوی غذا مطلق یعنی صرف و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
معتدل و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
و در هر دو ملک و در هر دو ملک و در هر دو ملک که آب  
و بیان هر یک گفته ایم و باید دیگر اما مقدار المطلق اما غذا صرفه هوای

سین و بی نیست که بیع عن البدن از نشان و بیست که تیره میشود و از بدن یعنی  
از تاثیر حرارت غریزی بدن خلق صورتی غذا نمی خورد و قبول نمیکند صورت  
خلطی را بسته صورتی عضو را و ایند امسکویه و لایعنه و شیهه میکند بدن را بجزی  
خلطی شد از بجزی طبیعی و شیهه و شیهه میشود بدن یعنی به این تحلیل میشود و جزو  
بدن میگردد و نشان قوی نان نیست و گوشت و مانند آن و تاثیر غذا مطلق تا اگر  
بود و مانند گوشت عاده است فقط و شیهه که ماده فی الحقیقت فاعل نیست  
زیرا که وی قابل نیست لیکن نباید که وی یعنی ماده قبول میکند صورتی عضو  
و بدن میگیرد و عضو تحلیل را و تیره میشود و در سن به استند قبول عاده کرده  
اند و اثر فاعل نمیده و سبب مجاز و اگر نه و حقیقت صورتی که عاده الفاعل  
نه فعل کما لایحیی اگر اگر گوشت تیره اثر میکند عاده کیفیت تیره اثر میکند لا محاله  
زیرا که خون از غذا خون تصالح متولد شد ابتدا با الصبر و سخن بدن خواهد کرد  
تشنه تیره غذا عاده ماست نباشد و حوالش نیست که حکم تیره کیفیت سخن  
ندانست که خبری بر صورتی نوع خود باقی بود و گران و فساد و تیره آن جلای  
نشود و مع ذلک تاثیر کند در بدن و این غذا مطلق نباشد زیرا که صورتی که  
سبی تا تحلیل شود صورتی خلطی که علت سخن بدن است سکون نمی  
کرد و در تاثیر خارج عن المبحث ذوق کرم که غذا کرم پیدا میشود و ذوق  
هر که از غذا عاده تولد میکند و احداث گفت عاده را با ذوقی نماید از این  
همچنین قیاس نماید که حد و ش گفت بدن حقیقت متعین نیست و اما الود و الله  
اما و معتدل نمیتواند پس قوی نیست که بعد و رود و بدن بیع عن  
بدن متعین میشود از حرارت بدن و لایعنه و شیهه نمیکند بدن را اصلا  
عاده لایعنه و لایعنه و شیهه نمیکند که عاده بعضی و شیهه و شیهه بدن  
میشود یعنی خود بدن میگیرد و تیره اند که بر ذوق معتدل فقط و در قوطی  
تیره فقط معتدل اصطلاح میکنند و اگر کنند از قبل مجاز است اینجاست که

ن

مستند



اینست که این سر و دو لبه اندام که تفاوت و لهذا مویف افتاده کرده بعد از  
آنکه اگر گوشت شکست نیست که خشن نشاید که گاه خون میشود و صورتش خشن میگردد  
و چون در وقت ماندگیت که از تقاضا بصورت حاصل شده و بود جلوه میشود اندام  
بزرگ و بود معلول بی وجود علت محال است و برین تقدیر لازم آید که خون مختصه  
باو بخان وجودش نیست که از برای در عروق و برای بصورت خود باقی  
ماند و بود و استیجا یکلوس با غلط و بدن سنگین است آن برای نیست پس خون  
که از کما هوید شود و لا محاله سر و بی باقی بود و خون در کما فی باطن کرمی یکلوس  
خون ندک و کرم که است با حرا و در اندام کما حرا و خن و میشود و خرا و اسه که از این  
عدم نشاء بعضوست نه زمان میانه بر عضو ملحق شده و این اتفاق متبایه است  
غذا و در تریل است و غایت که در تریل با علت ضعف قوه عضو است و در بخار و  
و عیان با و و تبار که اجزاء مذکور و در وقت اندام عیش تیج میگردند و عین  
و کرم که میشود که با وجود سلطان ص و رت غذا و برای کیفیت باقی ماند و خون  
مستحصه بر آنکه ثابت شده که در هر کدام عضو به صورت تابع است و گفت  
بتوجه از سلطان صورت اطفال کیفیت او نشود و خلاف بساطت خاک و کرم  
از کان گذشت که گفته اند که وجود معلول بی وجود علت محال است لکن  
است یعنی معلول بی وجود علت وجودی آید نه اگر تقاضا علت بی برای تقاضا  
معاول هر ط باشد بخار علت کما و سر نیست و تقاضا بر روی موقوف اندام بر علت  
پس میتواند که صورت اطفال شود و کیفیت آن قاعده مستحصه باقی بود و لکن  
نباید است کسی که معاول اندام لطیفه عادت کند انضار و بی نرم و شست  
بیباشند و هر که را غذا به غلط معتاد بود و انضار و صلبت غلیظ باشد و این  
نیست کرم برای تقاضا که عادت غذا مذکور و در خون مستحصه کما را شخصی و اما اندام  
معاول اطفال و خا و در صرف فتوا الذی تیج من البدن پس بی نیست  
که تیج میشود از حرارت بدن بحدی و در روی و تیج میکند و



و میان ماکول و غیر ماکول داشته اند و محلی که تعیین شده است در حی آنچه بدرجه چهارم است  
ازین قبل باشد و جواب دیگر که میتوان گفت آنکه نشان آن دو واسمی شده که در آن  
درجه برانج باشد و متعلق در تیرا کسب و در آن است و بد ضعیف اما بواسطه  
که گفته شود دانستیم که تعین مقدار سه است محض برای استعمال بود زیرا که میتوان گفت که هرگاه  
بود و ضا و تلب کما از حد سه است استعمال می بود و اما تعین از این چیزی پس محض  
که تعین بر حد سه است و داده او و بهینه برای احتراز از حد استعمال و اگر گویند که در تیرا کسب  
تقدیرین می یابیم که او و بهینه کوره تمام سه است استعمال می نمودند پس این توضیح  
راست نیاید گوئیم که او و بهینه مذکور آنست که در مصالح استعمال و در تیرا کسب شده و چون  
بسیار کم است هم محض با این تفریق شود و حکایت می ماند که اگر کسی این قاعده را تصور کند  
و بداند که تفریق چندین جهت اطلاع بر مایست شاید چه در اینها بسته اند و منقسم شده  
سود و بعد استعمال تیرا قیاسی در دفع ساخته اند و استعمال اتفاق می بیاید و عاقله اند و در  
زمانی که مخالف در بعضی اشیا این است الا در بعضی شود و از آنرا می دانست و انصاف بود  
که فاضلی و اثری که در باب و او ای منطبق یافته باشد علی الاطلاق و حال آنکه تازه از محض  
بدان بود و اثری مخصوص بدان افتد باشد و توف بر استعمال از موضع ایناست بود  
چنانکه اگر کتب اینمقوم بود است اما در آن که در کتب سلف مضبوط است شک نیست  
که توف و الی این مخصوص همان اوزان است و درین زمان نشانی مقدار تفاوت زیاده  
به و اولی القوی و عظیم الخیر می بود و تفاوت اوزان شدت که در حق و در حق  
یافته میشود و ازین در مانند که احوال معتدله همان تیر مختلف است معتدله ای که جبهه  
دارد و قیاس او معتدله تیر خیم الیه توانی نیاید و با هم اما الیه المطلق اما در صورت بود الی  
لا یتم عن البدن و یفیده پس وی نیست که سیم می شود و از آنرا بدن الیه و فایده  
بسیار و بدن الیه را به خصوصه نویسه بشرط عدم اعتدال و عدم اعتدال و اگر نه مشهور است  
که اگر شک میکنند در آن هم عادت می شود و مثال هم مطلق می شود و مانند آن فایده  
بدن انسان از آن که در نیم اضر از او که بعضی سید بعضی حیوان غذاست چون

پیش میروند و از این جهت از اعتبار آن کل منافی الانسان تاثیر و کمال نشود که  
ماده و عدم تغییر جسم از بدن عدم تسخیر و دست و بدن فعل خارج غری و روحی چه  
که سوم از این جهت است که تا در بدن فعل خارج غری کرم نشود و تاثیر میباید پس مادی  
از عدم تغییر آن باشد که صورت طبیعی می شود همیشه و و یکد بعضی سوم از آنجمله اند که بدن  
تسخیر می شود و در بدن کتب و دوی چون باطن بعضی محرز و در بعضی  
و باطن بعضی حیاتی محکی است و از این جهت نیز در بدن و چنان که در شیئی نشان  
کرده که سه سام کرم و استم و در آن سام کرم کزید اگر گویند و در حد سه سام بدن  
مصلحت شد و در حال که در بعضی ماصلاح از آن بطوری آید خاص که محکی است که شخصی  
افزون دارد و بود و محبت آن و در ماکزید و از افاقیت پیدا شد و کذاتک هر دو  
پیش میروند و در بعضی از این شد پس چه نقص بود و در این است که فساد هم  
مشترک است بشرط عدم اعتقاد و عدم اصلاح و در آن پس علو از عدم اعتقاد  
و در مضافات شرط باشد و اقسام و اگر کتب این امری مملکت که تضاد هم است بطور  
بگفته باشد و محبت آن اصابت هم شد می تواند که تسبیح که تضاد و رفع از تیره این امر مملکت  
کنند پس اصلاح بدن از سه بالعرض پیدا آید نه بالذات و تمام در انوار و از این است و هم  
بالذات معصوم است نه مصلح قایل و زبان یکو کجی تاثیر موثر است که اوله و نشیبه و به  
پوشیده فغانه که هر چه با کول است و مشرب جسم است و بهر جسم که هر گشت از ناو  
و صورت و کیفیات و آن لازم زیر که ماده و صورت هر دو جوهر اند و کیفیات امری  
و بعضی از کیفیات بصورت است اخلق و از چون حرارت است از او بعضی با و بعضی محرق  
نار را و این مقدمه در بحث ارکان مصلح گذشته با جملاتی که هر چه در بدن انسان  
یا بصورت یا با ماده یا کیفیات یا بصورت یا ماده و کیفیات یا با ماده و کیفیات  
یا هر سه یعنی صورت و ماده و کیفیات و قمر شیئی شرح نوشته که حق و زمین نیست که فعل  
او و علی الاطلاق بصورت او و هم است که اگر چه هر چه فعل او و بصورت است از  
بجمله جوهر گویند و هر چه فعل وی بواسطه کیفیت است از افعال کیفیت است و منسوب است

تسخیر

بفعل بصورت فاعل کیفیت هم باشد لیکن فعل وی غیر فعل نیست لاجمله چنانچه مستوفی  
استحال میکند بصورت و تحقق نماید کیفیت حار و آفاصل و مخصوص نقد است غذا  
مطلق بود یا غذا و وی و اشکله بود یا غذا جدا جدا که اگر اثر از کیفیت نقطه است  
و در مطلق گویند و نظیر وی را بخیل و مانند است اگر از ماده نقطه است غذا مطلق  
خوانند و مثال وی حکم است و گویند و مانند آن و اگر از صورت نوعیه است نقطه  
و خاصیت آمیزد وی و گویند و است یکی اگر موافق انسان و معادن حیوانه و پس از  
اینکه نقطه است و از هر که در نظیر وی حجرات است و مانند آن و اگر چه کم است و ترا  
خوانند و مثال وی از برای کیفیت و مانند آن و گویند که مضاد و مزاج بود و مانند بدن و  
از اسلم مطلق مانند و مثال وی از اسلم سوم است و باید دانست که هم در بدن با جدا شدن  
بیت که اثر از این مثال و با آنکه مشابه و خاصیت نوعیه است از این کیفیت با کمال  
هم ظاهر از کیفیت نیست زیرا که وی قسم است و جسم کیفیات از این کام و و این نیز که  
تأثیر هم من است نقل بصورت به کیفیت است که کیفیت در آن مطلق و در  
از قوت است از کم کاست حار و یا بهر که از این سبط است و قوت سبط از وی  
باشد و مع ذلک مشهور است که شد و او است سبب سموم در وجه با قوت از این  
است چنانچه گفته شد که بعضی محرم و سموم نقل میکنند و بعضی محرم و قوت و اثر از این  
به عام بود بدین مشابه رسد و ایضا ملاقات با محو صفتی از بدن نقدیه حقیقه بی این  
نمکند مخلات اصابت هم خارجی چون اسهال و نفع عقر است که نور از عام بدن  
منتشر میشود و ایضا منی است که از مائل سرمی گرم عظم و منقبض و حرارت در منی  
می آید مخلات سوخ که در منقبض و بر و دستش از زهر و است و از این جهت است  
این فعل هم خاصیت است به کیفیت سموم مشهور و به راسم اسهال و جراثیم  
گفته و بدانکه که فریون و سم افی و سم اعقرت حرارت حار است و فیون که کیفیت  
غیر خود را بار و در منقبض و میگوید که چون باشد که هیچ نیز از اجسام مع  
فاعل نیست و کیفیت فاعله لاجمله فاعل است پس و فعل بعضی از اینها که گفته

کیفیت



که بهر صورتی ممکن می باشد در او ایش است که از هر چه فعلی مستند به مقصود است  
 و بر بنا و افعال استیاضا نظم نماید و می تواند شد که از بعضی در وجه  
 الخاصیت است اعتبار و از اینست که هر از فعل همان است که منوط به خاصیت یعنی  
 صورت نوعیه شده مثلا قتل که از شأن هم صفت محط بالمقصود از وجود او همان است  
 و تا کیفیت وی با قیود اعتباری باشد که از بعضی استیاضا آنرا مخصوصه کیفیت منوط  
 بود و درین حالت فعل از اهرم و غیره بسیار زیاده باید و اکثر تاثیر عاده و کیفیت است  
 غذا و دای یابد و اندامی خوانند و نظیر وی گاه نوشت و دیگر بقول اگر کیفیت و  
 صورت است و از آن خاصیت گویند و مثال گاهی است از آنکه وی شد البته درست  
 معنای کیفیت شده و یکسکه و تفصیح از شی با بر می تواند شد که بر خاصیت لایحه معقنی  
 کیفیت و از اینست که شفع گاهی با عدل بوده جاریه و اگر عاده و صورت است غذا و  
 آنچه گفته آمدند و مثال همین است زیرا که وی با وجود و تندی متفاوت است می کند با عموم با خاصیت  
 خصوص روعن کاه و اگر عاده و کیفیت و صورت است غذا و دای و از آن خاصیت گویند  
 که شفع خاص است یعنی سب که وی بدین غذا می رسد و بدین ترتیب بخشد و معنای کیفیت  
 نسبت به الخاصیت و شفع کلیات نوشته که درین که درین عاده و صورت شکل  
 و از اینست که غذا مطابق کرم بود و یا بدین کرم می کشد و درین تقدیر لایحه عاده  
 غذا گویند زیرا که در حد غذا لایحه عاده مخصوص است و غذا و دای که گویند و درین  
 وی تقدیر تغیر شفع از بدن شرط شده که ما پس باید که آن غذا و غذا مطلق بود و درین  
 و هفت اشکال و دریم که فساد و از بدین است و معنای کیفیت و از بدن است و هفت  
 پس باید که با وجود هم داخل کرد و و الحال علی خلافه و از اینست که هر چه درین  
 از اینست و اثرات ذکر یافته اند بدینست که بالقوه اثر کند بعد و در و در حد پس غذا که  
 با فعل اثر کند و موثرات غیر ماکه نه خارج از نظام با ثوابت باشد اما لا بد و تندی غذا  
 تا در و پس درجه بار آن چهارست چون از میان بایر او بدین خارج شد شروع و درین  
 که متعلق است به اینه وی او بدین خارج از اعتدال مخصوصه الدرجه الاولى آن چون

فعلی

[illegible]

١١١

در این روش با روش دیوست و از آنکه اجتناب کیسات متضاده و در دو امر و جهت  
و از جهت مستحق و در این روش از جهت الیاف این نیست جز نبوده و نتیجه بر او افتد  
در سه سطح و در این کیفیت متضاده از جهت واحد بار که کرده شده و او را در کسب القوی  
و متضاده القوی نقص می کند و بیان این دو نقص مع تبیین لفظ متوافقی القوه  
بعد از ذکر و حاجت از جهت گفته اند یک حکایت که هر چه کرم و تر است چه از آن آید  
چه از آن نماند و یک حکایت دیگر از اینست که هر چه کرم و تر است چه از آن آید  
و هر چه کرم و تر است چه از آن آید و هر چه کرم و تر است چه از آن آید  
یا افزون تر از آن آید چه از آن آید و هر چه کرم و تر است چه از آن آید  
جمع در طریقه غیره با یوستن غریبه از اندر او نیست لاشکات الحیثه ممکن و زیاده  
و در حسب کثرت و قلت خروج از مرتبه اعتدال و چون از جهات اعتباری و کجای که  
خروج یکدیگر چه بودی فرض کنیم که در این یک جزو بار و در این جزو بار  
دی یکدیگر چه خارج باشد و در مرتبه اعتدال بود و دوم آنکه چه بود و در مرتبه خارج بود و  
یکم بود و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار  
بود و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار  
اعتدال تا حدیث بعد باشد و در هر چهار صورت یک جزو بار و در این جزو بار  
و انقباض که زیاد بود و توصیف و اندک و در این جزو بار و در این جزو بار  
بودن و در این جزو بار اول است که چون اشتغال کند از وی معتمد القوی قدری که شکل  
است و که عادت برای حصول اغراض احد است که وی در بدست لغتی می بخشد  
و دلیل بر وجود گفته اند که در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار  
متاثر نماید زیرا که اگر آنچه در حدیث الکفیه می بود اثر وی عند کائنات بر او میسر  
بهین نمی میکنند و معتدل و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار  
نموده اند و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار  
در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار و در این جزو بار

و نشان سه است چنان گاه باشد که با فراطه سببال اعدا کش کند یعنی هر کس که در فاعل  
 در افعال رولیس عدد در جداولی نقصان بد که هر جواب این درجه و درجه و درجه و نشان  
 بودن و در اید درجه دوم نیست که از نشان اول سه شش گفتنی زاید محسوس شود اما بالفعل  
 بدنی که سیدانی و نفسانی و طبیعتی مضرتی زسانه مضری بین یعنی اگر چه فی الحقیقت  
 خالی از ضرری نباشد اما ضرر را وظایف نمود مگر کند یا ده خود و شود از مقدارش و این  
 سست لال میکند برده خودی از اضرار و در اینجا ایراد میکند که بعضی چیزها که در سست  
 درجه دوم چون برده و محمود و شحم خط و مانند آن بسیار باشد که از استعمال مقدار  
 میانه و سهانی فطره فراطه و یغیر در مجری طبعی و قشر و افعال پیدا آید اما محال پس  
 تمام نبود و این است اضرار که از ادویه مهمله بوقوع برسد بسیار است و این است  
 بلکه از سببال اوست و این است عرضی از این بر این است و این است و این است  
 نظر بر این است قطع نظر از عوارض پس نقصان و از اینها در جواب و دیگر که بسیار  
 که در بدن عوارضی گاه است و در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او  
 ما و در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او  
 به حش فاج سببالان ایدان اما عارضی و در بدن او و در بدن او و در بدن او  
 اثر اندازی و نشان بودن و در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او  
 در افعال پیدا آید بقدر اندازی وی یعنی محرم تسلی و تیرید و فایده این بقید که است  
 و هر چه بد درجه سوم است هلاک میکند مگر اگر پیشتر و مگر در بدن او و در بدن او  
 در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او و در بدن او  
 باشد و بلکه مقرون با صلاح نبود و در بدن او و در بدن او و در بدن او  
 با صلاح حکم و این متعجب میگردد و اینها با این اتفاق است که اگر تدارک کنند مقدمات  
 شاه و واحد ازین و رجعت اربعه عرضی دارد که هر فن وی فراطه و تغیر است  
 چنانچه در پس درجه و درجه و درجه و درجه و درجه و درجه و درجه و درجه  
 باشند و در سست تیرسادی باشد و منع و لکست تفاوتی که در فعل آنها پیدا و این است

[illegible]

بخش کنیم که در وی دو جزو حاصلست و یکم جزو بار و نسبت میان هر دو مانند و نسبت  
 نسبت ضعیف است یعنی جزو حاصل دو جزو بار و نسبت و نسبت مذکور را  
 سه نسبت دارد و در جمیع اینها یکی است و آنست که در و نسبت کیفیت نامحسوس  
 است مقداری معین شده که در ضمن وی حصول اثر نفس دیگر نیز شود پس هرگاه  
 زیاده خورد و شود از مقدار شکست که تا به او نیز ترقی خواهد کرد و از این جهت که بود و این  
 از این است که در این باره و در است مختلف میشود و لا محاله تسلیف بقدر  
 مشابه آن باشد که گویا در است درجه و کیفیت خورد و هر یک نسبت کامل ظاهر  
 است که چون یکم و از اعداد کیفیت میکنند و دیگر اعداد کیفیت اجزا را جمیع کیفیت  
 مضافین یعنی دیگر که منفرد و بار و در یکم پیش کمتر مقدار نسبت معینه با وجود و از و بار  
 آثار محسوس و از و بار و نسبت شده فایده لایه خاص طریقی و دیگر در اقیان و در جاست و این  
 غایب که بدن مثل ستم و انقیاد مثل معده و بر جوی مانند عروق و بر اندام مخصوص  
 و در عروق و بر رطوبات مخصوص و در عروق شریک و عروق سوانی و بر اعضا و شک  
 نیست که روح و در جمیع اجزا اند که در است پس هرگاه بود بقدر رعایت خنده شود  
 بی اثر اطو تغیر طای از آن نیست که تسلیف شدن از کیفیت بدنی تاثیرهای و در هوشناغل  
 انقیاد کرده و منقود و لا اثر شود و از اعتدال خواهد بود اثرش باقی ماند و از اجزا و اعضا  
 مانند پس اگر تا به او منقود و روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن امکان ندارد  
 و بدون استکثار درجه اول است و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند درجه دوم و اگر در روح  
 و اخلاط و رطوبات تاثیر نماید درجه سوم و اگر تا به شش در روح و اخلاط و رطوبات نماید  
 اعضا را شامل کرد و درجه چهارم و این نهایت و درجه تاثیر است و در اکثر اینها اثر او  
 بهر سه چهارم بود و خصوص که در آخر این درجه باشد ستم فانی است مگر که در است  
 نوعی ترانندت اوی بهر سه و این هر کس القوی و متوازن القوی و متعادل القوی  
 پوشیده نماید که هر دو او و مزاج دارد یکی که از تعادل غنا که نسبتی میباشد  
 که نماید و در عناصر اربعه و از این مزاج اولی گویند و دوم که از تاثیر مزاج بی گشتن و دیگر مزاج

مختصر

و در این میان ثانی آنست که مثال مزاج وی بودن و او است معتدل یا عاقل یا دیوانه  
 یا سبب مفروقه او در کتب ترکیب بلکه حصوله و مثال مزاج ثانی چون روح است تکلیف  
 و قبض و خیر آن از ثانی است که در او بطوری آید بعد و در کوشش و بدین دیگر کفیات  
 است و چون در بودن مزاج ثانی تاثیر ضبط شده و در وجهی ملاقات وی بر بدن  
 یافته منع و خول الوان و در مزاج را در حد مزاج ثانی کفایت میکند و از آنکه این بحث  
 مفصل گفته می آید بدانند که نزد چه مرام است قوی او و به سبب و شعله اختصاص دارد و در  
 عبارت از سبب و وجه افعال و ان فی حقیقت افغان محسوس است در موضع  
 دارای تمامه اول فعل محسوسه او و به سبب کفایت تعشیه که بهر اوج از عناصر  
 شده و مزاج او را بهین است و دریم فعل محسوس مزاج ثانی قوی مزاج ثانویه است در ملاقات  
 ان و ان از لوازم مرتبه اول است چه آن قوی مزاج ثانویه عام است که مرکب باشد از  
 اجزاء که مرکب کفایت مزاجی او را مختلفه اثر است مثل تسخیر بعضی و تهریر بعضی از  
 اجتماع و تفاعل کفیات اولی کفیات ثانویه حاصل شده و اثر او نیز از مزاج جزو او بود  
 چون روح و قبض مثلاً به سبب و در مزاج ثانی طبعی باشد که القوی باشد و آنچه  
 صناعی بود و اگر مزاج ثانی را اثر متوافق آثار مفروقه و اثر او است از آنکه در متوافقه قوی  
 خواهند و اگر مخالف باشد شتاب تسخیر و هم تهریر با صناعی مفروقه بود چون مرکب که مرکب  
 اثر مزاج خیر می و دیگر ساخته شود و اثر امتضاء القوی گویند و ازین کلام مستفاد شد که لفظ  
 مرکب القوی مفروقه است با و به مفروقه زیرا که مزاج طبعی و صناعی صورت نه نند  
 لان ما یحصل من الصفة لا یكون طبعاً و می بر صناعی جز این نیست که از قبل  
 محرز بود که مرکب القوی گفتن چنین مجهول باید کرد و در یابند که فی الحقیقت  
 هیچ و از اینست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانی لازمه مزاج اولی است بهر چه  
 که نسبت با سبب و محال تجلیل و در و اشتغال ان که از آثار ثانویه است و در وی موجود  
 باشد و بعد با عام این لفظ را اطلاق میکنند مگر و ای که بقوه تنبیه و این چون جز  
 و بهر و در شکیف بود و محال نیز تر عند الاکوان لان اما متوافق القوی حصول ان با اوج





چون مغت بود و خاصیت که تحمل تفاوت وی از بدن نیز سببست خواب و بیداری و لیف  
و منقسم شود و غذای بسوی کثیف و هوای کمی تولید می شود و غلیظ و وی است که پدید می آید  
از آن خون غلیظ و خاصه ویست که منفعلی میشود و از قوه مغیره به سببوت و ایضا سبب  
و چون به اعضا و افعال وی از اعضا به سببوت می باشد و چون حد لطیف و غلیظ  
معلوم شد تعریف غذا معتدل که بینا را تعریف است نیز همین کرد و بدیهه بود است  
که اغذیه کم که از غذا جدا شده اند و بر بعضی یک غلظت لطیف یا دو غلظت لطیف غایب است و  
بر بعضی یک غلظت لطیف یا دو غلظت کثیف پس آنچه از قبیل اول است لطیف است و چه از  
قبیل ثانی است کثیف و آنچه متوسط بینا است معتدل است و چون سببست که در تمام این  
آن شده اعتماد اعلی نم استعدا با حقانیه و کلا همه منها منقسم می شود و هر واحد از طبقه  
و کثیف منقسم می شود و بهی کثیف غذا و بالذکر می تحمل کثیفه الی الیم و کثیف غذا است  
که سببست میگرد و از کثیف بسوی خالی یعنی از وی بیشتر تولید می کند و لی قلیل غذا و هو  
از وی بخلافه قلیل غذا است که معتدل بود اول از بعضی خون از وی کمتر تولید می شود  
مقدار ضعیف از آن کردیم که بینا واسطه ثابت شود و بر آن که و کثیف غذا و قلیل غذا  
واسطه است معتدل غذا و کلا همه منها و هر واحد از این دو یعنی کثیف غذا از قبیل غذا و قلیل  
لی حسن الیموس منقسم می شود بسوی حسن الیموس و هو الذی تولید می شود و هر واحد از وی  
است که تولید می شود از وی خون یکسببی و لی در وی الیموس بسوی حسن الیموس  
و هو الذی بخلافه وی است که خلاف حسن الیموس بود یعنی خون فاش از وی تولید  
شود و چون در بینا واسطه نبود مخالفت است ضعیف می شود تا به حدی که خالی از دو ضعیف  
و حسن الیموس به سببوت و حسن الیموس پس باشد که اقسام غذا بوجه مذکور منقسم می شود  
در بوجه کثیف و کثیف غذا و حسن الیموس است که کثیف غذا از وی الیموس است  
متوسط غذا حسن الیموس است که واسطه متوسط غذا از وی الیموس است  
و کثیف غذا از حسن الیموس است که قلیل غذا از وی الیموس است که کثیف غذا  
حسن الیموس باشد از کثیف غذا از وی الیموس است که متوسط غذا حسن الیموس



گوشت بیشتر است که از آن کباب سازند و بریان سازند و مع ذلک کثافت و  
 بنا به کثرت گوشت و اگر گوشت بیشتر حوی را میزند تا میسر شود و غذا را در کشتن  
 و مثال کشتن گوشت غذا را روی الکیوس حجم بقدرست و حجم بطور معسر و مثال کشتن  
 غذا حسن الکیوس کاع حیوانات و عجا حیل است و مثال کشتن متوسط غذا روی  
 الکیوس کشت صید با بود و چون خزان فیلد کاو و در نب بست و مثال کشتن فیلد  
 غذا حسن الکیوس نه است که میانه بود و در طری باشد و عقیق و مثال کشتن فیلد غذا  
 روی الکیوس و متن کشتن اما مثال کشتن کثیر غذا حسن الکیوس کشتن بیشتر  
 است و آن باینه و مثال کشتن کثیر غذا روی الکیوس غلیظ و گوشت بیشتر است  
 و کباب است و مثال کشتن متوسط غذا حسن الکیوس کشتن غلیظ است و کباب  
 باوه و مثال کشتن متوسط غذا روی الکیوس کشتن غلیظ و کباب است و کباب  
 سفر یعنی برز و غذا اگر گوشتی که در باوه و از اطمینان است مخصوص بریان و کباب  
 و اگر نه و برین شهر بند که وطن اقامت است گوشت را لا محال فاضل تر از گوشت بیشتر است  
 و مثال کشتن فیلد غذا حسن الکیوس شلغم است و عا رت و مثال کشتن فیلد غذا  
 روی الکیوس بر است و بخوان این بود و مثله اندیه بر و کاه و برین تقصیل کم  
 یکی از دیگر کرده چاکه بر این انصاف بنویس است چون از بیان او و در اندیه فاضل  
 شروع نمودن و در دیگر که فرقی است در غذا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ  
 لطیف و دوا لطیف و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ و دوا غلیظ  
 کند و دوا غلیظ که حرارت به آن طاقت نیاید بر این برین وجه که منقسم سازد و بر این  
 و بر این است و دوا غلیظ که از نشان و رت غلیظ توام غذا بدین و لطیف  
 بنویس و غذا را بر این خون کباب از وی تولد کند و دوا لطیف که از فیلد  
 بر این ناقصه الاخره تا از شد و مثال ای نه عمر است و دوا لطیف که از نشان  
 برین و فیلد توام باوه و مثال برین است که برین بیان میزند و فیلد برین  
 غذا است و اما با فیلد را تا آب غذا میشود و در پیش ظاهر است که وی کشت

از ارکان و محیط شایسته غذا نباشد زیرا که در غذای و سفیدی مناسب است نه در کثرت  
مگر گذشته و در این نیست که آب صرف بی اثری نباشد اما یکی جزو غذا شدن و از  
یکدیگر چون غذا ایمن و غایب که غذا را با پس از بعضی شد از مجموع حاصل میشود و جسم شایسته  
و دیگرین و بعد از آنکه ترغابی است که غذا را به روح میبرد و یکدیگر هم کار و با نوبت  
در این دو و در دو با هم سمج میگردند از مجموع روح تولد میکنند با چنانکه از ارکان این  
یکی که موار آب باشد افتاده و لفظ از ثابت است و در این و قول این دو عنصر نقد  
او متعذر که لا یخفی و باید و اصلی آب و بدن بسیار است یکی که غذا رقیق سازد و در میان  
بست فقر و بخاری همیشه و وصول از قبضی بدن و درم که غذا را مستعد قبول میگرداند  
نیست که کثرت و غذا را از ریه غالب میاشند و او غلبه الانفعال است و قبول از ریه ضعیف  
پس طرح جسم غلبه و ریه باشد و از تجارب است که چون فو که ریه کثرت الهامی است و بعد  
شما و این باب حادث نیست و اگر گویند می بینیم بعضی حیوانات را که غذا را میخورند و آب را  
نوشند گوشت و در مزاج ایشان غلبه است حتی که از ریه غذا را در بدن بسیار  
و جز بدن نمیکند و آب را با احتیاج نمی افتد و بکن مزاج انسانی که از سایر حیوانات قریب  
با اعتدال واقع شده و در آن او بدین شایسته است که در غلبه آب است و میگویم که فو که از ریه  
غذا را در بدن و در حاکم است که وقت تناول غذا در اثر غریزی فو که باطن میکند  
پس در بدن حالت گرگرفته باشد غذا را میسوزد و با اعضا آفت تغذیه میکند و از ریه  
روان کند غذا را بخاری و ضعیف و معنی بدن رقیق است و باید دانست که آب چون  
با اعضا نافع میشود و غذا را چون زاید میماند از تغذیه بعضی از آن آب زاید تحلیل  
میشود و برق و بخار و قدری دیگر باز پس میگردد و بسوی جگر و معده و پیش از این  
است که انقباض بول از اختصاب بدن بخارجی که در دل معلق شود و در رقیق  
وی نماید و از فو که بول و عرق و در آن سهولت باشد ششم که در ریه است و از آن  
احتیاج در اثر و در ریه است و معنی که اعضا را تر و در و چون ملک که از آب است و در بدن  
مولف به همین قدر افضا کرده و میگوید که در ریه الطاء باک است و در آن و در ریه

و فصل المياه و يكون في هذين آيات ايهاميه يستلزم معنى آياتي که از زمین برآید و آن  
شود و این آیه که است آب عین بر تقدیر است که درین مینه چه موضوع است بود و می آید  
منع او حاضر بود و حتی زمینی که از آنجا بر می آید زمین یک است و نظر دینیه و کبریه و اشتغال  
نداشته شد و در آنکه یک یک بود و یک یک می بود و آنچه شکستگی است بهیچ تر از غرض است  
زیر آنکه آب چون غلظت شود آب سنگین میگردد و متعلق به یک آب جاری بر سر آن غلظت  
است از آنجا جاری بر سنگند و زیرا که این جری یعنی حاضر چون آب سرد و پس به زمین میگرد و آب  
را چنانچه باید از شوی است و در این حدت بنا بر حرارت و توان غلظت نمیکند و سودا که  
جاری بود از شوی شمال از مغرب بسوی مشرق و از زمین است که از شمال  
مشرق و فصل آب چون آب یکسانی می افتد بنا بر سهو است و در آنکه آب در هر آب  
صالح میشود و چهارم آنکه آب از کندی بسط می افتد و باشد چه یعنی باعث است  
حرکت است و است حرکت بر نه لطافت و هر آب بخور که بعید است بود و یعنی عین آن  
جایگاه بهتر است که در زیر از سطح بود زیرا که حرکت باعث لطافت است و این در  
صورت است که در آبهای دیگر با هم دو برابرین می بخورند و اگر نه خوب منتهی  
شستم که غنی از آن بود چه خفت و دلیل قوت از این است و می شکند لطافت و طریق  
آن نیست که چنانچه از آبی می کشند و از آن وزن کنند پس آبی دیگر همان بر کرده و نه نه و آن  
هر که ام که در وزن کمتر است یک شد و طریق دیگر و نقطه مینه مساوی از آن کمتر بود  
آن تر نمایند حد احد پس خشک است از آنجا که تری نماید و آنکه از آن کند چه که ام که یک است  
که که بدان افشته بود و همان یک باشد بهیچم که نوشته و خیال کند که آب سیرین است و در  
و آب نشان لطافت است که آب چون رقیق لطیف بود و رطوبه و همین طریق  
و لطیف می شود و در هم بر زبان از آن فایده می نماید و از آنکه رطوبه مذکور را بهیچ است  
است و ایضا از آن منفصل میشود و در آنکه سلاوت نماید و به آن سبب تحمل میشود که آب  
خارجین است و اگر نه پوشیده نیست که آب صرف هیچ طعم ندارد و زیرا که بطریقت با قوت  
طعم و از آنکه و اشتغال آن که از خواص جسم حرکت است نه از و معنی فربه است

که در بعضی بخری کثیر از بزم ارضی مخلوط شده و چون بخری اقل قلیل بود لاشی و شند و  
نشاید و علاقه ای که از آب نه و در جویس شود و نشین و در جویس و شست و شستن که در جویس  
کنند آب قلیل هر وقت تحریر را بشکند و در جویس این لطافت بود و در آب که در جویس است  
در جویس بدینا پوشیده است و این لازم است لطافت است و هم که کثیر القدر بود و بدینا پوشیده  
و بعد از آن احتیاطا مفید بود و در جویس و در جویس که در جویس است و در جویس است که در جویس  
قوی تر بدینا شافت آب میشود و از جویس که در جویس است و در جویس است که در جویس  
و در جویس و در جویس که در جویس است و در جویس است که در جویس  
سینه و هم که در جویس است و در جویس است که در جویس  
نه که در جویس است و در جویس است که در جویس  
نیز که در جویس است و در جویس است که در جویس  
جریان و بی طرف مشرق و بسبب اینست که در جویس است  
و باشد و در جویس است و در جویس است که در جویس  
آفتاب است که در جویس است و در جویس است که در جویس  
معلق آب جویس است و در جویس است که در جویس  
و در جویس است و در جویس است که در جویس  
ایشان مخصوص به جویس است و در جویس است که در جویس  
عین و طریق حد و شش آن است و در جویس است که در جویس  
و در جویس است و در جویس است که در جویس  
که از جویس است و در جویس است که در جویس  
و در جویس است و در جویس است که در جویس  
و در جویس است و در جویس است که در جویس  
که در جویس است و در جویس است که در جویس  
و در جویس است و در جویس است که در جویس  
و در جویس است و در جویس است که در جویس

و همچنین شد که گوی مطهر با از جای متصاعده است که متفاخر شود و از استحاله هوا با و بموا  
و حکم هر دو لطیف اند پس آنچه از متبادر بد آید ایضا لطیف خواهد بود و شرط دیگر که در وقت  
و خطرات است که بعضی بوی و از سحاب را بعد آید اما صغیری از آن بجز نیست که در وقت  
لطافت مطهر میگرد و در وقت بی هوا و در وقت صفو دما و ده که بخار است و شمع و اکثر  
سایق بر همین اند و لیکن ابو یسین میگوید که شنوای بهتر است بهر آنکه هوا در زمان  
شدت عالی از عمار و دنیای متبادر پس از آنکه در نیو فت ازل میشود اما محال آن  
باشد از شمایب غریبه و ایضا حرارت بخار دکانچه در وقت زمان شنایب دمای بود و این  
شمار میشود و دیگر آنچه لطیف است و در شرح حکایت نوشته نوشته ان کون قوه فی ذلک و اولاً  
الصغیری لا کلون عیار و دخان مانجی از سحاب را بعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد  
و در شهر یک نفر از این بوی صاعده نماند و وجه فضلش که رعد یعنی او را بر عادت نمود  
مگر از شهر که دخان که مختص و رسوب است زیرا که هرگاه برود و در کثافت و آب و عاریت مگر  
و دخیار که در وی است قصد کندن خود میسر نیست و حق تعالی از تفریق محل و از  
تفریق عین سحاب و از عین باری آید و این کلمات را در شرح آورده که در مد نام فرشته طیب  
که موکل بر اجزای سحاب است و از از وی ظاهر میشود بر این که در این سحاب است و از این  
منه از دخانه نمیداشد اگر بوی قویه شدید و منفرد است و در آنکه در این سحاب است و از این  
اضطراب آنچه یاب میگرد و دور اند که آب باران با خود انصافاً بکفایت محمود و فروتر  
از آب ظاهر موصوف از آن شده که غفونت و روی از دور تر میگذرد و تعین وی عیش  
تعین اخلاط است و غیر رعد و صوت میگرد و پس آب باران بر جهت انداخته بهتر  
است بهر آنکه و لیکن سبب نقصان عارضی که سر عشت قبول غفونت باشد که لطایف  
از این مبدل است مبدع و صاف است که هر چه سحر از آن کم نمیکند و بهر آنکه از آن  
خوار است بای و در کان آن دور وجه سحر است نفس با مطهر بسیار اقل است شمع و دیگر نقایص  
باشد که وی شدت ارقه سبب از خط لطافت از منفذ ارضی و هوای زود و تر متعین  
ست و از آنکه ایشان لطیف است بهر جهت انفعال است و بعضی گویند که توکل از حاکم



که متعاضد می شود و از آن جهت مختلف است طوالت طبیعت فاضله از معطر است  
تسیر فکرون در هر ماده و این یعنی نیروی بقولت می شود پس مثال آب با آن  
اجتماع آب هم و میر باشد که منتهی است با بر عظم طبیعت از تصرف و روی یکی از مخلوط  
خفیف است زیرا که بنوعی در آن می شود که آب با آن قوی و آتش را در او داشته باشد و چنان طبیعت  
به اگر روی می بود و لذت به نصف بیشتر می باشد چنانکه بقا گفته اند و اما طبع بود  
آب و در آنجا و در آنجا که یکسان است که اگر شیمیایی است از مخلوطه شرب بدان  
ناید و از شغف است تا ریه اجتناب نماید از اصلاح ضرری و رویه بد و این یعنی دلیل نقیض  
اوست که شیمی که مستحق بقولت بود و شرب آب با آن مخلوط باشد باید که متعادل  
موجود است که ریه را بقولت از لذت نماید زیرا که ترشی مانع مخلوطه است خاصه آنچه با آب  
باشد مع مخلوطه آب با آن که بی مقدار و یا در هر یک نصف باشد خالی از لذت نیست و  
مخلوط قوی و با جبهه است و اما بدین من اینها هم قوی و سوزی این آب که با هم و مطر باشد  
یکی از اینها است و قوی نیست چون قوی و با هم و با هم و با هم که و معده است و علقه  
و شکم بهر واحد گفته اند معنی چنین در سبب و احکام قوی و می تواند باشد که با هم سوزی  
آب و در این سبب و بدین وجه که از آنجا است و فاضله که آب بخاری از آنجا که  
در آنجا است و در آنجا که می آید و با هم و با هم که لازم است بخاری است و هم در آنجا  
حرکت نماید پس بدین که کفلی و قوی می آید به آن سوزی میگوید و بوسه لبط و طوالت  
او و از این برویت مکانی بر آن سبب می نماید و از آنجا که آب با آن بسیار و با ریه  
بخاری و از آنجا که آب می پذیرد و پس تد و وصول بخاری اگر همیشه به هم سوز آب  
تر که می نماید و در موضعی از این که قابل بخاری است خرق میکند و میگوید و از آنجا  
که سبب اکثر است بدانجا که در بسیار رسید جریان میکند و در آنجا و سبب  
ضعیف او شد بدین عین جاری می آید و اگر در جریان رسیدن مستخرج شود و در مجرای  
و با سبب همان جانانیت که هر چون آب از آن بهرید و علم بدل آن می رسد از او  
نوشته و قوی درین و در نزدی سایه و پاشیده هست که عین جاری بهتر از توقف

بنظر اقرآن اوصیاءات مذکور و هر اکر سیل عین زمین شوره باشد ابرو او در و کمر داشته باشد  
بنی سبک و نه بصورت عین و آنست که نفی محل است فصل نواید و و کنگار است  
تربیب منع فاضل تر از عینه اینست نواید و و اگر نه عین به صوف گفته شد که هر چند از  
صلح جید تر باشد فاضل تر است تا نفی کسیر قافا سکون وزن و تنافی صفتا صفت  
که بگذارد و آب از آن بر آید پس به صنعت انوار از این جاری سازد و این نفی است  
و تر جوی در قایم است و آنچه از عین جاری شده صنعت محل بدان چنانچه تجربه  
نموده گویند بجای از اگر نه عین هم عین است و که گاهی که اندازد که صنعت جاری گشته اگر نه  
همسفر می گویند محاذ اما کما اصل خود دارد و نه حکم قوی فقیه و مگر که با سی چاه گویند مگر به موله  
است که عین نفی کاوند و آب در آن صبح می آید پس اگر به صنعت جاری سازد نفی  
عین می شود و نسبت نفی به پیر چون است عین جاریست پس گفت احکام مگر باها  
مختلف است نسبت مکان و به پیر و بهترین وی است که نهرین و و یک و با هم  
تر باشد و شمع بود و به صفت نباشد و صفت شود و شمر و کنگار بعضی چاهها شنبو شده  
آب و در طافت و سبکی آب گنگ که بهر شمر و در دست و لطافت معروف به پیر  
بجمله هر آنی که صفات محمود بیشتر در آن موجود باشد بهتر از در آن خود باشد و عاقل و  
نما و در و دو سام و دم که شرب آب چاه مقابله شده اند و اصلا ضرر نمی بیند این صحر  
خارج از محیط است اما تو کسیر مفتح نون و تشدید زاده محله هم نام صنوعه را گویند که در این  
طوبه نگار باشد و آب نواحی زمین طبع ترشح شده و در آن جمع شود و به صفت نباشد و آن  
روی تر از آب پیاو باشد و فرق این دو زمین و وقت است که در عین آب است  
در زمین بر آید بخلاف آنکه از زمین محله ره طبع آب ترشح نماید و کوفه فخر قاف و و به  
بشاه فارس است و احاطه آنها برضی شده طوبه و در احکام میاه را که حی آنها  
استاده به سطح ارض متفرع صنوع و این به پیر و وی اند خارج که شده الا صلا  
ماخرا طبع از عین است طبع کنگار عدم تحکیم که فی ذلک رویه باشد و  
آب که بعضی را ناما عانی گویند و اجام جمع است و در و آب استاده آب رود است

که موقوف گرفته باشد و نیز الطیخ تواند و هر چون که بود و از آنکه اجای باشد و طای  
 یان آن سجد و موافقت ندارد و قاضی که می کند آنرا از آن و است سبب آنکه طای  
 بنیاد آنکه و علفه و اما تو اینها نیز بنا بر نقاط آنرا چه سبب و آب و کیف آب منع بحد  
 آب که در آن صفت را بود و آب اجای سبب اما معدنیات سوار و زمینی و فنی و صیدی  
 بنا بر فساد و بود و معادن مختلف از آن است سبب آنکه محل هر معدن سبب آب صحیح از وی می  
 همان حکم دارد و یکسری نشسته کوزه سفید و مقوی اند زیرا که در وی و فنی منع خلط است و سوار  
 از آن و صیدی مقوی است و مصاب اعضا و نیز از طحال و مایع و ریه و مجاری جمیع و نشسته که چنان  
 اینها را باقی پاک کرده نمایند که در و کرات تا آنکه تمام از آن گشت کند حکم این همچنان و فنی و از  
 توصیف بار زمینی و غیره آن شود که وی به از آن عین و مطلق است زیرا که طایر بعضی نوید که  
 فصل گاهی می نماید و عرض که از آب هم مقصود است و هر چه است البته و الاطباء و التوافق فی الحج  
 پس در این نیست غایت که آبهای مذکور نسبت به کمر آبهای معدنیه بسیار فایده و در آنکه  
 و منفعت مقرون است با آنکه که شست پس نموده و آب باشد و مداومت سبب آن که از آن  
 مجموع آبهای معادن و اسم بول می آید و حکام و مکنه و بیاض است و در تنبیها فایده و در آنکه  
 و در احکام میان مجید و جدید و مانند آن هیچ بر فایده و آن بود که است که پخته شده  
 بر زمین می افتد و بهر حال را نمایند یعنی آب که بسته شود و باید دانست که هرگاه هم در آبها  
 در روستن باشد و بجز این را وی مختلط بنمود لا محاله و بعضی مقرون باشد مگر که کشف تر  
 از دیگر سیاه صالح باشد بنا بر این که او بر دقوی از آن است که صاحب وضع العسل  
 گفته سید و دیگر اگر آنرا بچو شانه خود و بسط می کند زیرا که هیچ کثافت از وی در و سوار  
 اما اگر از سیاه ردی باشد بدین است که وی را ردی مل آن باشد و که کاسه سببی که آنرا  
 میزد و میخوردند که در موضع ردی ساقط شود و راه وی ظاهر است و بعضی و بعضی  
 قطعا آب بخورج بگفته اما اگر طریقه فنی را آید و این بنیاد و هر که کشته باک اندازد و در  
 احکام میاه مختلفه است تفاوت است تفاوت گفت که در آنکه و بر رفته و سبب بدانند که در آن  
 از مقدار نفی ترین آبها است اصحابی را بهر آنکه صند و راقوت میزد و و اشتیاقی از آنجا

بکشف

تکثیر و جمع اینها پیش منع میکند و بخار در ابرو مانع و ظاهر است که مقدار معتدل از روی  
مستقی می باشد و اگر آنرا بیشتر به تبدیل نماید و اعضا و اعصاب و اجزای بدن را به بار و است  
مروغ را و وی در این خصوص از حد اعتدال و قوتی است لهذا گفته اند که در جمیع طبیبانی  
که سختی اعضا باشد باید هر وقت که علاج می کنند آب کشیده یا بنام و صفت آن در دو لوله شوره  
یا بنام و صفت آن که در حق آب کشیده شده مخصوص بدانست که انداخته شده باشد  
یا بنام آب کشیده و یا بنام آن که در بر اصل می رود و یا بنام شوره که این آن جوان  
ندارد و اعتدال باید هر دو فصل را در وقت عارضه و روی مریح را مساویان و است و ملاحظ  
حرارة غریزی و متقوی باشد و لهذا اکثر امراض بعدی را منع میدهد بشرط تنقیه و شل و  
و منع از اصل و معتدله نمی باشد از آنست که در با غلظت آب بنوده اند و یا بنام آن که از کثرت  
غسل با آب سرد می آید و یا بنام آنست که از شیده مسام می شود و لا اعتبار به آب  
گرم که با شکر گرم شده باشد یا بنام آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آن باشد  
یا بنام آنست که با شکر و عصاره سرسبز آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست  
بعضی میکنند و غلظت آن را در دو فصل خاصه که غلظت بیش از حد و یا بنام آنست  
خلاف بسیار گرم گاه باشد که با عصاره سرسبز و فساد و زخامت است که در معتدله  
افتد از طوره او شده و طوره او شده باشد که با عصاره سرسبز و فساد و زخامت است که در معتدله  
ساده می آید و بنام آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست  
قلب بدن که از فساد و عجز و عدم حصول بکین بود و عیش صادق است  
ست یکین عیش کاذب است که با شکر و عصاره سرسبز آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست  
معه نه و عیش کاذب است که از فساد و عجز و عدم حصول بکین بود و عیش صادق است که از  
آب سرد و یا بنام آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست  
و اما بنام آب گرم بر نهاده اکثر است که می تواند بود و یا بنام آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست  
غشای که در و است از طوره او شده و طوره او شده باشد که با عصاره سرسبز و فساد و زخامت است که در معتدله  
چشم و یا بنام آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست که شکر و قند و عصاره سرسبز آنست



[illegible]

باشد

این بر آن ان اطلاق است  
و در آن که در آن است بطریق لکن از آن بر طبع

و در یک نشند و باقی دیگر چه بنا که از در سبیل تقاطع و برین چه با صوف نوزد ده  
که از در نیاید هر یک تمام پوشند پس به و یک اش از در نوزد انجا بصوف بر آید و فرود می  
و در یک نشند و آب صوف امتحان میکنند به گاه سفید بن منهار صوف را بر آید و در آن سفید  
و میسان به قدری که بخوبی بکند و چون نوزد با عرق گرفته باشند آب و یک میزند  
و در کرب بریزند و بخیل آب شور و قلع شیرین میشود و و هم که بر کنه که آب شور و در و  
سند کنند و سیح بر آب از آنجا بدین جعفره متخرج کرد و پس از این جعفره و جعفره دیگر کنند  
سیح بر آب از آنجا بدین جعفره متخرج کرد و دو میسان میکنند و آب را بر سبیل بر شمع از جعفره  
جعفره مطبق سازند تا صلاوت پیدا کند و اگر زمین نواحی دریا شود باشد بر زمین سنگ که میزند  
از بوز قوت باشد جعفره کنند و آب از در یابد یا بر دانه بر نوزد پس از جعفره بکوه می گردانند  
تا که کشیرین کرد و صوم که آب به بخوشانند تا چهارم حصه برود و اگر در صدر رطل آب  
یک رطل هر که اکوری اینمزد و بخوشانند تا چهارم حصه برود و او بی باشد و نوزد که اطلاق  
آب مطبوع اختلاف دارند بعضی بر آنند که آب را چون بکوشند لطافت میگیرد و در زده او  
و در آن می پذیرد و در شمع بر زمین است و انسان بر اشارت به عار خود و دلیل آورده اند  
اولی که بخرید و رسید که نفع در آب مطبوع کمتر باشد و آنچه از آن جعفره سرخ تر و این جعفره  
بسیکافت است و بعضی بر آنند که آب از شمع غلیظه تر و کثیف تر میگرد و دلیل آورده اند  
که چون بر آب خوشانند شک نیست که این لطیف است تصاعد میگرد و لان اللطیف  
شد بقوله للتصاعد و هر گاه از آن لطیف مفارقت شود و آنچه باقیست لا محاله کثیف و بر نوزد  
الارینه علیه و ظاهر است که این بر آبها میکی از آنها خالی از اعتدال و اجزا ارضی نیست پس شمع  
علی الاطلاق مزید کثافت باشد و آنچه از نفع و در وقت نفع گفته اند آنست که در جعفره  
آبمانده شود و چنانکه بکوه طایفه شود و در زمین شمع میگوید که شمع در جعفره لطیف از این  
لکن کثیر است کثافت نیست بهر که آب متشابه لاجرم است زیرا که بیطاعت و غیر بیطاعت عدم  
وجود آب بیطاعت گفته اند غیر آب است و ابی که بعد از آنی همچو جعفره غلیظه تر از جعفره  
لیکن نیست بدان که قبل از طبع بود لطافت گرفته لا محاله و علت ضروری حدیث

از طبع است که غلظت آب از دوام برون نیستی کمی که بسبب برودت کثافت عارض  
شود و زوال این بطبع ظاهر است و دوم آنکه از احتیاط اجزاء ارضیه غلظت پیدا نموده  
بتر از طبع زایل میگردید که اجزاء ارضیه باطبع از آب جدا میشوند و قریب به ثقلات که لازم  
و است و لیکن چون اجزاء از غایت صغیر است و آب میان غلظت دارد و اجزاء از آب جدا  
نمیوانند و از طبع از ثقل و غلظت در آب پدید می آید و به سبب اجزاء اصغار از مصلی  
ی باقی بر میزد و ترش آب لطیف میگرد و سپس طبعی که به تفاوت باشد و در حد و شرح  
بعد از قوت این مختلین تجربه طبیعتی که همین میگوید که اختلاف از آب دو گونه است یکی که تمی  
نشده است بود چون با عکس بعضی آبی که بالذات پاک بود و از او اوجای غلیظی پیدا کند و این  
از آب است که از سطح لطیف شود و دوم آنکه اشتراط اجزاء ارضیه باشد و بعضی که به اشتغال  
آن نسبت شود چون بجای معاون و آب بجز که بالذات غلیظ اند و این آب لایم که کثیف گردد و دو  
وجه لطافت و اول کثافت و زوالی بطبع از لایم سابقه باشد و نیست چه گفته شد که از  
ارضی چون سهولت از آب جدا میشود و زود تر قوت و تکمیل آن و تحلل ارضی از آب لطافت  
باشد بخلاف آنکه به اشتغال ارضی از آب سبب بود که در مصلی و تحلل اجزاء ارضی می افتد  
و از لایم میشت و این یعنی که کثافت باشد و طریق دیگر در دفع روایت آب است که خاک  
پاک باشد که از شهر آن نوشته باشد و آب آینه زد و بداند و صاف شود و بهر چون گفته  
شده باشد تا بطریق تصفیه آب که در غلیظ است که خسته زرد و آینه زرد و لایم است  
که به قدری شب یابی با قدری ریح مسوق و شب و ریح هما که شب است و این است  
غالی ارضی میستند و اگر حکم خوب یک در آب هر وقت تصفیه عاید و بهر چه در اصطلاح با  
روقی که کثافت بعضی که در ذرات و خوردن با نریاق لایم است و بهر چه در  
و قلات بهر چه در منافع و مضار آن و بهر چه ماکول و مشروب باید آن را انداخت  
النسب الثالث فی النجوم و یقطنه قسم سوم از اسباب ضروریه ثابت است در بیان  
خواص و بداری تا نسوم فیها و الظاهر و سخن الباطن تا خواب پس وی سرد میکند ظاهر  
بدن را و گرم میبازد و باطن را و بهر چه در آن قسم و ترمی دارد و باطن را اگر کوتاه باشد و



نواب وید و یکنه ان حال وید و میکند و شکست میبازد و این را کرد و از باشد زمانه  
خواب ز که خواب طویل اگر چه بر امتداد و بود و باشد آخر که خواب غلبه میکند و هر که  
چون از بخت غدا فرغ می شود و در است و روح را تحلیل میکند و شکلی بی آمد پس این هم  
و در موم بود و محمود خواب است و چون در ضمن بیان طریقی نیست و در وسط  
مخبر و می باشد خواب این که از خواب را خفته و لیکن با مفصل میکند نیم. البقیه بقدر ذلک و پیدا  
امداد میکند و خواب که شست قلعه و کثرت پوشیده مانده که نوم و کوز است طبعی و این  
و اینجا مد طبعی که میشود و طبعی که اعتدال بود محمود است و الا نه موم اما طبعی علی الاطلاق  
نوم بود زیرا که من باشد و مثال بابت است و که با نقطه طبعی و بود و طبعی و مثال غیر  
طبعی است و روی مریض باشد و در اینجا طبعی که میشود و تا نوم را صحن نهریف کرده اند که  
تشنه نفس استمال و اسس تر کا طبعی یعنی خواب است که بکار رفتن طبعه احتمال حواس  
ترکی که طبعی است و طریقی حسدال خواب است که در طبعه معده که درون شکری آید است  
رطوبات بخاریه از معده و سبب سبب و این پس طوبات مذکور است میله لوصات و کثرت  
بسیار و مساکت عصاب و اعتدال میگرداند روح روح نفی و با وجود سبب روح  
در مساکت عصاب نفوذ میکند و سکون در حواس ظاهر می آید و بعد از آن در حرکت  
می آید که از آن حرکت که در سبب ضروری است سلامت میجوای و تنفس و نوم و بخت طبعه  
نیم یک است نوم است و تمزین حین کرده اند طبعه طبعه فعل فیما بین آلات حسی و الکثره  
انصباب الروح النفسانی فیما موثر یعنی بیداری طبعی است که کار میفرماید و در  
حیوان آلات حس و حرکت خود را انهم نفوذ روح نفسانی در آن آلات بشرط تأخر و قید نفوذ  
روح است و تأخر او بقدر مخرج و اصل در حدیث تأخیر زیرا که عدم تحرک است و بی تأخر عدم  
روح است با تأخر عدم تأخر روح بواسطه عدم نفوذ آلات حس و حرکت از آن چنانچه در محضر  
مذکور است و وجه نظریاب نوم و بخت طبعه است که تمام حس و حرکت و نظام اسباب  
اخری و معیشت موقوف بر بیداری است پس بیداری ضروری باشد و از آنکه و اولی و باعث  
نشویش فعل نفس و تحلیل روح و تشب و ملاک است احتیاج خواب تا لازم آید و نقد

از اجزاء روح که بجزارت و حرکت نقطه نزع میشود و چون این در نوم انبساط میکند و در اوج  
نقطه رها گشتن باشد و او نه در نوم را بسکون انباشته نقطه حرکت از آنست که حرکت  
تشنه میکند و تخفیف و تقیل نماید و روح را بطاهر متوجه میکرد و نقطه بستن تشنه  
میکند با نداشت روح و حرارت غیر نری و تخفیف و تقیل نماید با تقیل غذا بدن  
در روی از روح را بطاهر متوجه میکند و غذا را بر یک روح و حرارت تجار انباشته و  
سکون از آنست که بجا که سکون ساکن نمیدارد و روح را و بدو از ترطیب می بخشد  
از قله متجمل و زایل بسیار و اعیان و اندکی را و عاقله میدهد بر بعضی غذا و نفع هوا و و بجز  
موا میسازد که کثرت نوم روح و بدن را ساکن نمیدارد و ترطیب بدن میکند بر  
عدم افراط تا تر کثر اعتدال بدن در روی و زایل بسیار و تعب و اندکی را و عاقله  
عظم و نفع هوا و بدو میسازد و اوقاف و عظم و نوران اعتدال است و در  
تدوین نوم مقرر کرده اند و در خواب و بقیه که نوم محمود که است و مذموم که است  
و مشدال نه فایده دارد و اگر گویند مفصل باید و در بحث نوم و البقیه القسم الرابع  
فی الحکمت و السکون قسم چهارم از مسائل نه نذر به در حرکت و سکون بدن است  
و عام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد با حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و در  
حرکت و سکون چنین کرده اند الحکمت فی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدريج  
و السکون هو بقاء المادة علی القوة الی علی الفعل و حرکت مستیانی وضعی کنی ایضی  
و تعریف هر دو حد ازین حرکات اربعه در بحث فصول است پس لازم است که اندک اندک  
اکنون و در اصطلاح انسان بدینها بیان نموده می آید اما احتیاج حرکت از آن  
جهت است که حرارت غیر نری و اتم فعل میکند و همه آنچه وارد بدن میشود و بنابر و اتم  
فعل عارض میکرد و از آنکه از عجز از تحیل فعلات پس لازم است که اندک اندک  
زاید بماند و طاهر است که فضلند که و اکبر و ایام جمع شود حرارت را و بدو  
بدین سبب عاقله بسوی حرکت نمرانی شده با واسطه و فضل زاید تجمل و در حرارت  
غیر نری افزون نموده اند و تخفیف کرد و لان حرکت من شأنها تبیین و این فی سادق

که حیوان بطبع تمیز که مخلوق شده و در هر که در هر چه مخلوق گشته تقطیل اثر آن حیوان را بر آن حیوان  
مخلوق حرکت گشته قطع نظر از امر آخر فاعله از او سکون شمار از حد درین است که حرکت  
به حرکت که از یاد باشد هر آنچه در طوایف تمامها تجلی روند حرکت سکون گزیده و بدین سبب  
نیز زوال پذیرد و این سبب حرکت الهی است قبل شانه که برای هر واحد از سلسله متحرک  
تحرک را باعث طبیعی نموده و آنساز ابدان مضطرب سازد و در خارج جمیع احوال و غرض هر  
دلی شده و در احوال احساس بر آورده و در این سلسله متحرک و مطلق و سکون هر حرکت و علی  
به القیاس اگر چنان می بود که همیشه که در هر هر وی فتوری می افتاد و سودی بهلاک میکند  
و تا حرکت که سخن اما حرکت الذات گویم میکند و سکون هر دو سکون هم میکنند و هر که ایجاب  
بجایز و مقصود احوال غیر از تیره و حرکت جمیع حرکت میکند و کم میگرداند و از حد غرض  
پس هر یک از حرکت شش گونه است شدیده و کثیر و قلیل و بیرون و بطی و کم  
هر یک جداست اما حرکت شدیده فتوری را گویند و فرق در وی در سرعت است که  
رفع میکند و معاتق را در مقصود میگرداند و وی در سرعت اگر قطع مسافت کند و در آنکه ایجاب  
خواهد که تضعیف و تضعیف تند و قویست بطی ضد سرعت و معنی کثیر و قلیل میاید است اما بعد  
فعل قوی چون فعل ضعیف نبود و فعل کثیر چون فعل قلیل باشد و فعل سریع چون فعل  
بطی نبود و ما بین این هر سه ضد و درجه و سطح که معتدل باشد لازم است پس حلاصه این  
المعدلات نه میشود چون اینها را باید که فکر الیه گویا باشد که گمانه نیست و نه است قسم و  
از ضرب نه در سه در پنج وجه شدیده کثیر سریع شدیده کثیر بطی شدیده قلیل بطی  
سریع شدیده کثیر معتدل و سرعت و بطی شدیده قلیل معتدل و سرعت و بطی شدیده  
معتدل و در قوت و کثرت شدیده سریع معتدل و کثرت و قوت شدیده معتدل و کثرت و قوت  
و بطی و سرعت ضعیف قلیل بطی ضعیف قلیل سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف کثیر بطی ضعیف  
معتدل و در قوت و کثرت ضعیف کثیر معتدل و سرعت و بطی ضعیف قلیل معتدل و سرعت  
و بطی ضعیف بطی معتدل و کثرت و قوت ضعیف معتدل و در قوت و کثرت و بطی و سرعت  
کثیر سریع معتدل و در شدت و ضعف کثیر بطی معتدل و در شدت و ضعف و در شدت و بطی

[illegible]

هضم بخشد به گرمی یکند اعضا هضم را و بر می آید و حرارت نیز می آید و کلیه اینها فصول  
او و حرکت بود و هضم غذا را چون برانگیزد است زیرا که می چسبند غذا را و فصول و اینها فصول  
می آید و از علی اسفل و از جمیع حرکات ریاضت است و روی بطوریکه گفته شود و اما حصول  
مخالف از جمیع اینها بر شست که در روی اینها است تقریباً هضم با تغذیه مستغرق میشود و  
فصول نقص و حرارت نیز می آید و هر یک که هر هفتی جوهر روح هم بر می آید و اینها فصول  
کسی که لذت از اینها بر آید که لذت جمیع هضم و روی قوتی می آید و هر که از نقصان روح  
آید برود و با اینها و سستی که در و با جمیع اینها هضم نیز این شایسته است خاصه که مرق و اینها  
باشد اما اگر کجاست نقصان و حیضت و در وقت معتدل ام غریب الطبع مرقع شود و با اینها باشد  
با این تقدیرت روح و اشتعاش حرارت نیز می آید و شستن می کند بدن شستن معتدل  
خصوصاً شستن که در روی اینها باشد این معده در اینها شستن پس اینها جمیع از جمله هضم و  
است نه مغزات و هضم همانست که می باشد و شستن نیز و از این واقع شود و در اینها  
جمیع باید دانست که صاحب گرم و در اینها شستن که در روی اینها باشد و در اینها جمیع و صاحب  
شستن گرم شستن نیز قوی بود و لیکن اثر شستن که در روی ظاهر شود و در اینها شستن و در اینها شستن  
آید و صاحب شستن سرد و سرد و شستن سرد و در اینها شستن و در اینها شستن جمیع  
زودتر و شستن گرم و در اینها شستن و در اینها شستن که در اینها شستن و در اینها شستن  
هضم اول و ثانی تمام شد و در علی و در یکم تحقیق بر آنست که بر سر قیل القابله که در اینها شستن  
وقت جوع باشد و معده خالی باشد غذا و معده جمیع نهایت بد باشد پس وقت این  
بود که طعام در معده هضم شده باشد اما تمامه از معده گذشته باشد و حال هضم چون کسان است  
هر کس را در اینها شستن وقت یکند ثابت شود و با جمیع اینها که در اینها شستن و در اینها شستن  
تعداد طعام قل مرتبه باشد ساعت کفوف شستن و در اینها شستن و با جمیع اینها که در اینها شستن  
که شهنوت صادق بود و او معده نمی ممتلی و توتها می تن سالم و قوی و التا شستن طعام پذیرفته  
بلی با عشت خارجی چون خیال جمیع ولس و با عشت و اما مثال آن و وقتی شروع کن که هر کس که  
و شستن از فصول شستن و با عشت پس از عشت و شستن بد خوله را قدری بحاله و در فضیلت و در اینها

فوج با تماشای زن غلبه نماید و در جهت چشم و حمه و تغییر پیدا یس و خول نماید باید که در هیچ  
بیشتر و شده کند و از هیچ کجاست و تیرج و هرگاه منی چند برآید و به قطعا بازند از نبر  
که با هیچ وجه کت بسیار شود و از و از ضعف و راهی از دو چنان اما فیض و با المع و با  
بسیار بعد از چلی باشد منبر است و کثرت استمال بر اگر به ستور اما اگر به شهادت که گاه گاه دست  
و به حکم اکثر دار و کمالی علی این بجهت و جمیع عقب نموده بعد از سفیر قوی و چو خالی و  
و ایضا در هیچ حالت هم و هم منبر طر نشاید کرد و از کثرت تحلیل هم غشی باشد و با به ضعف  
ایضا درستی و خمارت یزد و وقتی که تن گرم شده باشد یا سه یا نته استاب این و چنان  
و از که یاس المراج بود و قلیب معده یا استیا یا شتر یا صاب و سنگف یا سه تقیل الحیا  
لازم است پس از روی آب سرد و شیر به سرد نشاید نوشید بکسر فار و رسته و شفا  
می آرد و ایضا آب سرد و غسل نباید کرد و نوشیدن از بوی سرد و محفوظ باید داشت و اگر  
سرد داشت بدیدد یا نزد ایسکار نرزد و اعضا اندک است و قاعی رسد یا از اندامها  
بوی بدیدد نشان اجتماع اسطوط فاسد باشد و بنصرت سر از از و طی کشته دقیقه  
خط نمائند و هرگاه بعد جمیع نقد چند بر آب شیرین تناول می کند منبر رجاء با نرسد  
و دامن تر باشد که در دست و همی از دست و بین بین و کف با با نماند خوشبو که لک  
و خط قوی و منغش هم دارد و باه است و نکود و قدری آب تر کرده صبح از منفر  
کرد و حسب نداشت با منبر دو سه توله خوردن و آب می قدری غسل نماید  
آب منبر باید و ان امتحان از نوشیدن میعه باه یوسین است و عافط و معادن قوت  
معمر بین و از ادویه معطره به هیچ چیز نماند و به نرسد و بهترین اشکال است که زن  
به نرسد نرم است با رفته باشد و مردی بالای رود و دیگر طریق همه و لو اطلت اما که  
در خن منی است و در کثرت منبر گفته اند و تجربه و یافته اند که هرگاه باز و به ایجا  
خود و اطلت کند فاسد و تنگام جبل اغلب که فرزند او بعد از میلان منبر کرد و  
باشد که به نرسد با نرسد و نماند باشد و ان پر شود و از که پس از  
و امتیاز و سبده باشد و تقویه امر به نرسد عدلی ندارد و با وجود و کثرت

منی ضعف کنی آن روح ذک طالت صحت حسن که خود را مصروف اینجا نماید و  
قبل از این که در بدن نه رود از نه زنی که این هر استیغاج جهت سه روز لازم  
و آنست که هرگاه از آنرا طبعی مستحق بدین بدید آید ترک آن واجب دانند و بنوعی  
و چون در وقت برسد و روز نه یافت شود نه ایجاد افضل الخامس فی الاستغیاج و الا  
مستحسن قسم هم از اینست که در وقت استغیاج در بدن و در وقت استغیاج یعنی البدن چه  
بعضی جز است که این از بدن نه در وقت و بجهان گفته استغیاج بعضی لازم اما  
و چه در وقت استغیاج با استغیاج از آن بهتر است که بقا بدن بدون غذا محال است  
و در وقت غذا که در بدن استغیاج که در وقت استغیاج در وقت استغیاج باقی نماید  
اگر فضل نه که در بدن بماند و برینا بداند که در وقت استغیاج در بدن باقی نماید  
فاسد میگردد و آنست که در بدن استغیاج باقی بماند و در وقت استغیاج باقی بماند  
از آن جهت است که بدن در وقت استغیاج باقی بماند و در وقت استغیاج باقی بماند  
دارد و از آنکه استغیاج در بدن استغیاج در بدن استغیاج در بدن استغیاج در بدن  
غذا از اعضا ایستد و غذا بدید و در وقت استغیاج در بدن استغیاج در بدن استغیاج در بدن  
که حکیم طبع بسیار هر واحد و خلقت انسانی و طبیعت فرموده و جهت تحصیل آن غنی  
مقرر نموده هر کس در کار خود مشغول است و اگر قصد روی او در کار طبیعت نماید از خارج  
اعانت وی میتوان کرد و استغیاج او اجتناب هر کس از اینها علی الاطلاق مجانب  
و اگر سکند انما اجتناب پس با ناکون شده اما سکند انما اجتناب پس چون نیست که می باشد از  
قوة تحت تا سکند و ظاهر است که تا سکند چون فوی شود فضیلت میکند او و بنسب  
البته است اوله افعیه با از ضعف قوه انجمه با از ضعف قوه و افیه چو شود و نیست که  
با ضمه چون ضیف باشد غذا در مضمون میشود و نسبت حصول باقی طول مجتنب است  
زیر که استغیاج قوی موثوق در مضمون است اگر سکند در قوه که کتب نماید با ضیف  
و افیه بهی است که غلظت جسم میشود و استغیاج با ناکون با از سکند سکند و اجتناب و در وقت  
اگر چه قیوت استغیاج میشود و یک فضل غلظت مجتنب نماید هر که تا قوه نموده اند او اند

ادخل طية المادة يا ارشد وكمه ودر مجاری نفقه با غلظت که در ماده پدید آمد و درین برادر  
فضول سهولت مندرج میشود و محسوس میماند که بتیای از بسیاری ماده و مندرج است  
که ماده چون بسیار بود و دفع بر آن اقتضای نماید و از روتبای از روتب ماده و باهر  
که ماده از مندرج متشتت و مشتق می باشد با اعضا و زوایر مندرج می شود و او فقط این را  
محسوس یا از کم شدن حس و باعث دفعی ضایعه و در مجری که با این هراره و امضا  
منتهی شده و در آن سبب صدمه برسانند و او را از مندرج و در دفع بر آن  
و چون بر آن آرد و الصم لصفوف الطبيعة الی جهة اخرى یا از بار کشن طبیعت  
جبهتی دیگر که غیر جبهه است و در مثال حس بول و بر از است و در بطن و جگر و غیر  
که ماده بقی باقی میماند و این واجب الاستفراغ است چون اجتناس در آن نپذیرد اصل  
کثیر از آن در وی نماید چه امراض نرسیده است چون سبب فاعل شج و رطب و مانند آن و چه ام  
فراخی چون غنوت و احتقان و الطفا و حرارت غیر نوری و امثال آن و چه امراض مندرج  
چون انصاع و انفجار و عیبه و اما الاستفراغ فاما بكون مانع او و اما کثیرا الاستفراغ  
جز این نیست که می باشد از انصاع و آنچه کثیر و استفراغ مندرج بدست زیر که اعلاط  
اجسام رطب اند و خروج رطوبات با فراط باعث کثیف و غمض است و با رطوبت  
و در حرارت که رطوبت است برود و شش نیز استولی میشود و اما الاستفراغ فاما بكون مانع او و اما کثیرا  
معم باشد موجب تحمیل میکند و در هر یک که کثیف اگر ماده مستفراغ شود و با رطوبت استفراغ  
بافراط باشد باعث ترطیب میشود و بالعوض زیرا که از انصاع صدمه میزند و میگذرد و کثیرا  
سودا چون گرم شود و خون میزد و او گرم و در رست پس قوت سودا و غیره مندرج  
مرطوب باشد نه محف و همچنان جناس مندرج نیز محدث است که فاسد و ضایعه که است  
اما جناس استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شود طبعا و اختیارا و دفع و رطوبت  
بدن را و استفراغ انواع است ضایعه است و محسوس است و محسوس است گفته آمد و یک قسم  
که همان باشد گفته شد و در بدل بحث نرسید و سکون القسم السادس فی الابدان  
القسم الثامن از سه ضروریات است و در عوارض نفسانی و اینها کیفیات





روح تیره لازم و در بروج و پنجار و قلیبی است زیرا که عند عوارض نفسانی روح حیوانی  
متحرک میشود از آنجا است که حرکت نفسانی را بقوه حیوانی انشا شغلت میکنند هر چند  
میدانند که از قوت نفسانی نیست و در بعضی از است که نفس را از ورود عوارض امرکات  
بر روی عارض میشود تقارن این با این بیان و هر دو که با نفس حکم و الهامین  
دل را پس هرگاه عارض میگردد نفس را انداخته میشود و آن را دور باشد از آن  
مناور و کاه عارض شود نفس را پس بسوی خیزی منقطع میگردد و دل نامتصل میگردد  
بدان لازم و دل مجیدین قوه حیوانی و حرارت غیر نوری است چون دل منقبض شود  
قوت و حرارت تیره میشود چون دل منبسط میشود قوه و حرارت هم منبسط  
میگردد و گفته شد که روح آن روح تیره متحرک میگردد و لاند عالمها و انحصار روح  
فوق تیره متحرک میشود و تغییر در لایحه کل منتهی میگردد و در بعضی اضطرار بسوی حرکت است  
در امر نیست و در بعضی در امر است و بی امور نفسانیست که تحصیل ضروریات  
بدن دانسته نیست و حرکت باعث بر تحصیل ضروریات بدن امور نفسانی است  
و اینها هرگاه ثابت شده که هرکات بدن از جمله ضروریات است چنانکه گفته شد  
و این کات موقوف است بر عوارض نفسانی که مستلزم حرکت در امر است و در بعضی  
پس اینها ضروری باشند لکن با توجه عالمها و ضروری و در بعضی اضطرار  
بسوی سکون نفسانی بخاطر است که روح لطیف را سهل التحیل است اگر و در بعضی  
باشد تمامه تحلیلی می باید پس طبع است سکون تیره ضروری باشد تا روح انقدر که  
از حرکت خارج شده و دیگر پیدا آید و در بعضی همانند که حرکت روح بسوی خارج میشود  
باسوی باطن و در هر دو صورت یا دفعه میشود حرکت با این اندک چنانکه موقوف  
فصلی که حرارت است الی قاع البدن پس بعضی از امور نفسانی است که حرکت است  
حرارت غیر نوری روح را بخارج بدن اما دفعه کالغضب و الفرح با کنار کی بخارج  
غضب و خوشحالی او قلقله قلقله کالغضب با اندک اندک همچون لذت از هر حس  
حاصل شود و در دنیا با هر که حرارت الی داخل البدن و بعضی از امور است

4

سوی مذکور و روح کفنی است نفسانی که بصاحت و حرکت کند روح بدخل بدن  
خون سوئی خواهد آن سوئی و تقوی بود و او به کلی آنچه واقع است نماید او باقی میشود  
و آنچه ممکن است تقدیر می یابد میشود و سعی فحش ترس و ترسیدن است و علم کفنی است  
نفسانی که متع و حرکت میکند روح بدخل بدن از خوف سوئی و تقوی فحش و عصب  
خون می گویند و ترجمه می اندوده است و هم نفسی است نفسانی که متع و حرکت میکند  
روح و حرارت غیر نری به اخل بدن و خارج بدن بر تبار صفت امری که هم  
از و متوقع بود مع انتظار ترس هم حرکت باشد از و خوف و ترس که ام که بکند  
بر فکر حرکت و تمایز نفس کائنات آن پارس اگر جهت وقوع خیر غایب باشد حرکت میکند  
خارج و اگر جهت غایب باشد حرکت می نماید بدخل بدن گفته اند که هم نفسی اینها هم  
بختری جاد و فکر است گفته اند که گاه باشد که از هم عارض شود و عصب و خون فانی  
عصب است و در نوات مطلوب است که درین صورت می که شود و روح نظایر جهت  
طلب تدارک و بعد و چون خبر در اینک و از نوات تدارک با اینک و و سبب  
متناسف و مجروح شدن پس حرکت مختلفه می آید و از آنچه گفته شد متفرق و هم  
و هم مستقیم شده و زیاده بر آن نیز گفته شود و تا به حدیب نماند که هر گاه چیزی  
منه و ری از دست برود و یا بدان رسیده میشود و یا کار می کرده واقع شود و یا چیزی  
که منع بدان و یا است بر آن و مکافات آن ممکن باشد بدین سبب و نفس که  
بدان این را هم گویند و هر گاه با تمام کاری اتمام کند نه حصولش متعین  
و نه غیر حصولش یا چیزی نماید و معلوم شده که روح وای یعنی نباشد و بدین سبب که  
بدان این را هم گویند و یا حکم مطلوب محتاج است هم از و این هر دو نسبت با نوات  
غلط باشد و ممکن حصول بود و یا بدین نوات باشد خلاف مطلوب و هم  
که ممکن حصول باشد اگر چه به نواتی بود و جعل کفنی است نفسانی که به نوات  
میکند روح و حرارت غیر نری بدخل بدن بدین جهت که حرکت می نماید سوی خارج  
و این از قبیل سخنان است و در ضرب نوشته که جمالت از خطا عامه است و صواب

غلبه گردانند با جمل اینهمه شین که حرکت روح با بطرف خارج میشود و باطل و باطل است  
 که حرکت غلبه از زنده است پس هر سوی که روح متحرک میشود حرارت بدن سودمند میگردد  
 بطرف مخالف برودت تصدیان الدم و الروح و الحار بالغ نری عنه بالتجدد و افرط حرکت  
 روح بر اعلی باشد و بخارج غافل و بیگانه است اما چون حرکت روح بخارج نیست  
 که هرگاه که روح بر بدن میل نماید و قدری اندک دورون بماند آن اندک نیز برای غلبه  
 غلبه که در باطن حاصل شدن متخلف نمیکرد و در بنده میشود اما آنکه در بین سبب قوت روح  
 بنسب میگرداید و تباه باطن کفایت می نماید باطن سرد میشود و این بخارج میل  
 کرده و دوبار بر احد او غلبه تیر تحلیل مییابد و چون از باطن بدو منقطع شده لا محاله  
 بظاهر جسم برودت طاری میشود و عادت میگردد و شش و سوت چنانچه در برون  
 مغرط و غلبه مغرط میشود دست بیک سو است و روح بیشتر واقع میشود و بنسب  
 مغرط و شش است که در غلبه حرکت روح نمیشود مگر با غلبه خون دل و با حصول  
 قوت بطلب نظام از یک طرف تمام است و قوت صورت نماند و در برون شش  
 باشد مستعد است که غلبه شش بخارج فضلای عن الموت و انما یقع ثواب و در کاش  
 از حرکت روح بیانین نیست که چون خون و روح باطن میگردانند باطل احتشاق  
 در مجاری می افتد ببار شده اجتماع و انحصار روح و خون باطن و حرارت  
 غریزی منطقی میگرد و در باطن سرد میشود و ظاهر تیر سرد میگرد و انصراف الروح  
 و الدم عنه پوشیده مانده بخارج که افرط حرکت غریزیه سازد افرط سکون نفسی  
 غریزیه بدینا بر خدوشت برودت در بدن و بدو است در زمین بر که موجب  
 سخنوت و و کما حرکت و حرارت و لطافت روح است لهذا اصحاب نون  
 غلبه غلبه البلاء است میباشد با لحد به امری که حکیم مطلق موعود و آلاء طاعت  
 در این زمین شده ازین قبل است که مذکور میشود و در بانه که در محقق این بانه است  
 رسیده که گاهی منقلب میگرد و بدن از غلبه است نفسانی که غلبه است افرط و حرارت  
 غریزیه و جمل است و نظیر این نبات موثره تصورات است که آثار است و طبع

میاید و آنچه که نیست که فلاسفه اسکان ذرات و سببها را در حق ساخته اند و میگویند  
تصور اینها را باید که سبب حدوث و احوال را در حق و در ملک نیست و حدیث  
از کور و غیره که در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
معه و در حق و این باب حکایات آورده و در احوال و اشیاء و در احوال و اشیاء  
و دیگران و اینها را در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
که وقت نیست و در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
فرمانده که از این میگویند که در و مشابه همان شکل پیدا شد و در حق و احوال  
زیر که تصور نفسی در تیر و تیر می تواند کرد که از حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
چون چیزی را مانع خود و آب از این فتنه پیدا می شود و در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
که رسد باشد و دیگر می بیند که در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
که بعد از آن باشد و یکسانست و در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
بعین قبیل است بعد از آن سبب تصور و محقق است و در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
باشد و تیر و تیر و فتنه پیدا می شود و در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
باشد و تیر و تیر و فتنه پیدا می شود و در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
نماید استقامت و در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
که این تصور عقل شود پس این بر طبق آن صورت باید منصف قرار داد که در حق و احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
فلا و منشی مولوی علیه الرحمته و الغفران خوانده باشی و از این جمله است که منشی بر موضع ضیق  
عقل مولوی بسقوط می شود و کسی را که سقط تصور باشد و اگر نه میاید و این بر زبان  
که در جوانی منشی میگوید و در بار که این منشی است و از این جمله است که منشی بر موضع ضیق  
و تحقیق است و در احوال اینها در حق نیست و فلاسفان را باید که  
فلا و منشی علیه الرحمته و الغفران خوانده باشی و از این جمله است که منشی بر موضع ضیق  
الاسباب المحرره فصل سوم از سببها است و سببها که احدی را می کند

١٢

معنی است که با وی عالم است که ایجاب حالت بواسطه کند همچون عظام  
 که اگر واجب کند امتداد را و امتداد واجب نماید مرض را بانی واسطه کند همچون  
 آخر آرت نمود که موجب صدور شود و در صورت اول میان سبب با وی  
 که یکتیم طعام است و میان مرض واسطه شده و در صورت ثانی و سبب  
 و مرض هیچ واسطه نیست حاصلی که درین سبب هم بدنی و مرض واسطه باشد  
 یا نه آن سبب را با وی گویند بخلاف سبب بدنی که اگر در وی و مرض واسطه  
 از سابقه گویند و اگر نه واسطه خوانند چنانچه میگوید و سابقه و بی الاسباب البته  
 التي تكون منها و بین المرض واسطه و آن سبب بدنی است که میباشد میان  
 و میان مرض و واسطه و الواصله و الی الاکسایا التي لا تكون منها و بین المرض واسطه  
 و واصله نیست که باشد میان او و میان مرض و واسطه مثال السابقه الامتدادی  
 مثال سابقه امتداد است مرضی عقیقه را زیرا که امتداد واجب میکند تب عینی را بواسطه  
 عفونت و تب را بعقی از آن عقیقه ساینم که محمی توهم که از امتداد میشود و بواسطه  
 امتداد سبب واصله است زیرا که در وی و در تب مذکور واسطه نیست که باشد  
 یعنی و مثال الواصله العفونه التي تمر بها المحمی و مثال واصله عفونت است که لازم  
 است اثرات عینی را زیرا که در عفونت و تب واسطه نیست و همچنان امتداد که در  
 محمی بود میکند واصله باشد مرض را چنانچه گذشت و سبب فاعلی را بر  
 سبب تقدم زمانی است و برین تقدیر هم سبب مذکور سابقه میشود این است  
 لیکن از آنکه سبب عینی با وی مستی شده و قسمی از بدنی بواسطه لاتصاله  
 بالهضم و کما از بدنی را با سیم عام که سابقه باشد مستی ساخته و باید دانست  
 چنانکه مرض را سبب میباشد بیجهت را نیز سبب است مثال سبب با وی  
 صحت غذا موافق است و مثال سابقه او بفتح تام و مثال واصله اعتدال علاج  
 و تمکین و بداهه الاسباب اما آن گذشت سوء المزاج او مرض الکلیب و تفرق  
 الاتصال و این سبب است که پیدا میکند سوء المزاج را یا مرض ترکب را



شب

بعضی از آن به وسیله و کمال آن یعنی در بعضی از اجزاء و بعضی در بعضی از اعضا  
چهارمی تکلیف است و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
یا عام است و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
شده و غیر لازم و معنی شده و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
مفصل طبعی کرده و از آن شده و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
باشد و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
است که در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
تجلی شوند و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
تولید حرارت غریبه تر می نماید و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
بر رطوبت که در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
نیز کور فاسد شود و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
عقوت فتور در نوعی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
کنده شود و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
عقوت با حرارتی ایجاد که در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
نوعیت خود را می آید و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
حیات گفته آید و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
خون چون بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
که طاهر و بطول است و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
از وی جدا می شوند و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
افزایش عفوته لا محاله سبب خونست و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
ثابت و سببهای بیماری سر و دست است و در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
مصادفت سر و دست که در بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء  
از سبب بر دوش انداختن یا بعضی از اعضا و بعضی در بعضی از اجزاء

و گفت مسامحه نماید و اسباب مسخه شمرده اند و قات برود و تا ثلثه در وقت  
 شده و دست که بالقوة سرود و همچون اخضره و اظفره که باطل است و باشد اگر چه باطل  
 عار بود و تا و از نقطه طاقات مضاد و قات برود و تا ثلثه در وقت  
 آن باشد ظاهر بود که شد و بر خلاف بر عدم بیان مولف بهدوات باطنی را در اسباب  
 بنا بر وضع خواب بود و چه هرگاه طاقات برود و در خانه برید بخند بدی است که درود  
 آن در باطن لا محاله سردی خواب که در وقت طاقات علم باشد و در ماکان باطنی  
 و بصورت تباه می دیگر حاجت نیست قلعه الاکل فی الغایه غویم که خود نیست تنها  
 یعنی بسیار کم خوردن و طاهر است که غذا چون کم چون خوردن بعضی بطول باشد  
 کفایت نخواهد کرد و در ماکان طوالت باشت نقصان طوالت عیال است و بی خواب  
 از یاد برود و دست نیز که حرارت بسیار است و طوالت غریزه زیت و خوردن  
 همچنانکه مافط سرچ می شود و من حیث الذات قطع نظر از غوایات که نکات حصول طوالت  
 عامی داده حرارت بسیار است و وجه دیگر در صورت قلعه اکل حرارت تبخیر و طوالت  
 بدنی میگرداید و فناء آن میباید و گذشت که فناء و طوالت را فناء حرارت لازم است  
 و فناء برود لا محاله و فناء اندکی که از وی خون کثیر متولد نشود و در یک قلعه اکل است  
 و الا فیه جهارم اعراض و غور و شست و در خصوص سبب تحته و اعتبار  
 عارض نشود و از بعضی منحنی کشته منطقی میگردد و با ضرر زیاد میشود و برود و طوالت  
 اضرا را قراط زیت است و علاج را و الکشاف الفم طوالت کفایت مسامحه است و فناء  
 برود که در مضمورت بنا بر اجمال بخور و دانه کثیره و محقق میگردد حرارت باطنی  
 میشود و برود و بر وجه اعضا می افتد و دانه که الکشاف الذات سبب حرارت است  
 باطنی سبب برودت و اگر کثرت الفم ششم حرکت با فراط است و برودت  
 که حرکت چون کثرت باشد و چند فی السعال عیال باشد لیکن در مال برودت می  
 بنا بر تکلیف عارض است و عام است که حرکت عام باطنی منقبض و برانی برودت  
 و شنبه یا نفسی برود چون عیال و مانند آن باطنی برودت و منقبض و دانه که در

متفاوتی که در اینست و اینست از افعال نیست پس می بینیم که افعال هم بیست و نه  
که حسب قوه و شدت و فراخ و اعتدال و مختلف می باشد و چون معلوم شد  
که افعال حرکت بنا بر شده و سختی افعال است برودت می کنند و از اثر ابد و است  
که غذا مسخن می چنان بکند دارد و بدستور و از مسخن که از خارج استعمال کنند چون  
منفط باشد و در محلی مسخن و در حد حرارت طاهر و سهوات افعال افعال است برودت  
نیاید و بنا بر شود که زوایا آن گشتایند و ازین قیل است طاقات سختی است که  
چون حرارت دارد و وجود دارد که با افعال و همین عمل دارد و باقی که بالطبع خارج بود و آن  
خفاست و یکی که دیدیم که مسخن شود و در اصل و غفونت که در بدن افتد افعال  
این بود و در صاحب فلسفه می گفته و می در بریدند و اما از کلام صاحب مخرج  
معلوم میشود که اینهم باعث برودت باشد زیرا که وقتی گفته شد چند سخن کند با هم  
بهر دست سختی و بالفعل باشد و بالقوه و حق همین است و آنچه در فلسفه نوشته  
که برید و او همیشه و بدعا و در برید غفونت و می در برید و چون بیکتال کرده و بیشتر  
سج و می در عدم مفهومی می در برید و می آید زیرا که افعال حرارت است و می در برید و  
مطلوب طوبت می در برید و ضاقت می در برید می در برید و ضفتش برودت است و  
باعث افعال حرارت غمی عام است که هر چه شد مستحالی که آن فی الخارج و الله  
و غذا مسخن چون می قابل است که افعال مسخن برودت می در برید و می در برید و  
تبرید و اما کوله خارج می در برید و می در برید و اگر نه طاهر است که سخن عدالتم  
ست بهر که از غذا مسخن غذا و می در برید و می در برید و می در برید و می در برید  
افعال مسخن صورت می در برید و می در برید و می در برید و می در برید و می در برید  
مسخن می در برید و می در برید و می در برید و می در برید و می در برید و می در برید  
من المتعدرات و خارج از سبوح حال انسانی و بر تقدیر رسید و می در برید و می در برید  
میشود و بهر که بالفعل عاری باشد می در برید و می در برید و می در برید و می در برید  
غذا باشد یا در او چون می در برید و می در برید و می در برید و می در برید و می در برید

مغذونست برده چهار صیانت عاده محمی سوداوی ازین قیل است و السكون المقطع منهم  
 سکون مغذی است و بی نیاز است از رطوبات فاضله بخلاف نیاز و حرارت غیر  
 و اما اشبه است بیکند و شده و انفعال و تمام هشتم گشاده شدن میام بازم لطافت  
 از سبب که باشد و کشونست که چون تمام مفتوح شود حرارت بیشتر بجلل می آید  
 و محدث برودت بیکرود و اسباب المرض الباقی از بعضی و سببهای بیماری  
 خشک چهار است طاقات یا پس با العمل یکی مصداق است خشک است که بافضل شود خشک  
 همچون آ و موار عاده از جمله سردی و در رمل و استخوان و مبادی فاضله و بایس بالقوه و  
 و بیدار است جمال جزئی است که بالقوه خشک باشد و عامست که فاضل منقل شود و باخار  
 و قلته بالا و استیوم تقلد طعام است که در سبب ضعیفی باخته بود و زردی که می خور  
 جهت نقصان بلع تحلیل رطوبات حادث خشک میکند و ازین جهت است غذا  
 بنده ای که غذا ندهد و وی کمتر بود اگر چه کثیر المقدار خورده شود و باغذای خورده شود که  
 غذا ندهد و وی کثیر باشد لیکن با ر ضعیف گردد و بیکرود و مضمر کثیر آید باستفراغ و بایس  
 و بیکرود و رطوبت در حرکت با فراط است هرگز که باشد بلی یا انفالی یا بیسی  
 و خلل رطوبات میکند و بیکرود حرکت طبعی سبب است و سبب هر چند غیر طبعی است و بیکرود  
 چون طعام و بیکرود طبعی است که باطبع واقع میشود و این طبعی گویند و گفته اند که سبب  
 مناسب است و در بیکرود و اسباب المرض الباقی از بعضی و سببهای بیماری  
 تر از چهار است طاقات مرض بافضل یکی طاقات که گفته است که م طبع بود  
 فی الحال چون موار منقل و استخوان بایشین که شدید و بیکرود و باغذای مضمر  
 طعام و باطبع واقع شود و طاقات مرض بالقوه و دو طاقات مرض است که  
 بالقوه مرض طبعی کند همچون آ و دیگر که باطبع مرض باشد و بیکرود و بیکرود  
 کرد و در طبعات مشهور غذا باشد و باغذای مضمر و بیکرود و بیکرود و بیکرود و بیکرود  
 برودت معلوم شده و گفته اند که کل سببیم غرضی خوردن رطوبت و ظاهر است که از  
 بیکرود غذا بخورده و طبعی بیشتر میشود و بیکرود و بیکرود و بیکرود و بیکرود و بیکرود

[illegible]



تغیر بین خارج کشته اند و خبر تباخیر است که واقع میشود و از خارج همچون نقطه ماضیه  
و از خبر در انبساط می باشد و اولی در راهی حرکتی مثل تعلیل اما غرض از اینست  
که خبر بعدی که کتبش از سخت شدن اخلاص و در حضورت ممکن است که حاصل  
بعضی از غرضها شده شود و در بعد بعضی دیگر نیز چون از غرضها که خارج شده  
شده و هر یک در اسباب آن اثراتش بخاری و از آنکه غرض می شود که نه است  
انسان تحقیق است و اسباب این هر سه علل در بیان میکنند و بنا بر کثرت و  
از اسباب تسلیع البخاری اناسیهای نورانی بود اما اسباب القابله ماضیه  
ما که نیست و طاهر است که چون ما که بقوه خود نماند و جمع و شمس که بعضی  
از اعضا و متورمی اند و از غرضها در غرضها شدن و انشعاب و میگردد و باقی  
انشعاب و در جمعی واقع میشود و حتی که تسلیع ما را در شکای کدی می رسد که غرضها  
بزرگ میگردد و می رسد و غرضها می گردد و با سهل و غرضها می باشد که غرضها  
چون این امکان بود و غرضها می رسد و اسباب تسلیع ما که بسیار است  
از آنکه غرضها می رسد و حرکت قوی است از غرضها و در غرضها نیست که در  
واقعیت و حرکت که غرضها و در غرضها واقع می شود و غرضها که بسیار از غرضها  
در طرف سمت خارج می رسد و در غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
از آنکه غرضها می رسد و در غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
یا از غرضها می رسد که غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
هر چه غرضها می رسد و در غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
و اکلیل و لاون و ما که در غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
و لیکن غرضها می رسد و در غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
غرضها می رسد و در غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
یعنی غرضها می رسد و در غرضها می رسد و در غرضها می رسد  
از اینها می رسد و در غرضها می رسد و در غرضها می رسد



و در صورتی که در این کتاب  
و نظیر آن در سینه خان  
در بروج و فقه و حدیث

[illegible]

[illegible]

ن

با اجماع از دو دهر بیرون نیست یکی که داده و از معصومیت که یکسایه و در وقت  
ظاهر است که با هر عدم کردن اصلش و در نقصان و در قدره باشد و دوم که اگر اکتفا  
یکی از اصحاب صرف کند با بود تصور بسیار حمله و در آنجا است که یکسایه و در وقت  
از این نقصان و مقدار از ابدان و در گشت این حصول نقصان از خطا و معصوم  
منصور باشد و در میان اینها معصوم و معصوم باشد و در میان اینها معصوم و معصوم  
نقصان میگوید و با عدم اعتدال از تصور و در میان اینها معصوم و معصوم  
و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
با اعتبار از خطا است یعنی هم گاه مایل و رها و قابل اثر کند اگر تا غیر معصوم  
نقصان را و با آنکه نظریات داخل شود و در اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
نقصان میکند چنانکه گفته شد که در بعضی از خطا است معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
که معصومی که داده و در اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
نقصان شده و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
خارج است پس در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
سببهای نقصان که بعد از علت از علاج واقع شود چون قطع و حرق یا از باطن  
به آتش و حریق از آن بماند چون داده و اگر تا غیر معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
میکند اسباب سوء المزاج را و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
و اما اسباب سوء المزاج را و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
از اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
کننده است که معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
نه مقارنه معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم  
کننده است که معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم و در میان اینها معصوم و معصوم

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]



[illegible]





[illegible]

27

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



3





[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیشخصی که می باشد و حسب خنده و غم و فصل سال در هر استقامت المصالح می  
باشد که گفته اند که احوال نفس گماخته اند و ظاهر میشود که طبع نفس خلج و خست و بی  
مید و باشد و انرا حالت سخت و در نفس او و نفس او و در آن اگر چنین باشد که تمام  
که و خیر و مایل علو است و با برود و طبع بر احوال ساق و انضا باید که نفس و چهار  
گشت که مسر و وسطی و در هر دو دست است که در بین و وجه که منصف طرف است  
دست نمایند و بعضی شده و بعضی در فک ساعد و در این چنین و در این خاصه لطیف بود  
و در بعضی ظاهر است که در این ساعد یک با ساعد دیگر است و بعضی طرف  
ساعت و در بعضی دیگر و در بعضی که در این است و در این است و در این است  
ساعت و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
دست از دست است و ساعد را بر هر دو دست و در این است و در این است  
بر روی که و اند و اند و در این است و در این است و در این است و در این است  
می افتد که ساعد و در این است و در این است و در این است و در این است  
در دست نشاند که در این است و در این است و در این است و در این است  
که باشد در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
بعضی و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
نخستین و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
صفت باشد و در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
نفس که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
نفس که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
بر این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
نفس که در این است و در این است و در این است و در این است و در این است  
در این است و در این است و در این است و در این است و در این است

و تقدم و آخر و طاهر است که در دانستن این طریقت کلی حاصل میشود و اینست  
و اختلاف لفظ و اندیشه حکم کند بر حال هر نفس و اینست که طریقت بعد از طاعت هر  
نوعی توقف کند و نفس و بدن و اندیشه از تکلیف و احوال برتری کند به تحقیق  
و محبت و بعد از آن نفس و عقل را تقوی کند زیرا که بسیار باشد که بعضی  
از طاعتات تکلیف که با حق معطوف اند و با حق میجو و با حق میجو و با حق میجو پس اگر طاعت  
و طاعت نفس متحول شود و بعد از آن طاعت مال و دین و مقصود و غیره و اینست که طاعت  
نفس باید و بیشتر و مانند و هر دو مساوی باشند و اینست که طاعت نفس  
قوی و اگر چه که طاعت نفس طریقت شود و طاعتی باشد که در یک طاعت نفس  
قید و در یک طاعتی است که بدون خصوصیات و عیوب است و اینست که طاعت  
که با طاعت نفس از هر طریق که باشد به طریقت اندک تفاوت ندارد و بعد از آن  
بر اولم مقصود و لیکن از هر طریق که باشد بر این طریقت ساعد را از موانع بیشتر مخصوص طریقت  
و اندیشه از هر چند کاری که دست یازد و ویران و توان آورد و از خجالت و بی  
شرم نبود و اگر دوم که طریقتی که در هر طریقتی است به طریقت دیگر طریقت  
گشت نیست پسند و سوم که طریقتی که در هر طریقتی است به طریقت دیگر طریقت  
صدق بهارم که طریقتی که در هر طریقتی است به طریقت دیگر طریقت  
است بعد از آن بین آن یک یافته میشود و لیکن معلوم نمایند که طریقت  
قوی حرکتی که طریقتی که در هر طریقتی است به طریقت دیگر طریقت  
حیث حرکت او بسیار باشد و با طاعت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت  
هر نفس و با طاعت بدان بود و طریقتی که طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت  
لیکن طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت  
و م که طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت  
فصل پنجم در بیان طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت  
حرکتی که طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت طریقت





حرکت در این کون که حرکت تقاضای دارد و محال باشد که غیر این بود لان جمله افعال  
لا بد فی حقیقه التقاضی السلبی سکون یا بر مخرج الیه و دشمن جهت مخصوص  
نفسه و تقاضای لازم غیر محتمل باشد و اگر بعضی از آن که در حق او بود پس  
نیم شده ناقص ایضا اگر او اندک است و مقتضای طلب است که در زمان  
و بعد یافته میشود پس حرکت نفس در آن دو حرکت گفتنی ترشح باشد و در آن  
و حرکتی است یعنی از آن جهت که مقتضای سکون در این دو نوع این  
نقته اند که حرکت و سکون در یک جا بی و در هر یک از آن دو یک حرکت است  
جهت در یک جا بی است نه در یک جا بی که این دو حرکت در یک جا بی است  
که در این است پس اگر حرکت تقاضای این است که در هر یک از این دو  
و اندک باشد که افعال محتمل است که این دو حرکت در یک جا بی است  
حرکت ترشح و حرکت تقاضای محتمل میشود و در هر یک از این دو حرکت  
محتمل است و متساوی است و مقتضای این دو حرکت در یک جا بی است  
و در هر یک از این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
او باید دانست که حرکت را حکما چیزی را میگویند که در هر یک از این دو حرکت  
فی القبل علی التبعیج اویسید از جهت این دو حرکت در یک جا بی است  
بدن چیزی از هر یک از این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
این دو حرکت در یک جا بی است که این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
شخصی و مقتضای القوة بر نفس است که این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
و در هر یک از این دو حرکت در یک جا بی است که این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
که در هر یک از این دو حرکت در یک جا بی است که این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
شدیم نیست و مقتضای حرکت در این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
و در هر یک از این دو حرکت در یک جا بی است که این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت  
در هر یک از این دو حرکت در یک جا بی است که این دو حرکت در یک جا بی است و در هر یک از این دو حرکت

[illegible]

مورد نیست زیرا که شوک و دام که در سید هست متعلق به حرکت است و نه به مکان  
 گشته و بعد از آنکه رسید پس تحقق حرکت قطع شد و فلا و بود و بعد از این  
 الایمان چون از راه حرکت معلوم شده و تفصیل شرح هر گفته می آید  
 بهشت حضرت اول در حرکت یعنی بودی است که شوک که فلان کند از مکان  
 مکان دیگر و عام است که آن حال که مکان ترقی باشد یا از مکان مکانی و ثانی  
 این از حق که در هر دو ظاهر شود که در هر دو انتقال مکان یعنی باشد بر آنکه از  
 سطح مادی همیشه که تحت مکانی و در آن مکان گشته بود و در مکان گشته بود  
 که در سطحی که در حرکت بود بر آن سطح مادی است پس آب را انتقال شد و دیگر  
 از مکان که در آن مکان باشد بر آنکه در آن مکان گشته بود و در آن مکان  
 انتقال هم بر دوایر هم نام اگر از موضع اولی نامد باید و غیر نام که شوک کند از محل  
 مع بقا بعضی از این بعضی از بعضی از اول و دومی از حرکت مکانی نیز گویند آن  
 الاین حیثه خاصه است که در هر مکانی که در آن مکان است  
 و می نامی را اینها که خوانند آن انتقال من محل الی محل لازم به حقیقه کان  
 محال و مکان نیز در مکانی که در آن مکان است  
 مادی است که ماس بود سطح مادی را و در سطح است و درین  
 بعضی گویند که مشهور است که نیست که منع کند نمی آید از قول بود و مشهور این  
 اینها من نیز اگر در هر مکانی که در آن مکان است  
 یا بخواج الی ان منها الارض من الارض و ترقی قول از سطح مادی  
 ترقی آن گفت آن که در هر سطح مادی است سطح مادی و سطح مادی  
 و در سطح مادی که در هر سطح مادی است که قابل بود در هر سطح مادی  
 که در هر سطح مادی است که در هر سطح مادی است که در هر سطح مادی  
 که در هر سطح مادی است که در هر سطح مادی است که در هر سطح مادی  
 که در هر سطح مادی است که در هر سطح مادی است که در هر سطح مادی



[illegible]



اولی و دومی است که حرکت این جسم و یکم نو و دوم و یکم نو و دومی  
موجود است از میان او و در آن شعوری وقت تاو بطور حرکت  
چون است چنانکه از آنجا که حرکت است و حرکت طبیعی و دومی است که حرکت  
این جسمی دیگر شود و حرکت او و نفس حرکت است که یکم نو و دومی شعوری  
و اولی و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی شعوری  
حرکت است که یکم نو و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
انسان است و بداند که از میان او و در آن شعوری وقت تاو بطور حرکت  
و این حرکت است که حرکت است که نور است و اولی و دومی شعوری  
در او اولی و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
بنا بر قسم میشود و یکم نو و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
چهار که یکی در نفس و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
نموده شده و اولی و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
مستوله و اولی و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
اولی که حرکت است که نور است و اولی و دومی است که حرکت است که نور است  
نموده شده و اولی و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
که نور علی الاوجه است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
از هر حق از طرف و اولی و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی  
نی شود و بداند که حرکت است که نور است و اولی و دومی است که حرکت است که نور است  
و بداند که حرکت است که نور است و اولی و دومی است که حرکت است که نور است  
خاست چنانکه در آن کوزه حرکت است که نور است و اولی و دومی است که حرکت است که نور است  
نموده شده و اولی و دومی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی است که حرکت است که نور است  
سطح مادی را که ماس سطح مادی است که حرکت است که نور است و اولی و دومی است که حرکت است که نور است  
در میان خود است و سطح مادی از سطح خود متفاوت میشود و اولی و دومی است که حرکت است که نور است





[illegible]



[illegible]

بعد کشتن بی مسکون را می سست که نخست اما سست تا این بیع مسکون که چنانچه  
نمی باشد که شونست و چه مشهور است که هر چه باشد در این بیع باشد اما چه بود و چه  
و ضرورت خلاصه از آب اندازی میسر را به لامحالہ پس اگر نفوذ آب در این  
سطح این ارض طبیعی می بود هر آب در این بیع مذکور نفوذ نمیشد و نفوذ نمی کرد  
گفته شود که اگر چه در این بیع است مقتضای طبع وی کرده و بهر حال باید  
به حال و حال آب در این بیع که در ماست نسبت به سطح کرده مدام شکلی  
دارد پس بیع و بیع آب بر این بیع و علت ضرورت است چون تیر و لالت  
میکنند بر اختلاف آب که مصدعه در وی میباشد و در بحث میباشد و ذکر وقت است  
انبساط طبیعی باشد و انقباض قسمی و این همان باشد که نفس کشنده مقدار می کشد  
در حالت طبیعت است حاصل است طبیعت پس عند است قلب ندارد ضرورت  
خدا روح از شتر این بدل میشود میگردد و در شتر این بالقیه منقبض میشود  
عند انقباض قلب روح از وی شتر این را پس میگردد و در شتر این  
الطبع به آید چهارم آنکه است قسمی بود و انقباض طبیعی و این بیع باشد که  
این بیع قسمی نفس کشنده است این بیع شتر این سست تا دفع روح که انقباض  
موجب است قسمی باشد و انقباض اینها که عند است قلب واقع میشود و طبیعی  
لاستند به این الفه این الی میدهند طبیعت است این گفته شد از طرف قسمی بود  
حرکتش به حرکت و این مخصوص است که فاسد است روح خود اما اگر چه سبب  
موانع و کما علیه البعض الاخر غیرت و دیگر بار گفت و در شتر صورت شتر و صورتی  
به هر دو حرکت است شتر و توان گفت که در شتر و شتر این و در شتر است  
یکی جاذبه که کشنده می آید و را و ویم و دفعه که دفع میکند هوا را و شتر  
و فضول هم که روح را پس هر گاه شتر و دفع میکند هوا را و جهت  
تیرید بالضرورت است و اینها ماسل نبود باز چون دفع میباشد و استحقاق روح  
منه خنده را بالضرورت هم می آیند و شتر و شتر خلاص فاسد بر این ط

16 12 1942

100



برومی که در قلب است چون هوا از این بر مقدار بر می آید و لا محاله است و جوهر  
 روح و طاقا جز از دست غیر نمی شود و نمودن است شد که حدس بود البتة این  
 پرستار از مقام خود می باشد و از این بهر تر قذیری اگر رسد بآن نیست و اگر  
 حصول هوا بآنها کمتر از مکر قلب شد و چون مقرر شد که حرکتی نیز این قلب متواند  
 بود خواه فاسد بسبب این باشد و او است که کنگر و در بطبع هر متواند  
 شد اما علت نفس از این است که حرکتی بود و یکی بطریق و از آنکه  
 قلب فاسد و از قبیل این طایع نیز امکان ندارد یعنی که گشته شد اما محال است که این  
 طبعی بود و نقیض نفسی و این وجهی باشد که نفس این نمی آید که شد این را و  
 غایت اینست که نفس است طبعی پس غایت اینست که قلب بواسطه و حوال روح و  
 قلب حرکت ضرورتش تمام انقباض و در این می افتد و انقباض از خون قلب  
 منقبض میگردد و در روح بشمار این باریس میشود و نیز این البتة غایت میگردانند  
 و از آنکه برینا کوچک روح قلب بعضی از او می تکمیل رفته حجم وی اینجا کند بآن  
 شد این را محال سازد و با قاعلی قوامه طبیعی پس شد این البتة مع  
 میگردانند و با قاعلی قوامه طبیعی پس شد این البتة مع  
 و چون بعد بسند و با قاعلی قوامه طبیعی پس شد این البتة مع  
 بدستور واجب است که استخوان و فاعلی که موجب شد این البتة مع  
 نموده آمد و استخوان فاعلی که باعث انقباض میشود و برین گشته تا بر خود انقباض  
 حاصل کند فاعلی بطایع عرق است پس وی طبعی است و فاعلی فیض خود روح  
 فاعلی است پس وی تسدی بود و از این جهت است که عدم امکان طبعی بودن  
 حرکت انقباض و تسدی بودن حرکت اینست و فاعلی فاعلی فاعلی فاعلی  
 برین که حرکت انقباضی محسوس میشود و با قاعلی قوامه طبیعی پس شد این البتة مع  
 بر آنکه احساس او نیز ممکن نیست بهر آنکه در حسی است ملاقات حسی محسوس  
 است و شک نیست که در این حالت حرکت انقباضی فاعلی فاعلی فاعلی فاعلی

فاین





[illegible]

انتها معنی است که اگر آن سکون خارجی را با تمام محسوسات که در آن است و در میان آن که از  
آنرا از بعد نفسی که در خود عظم است و که در آن خود و نفس است نسبت حرکت است  
و سکون سکون و حرکت سکون چگونه باید دانست که در هر دو حکمت با هم  
دارد و ضرورتی ندارد که یکی از نسبت را از دیگری بپایان و از یکی به شریعت آنچه در هر  
سبب است که در هر دو واحد بر او بود و از این مفاد و بر گفته میشود و ظاهر حال عقیده  
و صحت است که لا ینفی لما و مفاد بر سکون گفته اند ظاهر نسبت که سکون قطعی الموال  
سکون خارجی است بهای مقرر شده و بطوریکه آنکه اشیا تغییر از وقت انبساط طلب  
میدانند که زمان سکون و اطلاق تغییراتی بر این مطلق است که در آن سکون خارجی طلب  
است که سکون خارجی قطعی الموال از سکون و اطلاق است و همه اطالات در آن  
سکونی که بعد حرکت است بطوریکه در اصل است نظر سکون که بعد حرکت  
نقائصی در بر او حاصل میگردد و نسبت که در آن نسبت است و نسبت و نقائص  
و لکن از جهت حصول تیرج و همین و حکمت است سکون که اگر تفصل حرکت منشا ازین  
محل بود و افتقار سکون بر منشا لازم آید پس محتاج به سکون نیست باشد از آنکه  
بنا بر او و نسبت مانده سکون اطلاق می باشد و در آن معنی در اینجا  
مطلوب است به جهت تعدیل تیرج و منشا است که در هر دو معنی در آن معنی  
مطلوب است لازم پس غالب آن که سکون خارجی قطعی و از آن سکون قطعی می باشد و  
مطلوب است که سکون و اطلاق تغییراتی الموال از سکون خارجی هر مانی باشد این  
بنا بر حرکت که حرکت و سکون سکون اما نسبت مطلق حرکت سکون  
نسبت نیست که اگر روح بر اعتدال بود و لا محاله نسبت حرکت الموال نسبت  
و از حرکت سکون پس نسبت که اگر روح بر اعتدال بود و لا محاله نسبت حرکت  
از زمان سکون بیاید که اگر آن خصوصیت را که در آن سکون قطعی است و در وقت غوطه  
باشد و در آن معنی و لکن هر دو ممکن است که زمان سکون و از جهت تغییرات حرکت  
باشد حتی که جائز داشته اند که زمان حرکت کوتاه تر از سکون و اطلاق می باشد و نسبت

که سکون

[illegible]



بعد از آنکه در مورد وید و اما از میانها کشف حقیقت هر نفس می شود از شدت کماز یکنی بعد از آنکه  
بعد از آنکه کبر و اندوخته چهارم نیست که مقبول علیه عبادت می شود و این  
موقوف است بر کمال طیب نفس آن شخص با وقت اعتدالی نفس می شود و دست راست  
باشد و از حال وی واقف بود پس بعد از این که بعضی بگویند که بر غیر نفس که از او  
چه اعتدالی شخصی حقیقه زناوات کرده و چه سان بگویند که وجه حق و فصل الطوب  
چون است و اما اگر طیب است به هر نفس تقدیر وقت می شود است و طبع و روح  
نفسی نو ظاهر اعطاء کرده که اول باشد و تا خطه نفس تمام از قوام و برتر خالی از این  
باشد و طبع و روح که بعضی از قد مد قرار داده اند و سانس کمال و این برای  
بنا و قیاس از اجزای کرده و وی نیست که مقبول علیه اصابع می شود پس طبع  
آن باشد که چهار انگشت می شود و محسوس شود و قسم که که چهار انگشت  
محسوس کرده و معتدل از آن که چهار انگشت محسوس شود و هر نفس که در هر نفس  
انامل می شود و دست و شقی که در نفس اول که سه و معتدل وی که متوسط بود  
و مشرف که مشرف به شرف شود و که او که انگشت وی که متوسط است که کمتر و شرف شود  
یعنی از هر که خود و در تر زرد و معتدل وی که متوسط بود و این طبعی که برتر شرف  
کرده اند و در چکی که اصابع لاس می شود و به شد و عظم و هنرم و چنان عرق محسوس  
پس که مقدر بر مقادیر اصابع است نباید چه ظاهر است که اصابع شخصی که بود  
و اصابع دیگر که با یکسان و این به دو نفس و آنکه باید بیند از آن نفس نسبت است  
یکی می شود و در نسبت اصابع و دیگر نفس که که انگشت خالی محسوس بدنی است که  
چون هر وی بعضی طبعی را به چند انگشت نفس از طول می شود اما بعضی به قصه خود بود  
از او که از این در و این که می تواند از مقادیر اصابع که در کل نام این قوم وسط  
بافت اصابع صاحب نفس می شود باشد یعنی طبعی که به چند مقدار اصابع او  
در یافته و اصابع و شش قبایس نموده که کند بر او شش و خود و هم به شش  
گفته اند که اگر چه معرفت مقدار و مقادیر اصابع ممکن است لیکن معرفت سایر اقسام

برین طریق ممکن است پس مقتضای نام نباشد بلکه بخلاف آنست که در آن طریق  
 نخستین گذشت و الرابع العنصر یعنی بیجا هم در این است یعنی بیجا و الهی یا در این  
 در این المصالح اکثر مایه اندک است و دوی نیست که یکبار در اینجا بیجا باشد  
 آنچه میگوید معتدل و بدل یعنی زیاد و اندک و دلالت میکند بر دو نوعی و اولی  
 معتدل و نوعی که معتدل است و دوی است که معتدل نیست و دوی است که معتدل  
 علی فله الرطوبة و دلالت میکند بر کثرت و انبساط معتدل و نوعی که معتدل  
 است و دوی هم در دوی است و دلالت میکند بر کثرت و انبساط معتدل و دوی  
 میکند بر اعتدال حال تن تری و خشکی و البلع و شایسته و نوعی که معتدل است و دوی  
 یکتا است و دوی الارتفاع اکثر من المعتدل و دوی است که معتدل شود و دوی  
 در دوی زیاد و از معتدل و بدل علی زیاد و اندک و دلالت میکند بر دوی  
 الشایسته و نوعی که معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی  
 نیست که معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 اکثر است و دلالت میکند بر کثرت و انبساط معتدل و نوعی که معتدل  
 میباشد و بدل علی الاعتدال و دلالت میکند بر اعتدال حال الجس و الشایسته  
 که معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 که معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 و الضعیف و المعتدل میباشد و معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 و دوی این جبهه و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 نیست و در آخر این باید گفت که معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 بقیه هم الاصل و معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 که معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 حرکت او مایل شود و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است  
 میکند بر معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است و دوی معتدل است

هشتم

[illegible]





[illegible]



Sober

1. 1000

4

[illegible]



03









[illegible]

6

[illegible]



[illegible]



5

[illegible]



میں

میں



[illegible]

62

که در بعضی کتابهای باستانشناسی

[illegible]





[illegible]



۲۴

[illegible]

10



و این سید شدت نفس عظیم و مختلف باشد و اگر آنکه در بعضی سوره ها بسیار تر باشد چون  
 سوره شوری و بعضی عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر آنکه در سوره های دیگر چون سوره بقره  
 و اخلاقی باشد این باشد اما این صفت طبیعت و همین صفتی است که اگر در  
 درجه بسیار و بعد از آن نفس باشد ساد و عیشی و ساد و شج باشد هر که طبیعت  
 ساد چون طبیعت عیشی است و بعد از عیشی است و این سبب است و در سوره  
 تواند و آنکه در دشتی است که آنی می باشد و اگر در سوره های دیگر باشد نفس چون نفس عیشی  
 خلاق باشد که آنکه در خلاق فی سوره های دیگر است و در سوره های دیگر  
 سیکر و در اگر در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 سبب است که آنکه در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 الی الاعشار و در بعضی سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 باشد آنکه در بعضی سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 یا بطی و در بعضی سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 سبب است و در بعضی سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 عظیم و شایع و در بعضی سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 مخامخ است که آنکه در بعضی سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 و در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 آنکه در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 و در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 نفس از سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 و در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 آنکه در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 عرق من حیث التوفیق است که آنکه در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر  
 زیاده و آنکه در سوره های دیگر و نفس چون نفس عیشی است که آنکه در سوره های دیگر

لایح

نکته



4

۱۲

20

4



[illegible]



بعد از غسل زرد می باشد و خاصه آب گامه است که غسل وی در گامه باریک شسته  
 بود و غسل برین در میان شیش می باشد و ایضا نموده و حرکت که تفریق را باشد غسل  
 شش را که با دست شسته شود و میان شیش چون بر می خیزد که گیسو شده است و آنچه بر  
 بر دست که می باشد دوم که بر آن که بر حیوانات بود و فرق بر بر آن جان و دیگر که با دست  
 سلو می شود و که حضرت بولای حیوانات دانسته باشد که در آنجا حضرت بول حیوانی می  
 که شش می بود و در آنجا می کرد و اگر چه حیوانی بود یا نه دانسته باشد و بول انسان را که در آنجا  
 شش مثل شش لیکن اگر کسی استخوان یا کشته نفاذ شده باشد و پیش و بعد از آن که در آنجا  
 غلط تر و سبب پیدا می شود که اگر چه شش و بول و آب و شست باید شست که  
 صفاتی تر از آن می باشد و چون نماید و حیوان که غضب لای الا صاف است و حضرت  
 که بر بول استر زرد باشد و آنکه از شش پیدا می شود در میان چوبه یا زرد که در چوبه یا زرد  
 و گاهی شش و بول که سفید پیدا شد و زردی که چوبی که زرد و قرمز بول آدم بود  
 لیکن نمی توانم باشد و غسل در چوبه یا زرد و بول انسان و بول و بول و بول و بول  
 حیوان و بول و بول آن صفاتی باشد و بول آدم و بول که سفید و زردی لیکن  
 تمام باشد و بول و صفاتی تر از بول غنچه و بول و بول که بول زرد که در غنچه  
 نشان پیدا می دهد و از چوبه یا زرد می کشد و بول که بول و بول و بول و بول  
 میشود و گاهی از صفرا و سودا که با خون متولد شده است و آن خون شعله می کشد و لیکن آب  
 بیشتر و سبب شده باشد و با خون جامه تمام و نیک شود و اوجت دی و در خون  
 ضعیف کند و رو خاست محذب که بر آید پس و زیجا است که اکثر مقدار از خون جامه  
 از دو و مکرده آید و قدیمی آب با خون جامه و جهت متفرق می و بعد از استخوان خون  
 آبی که زرد است و صفرا است و صفرا و بول و بول و بول و بول و بول و بول و بول  
 و در وی با صفرا تحلیل می رود و در بول سبب بول و بول و بول و بول و بول و بول  
 میشود می باشد که لکته بر سطح نفوذ او و صفرا و بول و بول و بول و بول و بول  
 و مال غلاطه و در حال صفوی که از وی می خورند و بول و بول و بول و بول و بول و بول

شش  
 ف

سبحان منی آید بحد دلیل از حال که در حق انعطاف و توفیق و انچه نسبت از حال حاضر  
سین و در مان و اوجاع مناسبت از حق انعطاف و از احوال و معاد و کسب و کفایت و  
و در میان که بول صیان در انعطاف و نیست و از بول صیان چه باید جست بداند  
که کمال این از ان انعطاف نیست که بلع انعطاف و عدم انعطاف و سو سوس و از انچه  
نقش اند کرده و بواسطه انکه و منقلب نیست و منقلب است و بول صیان که تر باشد  
و طفل هم نشود و در بول و اعتبار بول آن کمتر باشد تا چون بعد قطام یک سال  
گذرد و قریب است و شود و است و قریب است ساله شود و آن به این بسته لال  
کرد و اما شد لال که طیب بول آن بود و نیست نیست یکی کون و دوم قوام شود و  
و که در است و بول هم در است که در است که در است و بول صیان که تر باشد  
منش و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
اند و که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
کرد و و بعضی از طبایع هم به بول صیان و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
شیخ و سایر متاخرین این در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
به گاه حاجت بر آن شود و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
دارد و در قریب است و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
کرده و در آن از عاقل و محذ انما بول بر آمده و انما بول که در است و بول صیان که در است  
به چنان پس که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
بگاه حاجت بول است و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
غایت و داشت و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
البول فصل سوم ثابت است و در میان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
تناول شی صیان و حجت و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
و کین و غایت و بول صیان که در است و بول صیان که در است و بول صیان که در است  
آب محض میباشد بلکه مختلط می بود و از فصول مخصوص از فصول مضمونانی و فصول

اما

[illegible]









[illegible]

4



نیت

نعم است اما آنکه که حیرت و در زعفرانی بمخلط خون باشد بلکه حمه وی از شرط  
نعم است و دلیل برین در ده اند که حمه و خون فانیست بمنزله آب و بهی سبب است  
زعفرانی شتر قیاس باشد پس در فستق ان زعفرانی فانی فی الحار است عن الكل و  
رجب و غیره ماکه هر پنج برین که در انجا آمده باشد است که وی گفته بود و سبب  
که در بکشد و کینایت که می و حسی باشد همیشه در است و در و هم و بقیه سبب در افتد و  
در بول اصغر خوار است همیشه از آن سبب است پس شتر و در وی در غایت که می باشد و سبب  
پس در و در سبب سخت بخواب بود و سبب که در وی در و سبب باشد حال در این  
پس در و سبب است بر هیچ قول محمد و کربا و این صافی و اول و اول و در و شتر  
نیماید که قول شتر هیچ باشد و بودن بول شتر در سبب است که در آن هیچ  
در که در شتر و در وی در زعفرانی فانی باشد و در حرارت شتر عانی باشد  
زیر که در امر اضحاده فی غایت القصور وی بول شتر فی سبب باشد البته کما یکنی علی القول  
که در که در سبب است بر هیچ بول که در سبب است که در بول شتر  
بوزن است و سبب است که در سبب است و در شتر بول فدان کاین  
فیل است و لهذا اطباء گفته اند که در سبب است و در سبب است پس بول شتر  
از مرتبه زعفرانی در امر اضحاده فی غایت ما و در وی عارضی باشد و در شتر  
فانجام از غامض پوشیده ماند که بول زعفرانی هم گونه که امکان باشد حد و  
او اگر شتر صفرا می آید و لون وی و وجه شتر است که بول چربی اصغر و از  
که در حقیقت در بول می آید بهر که صفرا اند که در بول شتر و در شتر  
سبب است که در سبب است و در شتر و در شتر و در شتر و در شتر و در شتر  
فی سبب که بول زعفرانی نماید و این صافی و در سبب است و در بول شتر و در شتر  
پس در سبب است که در سبب است و در شتر و در شتر و در شتر و در شتر  
بوزن صفرا از این صافی که در و لا از صفرا باشد و اختلاف با سبب است که در این  
شکسته شود و قابل این بود که بول زعفرانی که در شتر و در شتر و در شتر و در شتر

شتر  
صافی



شدت است بنابر کمی و ذری و زعفرانی که تر است بهر آنکه حرارت در رگ سرد شود  
 قاسم از آن حقه اما از شدت بنابر آنکه این حرارت از صفرا و شکر می شود و صفرا که  
 تر از خون است اما میانه است و شکر که از صفرا غلیظ است و از صفرا است و از صفرا  
 این صفرا باشد پس حرارت در رگ و این قوی تر از شکر بود و اگر از خون باشد طاهر است  
 که حرارت وی بهر آنکه بود و حرارت شکر و در رگ و اگر از صفرا باشد حرارت شکر  
 بیشتر از خون است لکن در این است شده که شکر از صفرا است پس صحت  
 از صحت است که از خون باشد چگونه به شکر بر می شود و در حقیقت است که خون که  
 شدت صفرا و طبعی از آن است و لکن در این صحت و در نهایت که صفت  
 در این صفت بیشتر است که در صفرا و شکر که از شکر باشد پس در این صفت  
 خون که تر از آن است صفرا و طبعی از آن است و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 است نسبت به شکر زیرا که خون در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 و گذشت که حرارت در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 حرارت و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 سکون می شود و در این صفت که در صفرا و شکر که در رگ و در رگ و در رگ  
 خون غلیظ تر از آن است و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 این تر است چون شدت صفرا و شکر و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 نهایت لطیف که مخلوط بود و صفرا است که در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 حرارت وی از شکر و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 حرارت و اگر از صفرا و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 و اگر از صفرا باشد غلیظ حرارت است و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 صفرا و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 تر شکر و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ و در رگ  
 عین و در این صفت که از خون و صفرا است که در رگ و در رگ و در رگ و در رگ

غلیظ است

فایده



در تحت کوطبات حمه و خونی که موجب دفعیست عجز می شود و  
که اکثر لا شغاف می بود و دلالت آن بر حراره قویست و این  
این که شمع رقت و دلالت صفت است بر غلبه خون غلات و در  
شدت حراره را غلظت خون و رکاب نیست پس دلالت او بر قوت غلظت  
مع دلالت می بر کثرت حرارت صفت اصنع نباشد و این جو بیست و دوم  
که گفته اند دلالت می بر حرارت ضعیف است یعنی اگر چه بر غلبه خون و دلالت  
بیکند نسبی از آن پخته است از دیگر طبقات است هر یک چون می بین  
خون غلیظ است حرارت پخته را و اگر کم از آن قسم بود که از بلغم یا  
سودا و ما و شت و دلالت او بر قوت حراره را تا اول است یا کثرت  
که اسباب است از بول دو گونه است بدنی یعنی بدنی و بی بدنی است که  
نخوردند و در بول غیر دوی فصل گفته آمد و غیر بدنی اگر از احتساب خما یا از  
تناول مخمرات بول ناپاک باشد اما حال سوختن بول می بود و بدیهه  
و این در ابتدا فصل گذشت اما اسباب پدید آمدن است که از آن  
وی بالطبع شمع بود و آن غلظت و دیم که در حوض جان حاضر شود خواه  
در شحمه است غلظت باشد خواه بواسطه ترکم و بطن و احم اقچه سر  
و این موقوف بر غلظت باشد بلغم است زیرا که بلغم چون خنثی شود کای فلب  
میکنند حره در بول و قوت مد و شحمه از بلغم عرق تاثیر است که بلغم بالطبع  
انقبض الی لون است و از این طبعی که حرمت کمتر باشد و هرگاه از بلغم عرق  
حرارت است لون احم است بعد باشد از بلغم عرق اصدا حرمت موجود تواند  
شد اما آنچه سرخی در آن بر غلظت موقوف نبود بلکه موقوف بود بر حالتی دیگر  
که محج بود و چون ترکم و اجماع و مانند آن صفت است زیرا که صفت اچون ترکم  
شود و متکاثف کرد بول اسخ بسیار و بلکه سیاه چنانچه در بولان می  
و نابت شده که ماده رطبه صفت چون متکاثف گردد و با قوت تقو و بصیر





[illegible]



[illegible]

[illegible]

صیادان بآن صفت قبول میکنند شش را بنهوت پس از بول اخضر از اوج کله از آب  
از خون آخر او بود لا اله الا الله را که شش بیسی می افتد و اگر از اوج کله از خون  
مطلوب بود و دالت کند را که شش از آب می افتد و اگر بول اخضر مقدس بود  
باشد و اگر گفته اند که بول اخضر و لید خدایم بود و بعیت از اقسام حضرت که  
شش از بی گوشت و دوی در او آن که باید که شش که حضرت بی الحقیقت که است  
و چون از امتحان تولد و بی عذر که در غم نمی که نوعی از این است و در کله  
کهیم تا کتیم که شش از مقدس حضرت بول می باشد الا این ذکره کان این  
تکلیف الکمان فی انما التواء و غیره ربع انما بول سیاه راست او چهار دست  
انما و التواء شش من یقول الیوم انی انما سیاه می رسد که یکسره  
از طریق زعفرانی می نخبست بول ستم زعفرانی بوده باشد و پس از آن  
سیاه شود و بول علی سودا از غلظت من العقم و دالت میکند بول که  
بر سودا است و از صفر اول سودا از من الا فتمت و بول سیاه می است که  
شود از اخر اقم یعنی اول اخر اقم بوده باشد پس از آن انتقال نموده سیاه گردد  
و بول علی سودا از غلظت من الیه و دوی دالت میکند بر سودا که مادت شده از بول  
و عانت که فصل بول سودا از اخر اقم خالی بود از حر و شش و رخت نداشت  
که سودا از بول سیاه شود و الا سودا از من الا فتمت و بول سیاه می است که از بول  
سسته حاصل می یعنی یکسره سیاه گردد و بول علی سودا از غلظت من بول نکه  
و دالت میکند بر سودا و خالص بود و واقعا بول سودا که سودا در غم نمی که  
و دالت نظر ماست که در حضرت که شش ماست در اسباب ماست بول  
خضر که گوشت که موجب سیری یا چوب و اطاط مستحبه و رانست با کثرت خراج سودا  
یا اخر لقی پس اگر موجب حضرت محمود و بعد بول سیاه شود و دالت که کثرت محمود باشد  
و شش بول این همه از مستحبه در نهایت را که موجب حضرت سودا بود و پس از آن  
بول سیاه گردد و دالت که کثرت ماست و بول سیاه شود و اگر کثرت حضرت اخضر بود





اقتضای شیخ بر عدم تعریف نیست و نیز صورت و سکت ندارد و کبر سقراطیست غیر متوجه  
بر این نیست و اندک عیلم دوم آنکه پوشیده شوند در رات سودا و علایم تاجین هر دو  
نوع از تقدیم بسیار بویید پوشیده نیست شوم آنکه اقرق افند و در اندک و بوسیله  
اقرق بول سیاه شود و نشان مرغی است که در ران بسیار اقرق بود و بول بول سیاه  
السیاه باشد که بایل بود و غیر اینست و تقویت پس اگر حضرت پیشتر از دولت گذشت  
فان فی اقتضا تقدیم بول سیاه بر ران چه در آنکه گذشت که در ران سیاه بود و بول  
و بول بول سیاه است و بایل است و باید که از شایع از شش فتنه و علایم  
اختلاف است در جسم قابل و نه جای که فرغی برای شش نقل بر او باشد و جمیع  
باید جبارم آنکه چو دشت اطلال سیاه شود و بعلت عدم نفوذ شمع که در ران  
شست سیاه که در بول سیاه سیاه باشد بعد از ران و نشان می است که بایل  
بیل بود و بول بول سیاه که باشد و نیز بود و در آنکه بایکف باشد بر آن نیست  
مخصوصه بر و چون بخت و علایم تاجین خود نیست که غلبه می کند بود و بایل  
و بعد سیاه کرد و دو مقصود از شری بول که تقدیم می شود و نیز نیست که  
بر جنبش خود باشد و اقرق نقلت نقل و جمیع بدن و نیز از نشان این بخت  
در آنکه گفته شد از شش نقل و ران اقرق و با شش شمع و بوی بر او از وی است  
که در آنجا بر تر بود و نقل یافته شود و شش با جمیع نه اگر شش با جمیع نقل از  
مختصم از آنکه با طاهر العیارة و مقصود از این گفتار است که اگر قافی بر او گذشت  
و در اقرق با بر او که از نشان است که نقل آخر بول شش است که نقل از  
بسیار است مختصم میگردد و در نقل قافی در جمیع می پس بایک دلیل است  
اخر نقل باشد و شش و بوی که از خودی بواسطه برودت که از نشان است  
تغایر بول طاهر است که نقل از خود است و از زانیت و مغز می بود و در آن پس بایک  
و این خودی شش نقل بود و با جمیع شمع جواب باید داد که در او از شش  
اجتماع حصول آنهاست است بهر چه فرمودی آنکه نظر از فرایضی در اقرق

[illegible]

در تکیه حسن بخت بود و با شد و بوسید و غایت کرد و امر او بود و میفرمود  
نمود و این سیاه بود و نظیر و قتل آن کشته یقیق و سپید میاید شبیه الف نرس که  
از چنگش داد و بهار بهای سوداوی و بطنی بول سیاه و آید ظاهر است که شود  
مهرانی بخوابد بود و در کاه سیاهی بول که آن باشد نه نکل صلیب و نه  
نرسید و بول و جفت و دو به که شان خونی میجو و باشد و کلاه و دمان که  
در امر آن بود و لا سیما که قدر از شش تر قلیل باشد که اگر قوت میاید نشان  
فقد بطوت بود از اثر آن پس هر چه که غلط بود از او باشند و هر چه که  
ذوق بود قلیل اگر دست باشد بهر که افراط غلط و لالت میکند بر فراط است که باز  
و سبب در قوت بطوت اما قیق و لالت میکند بر کاه اثر آن که فساد و طو بات  
نرسید و نکاست که چون چنین باشد و نشود آن کم بود و گاه باشد که بول  
اسود و این که آن صلیب بود و در امر آن بر تقدیری است که غلط بود  
اثر آن باشد که صفر از صوب امر آن جاد و غلط میفرماید نشود بر سیاه که آن  
بول نکاف شود و بول سیاه سازد و دلیل برین اسوداد بول است و در  
برقان صندری عرض اثر آن صفر و ظاهر است که در این صورت علت است  
خط که نکاف نیست پس آنچه گفته اند بول بود و در حیات قتال نیست م و  
از آن همانست که بحرانی باشد و عقب آن جفت میفرماید اما از که اسوداد بود  
و در حیات رسیل که آن در می افتد و بیشتر از اثر آن واقع میگردد و صلی  
الاطلاق گفته اند بود دلیل مملکت بی الامراض الحاده و در ندرت نیست که  
علت اسوداد صفر در بحرانی نکاف نیست ماه صفر بلکه لطف است نکاف  
و در آن نقد که نمی افتد که موجب اسوداد بول گردد و خلاف اثر آن که در صفر که  
نقد است و بداند که بول سیاه را به امر آن کرده و سیاه پای میگوید از غلط  
علیه میجو و دانسته اند و این که کثیر نیست و در غلط که در غلط اسوداد  
بول بیشتر بول بر سیل که آن باشد زیرا که حرارت و بودت کرده بدن



چشمه که شسته لیکن بعد حصول نابره اطراف و دست که علت خود است و در شش  
 حرارت غریزی و قوی است خصوص در این حیوانات و در پیشانی و کتف است  
 که سواد کمتر لازم میباشد پس عدم صلاحیت بول سیاه در میان اینها لازم است  
 و لیکن این باشد فایده بول سواد که بعد از آنکه در شکم ترشح و در ریه و  
 که در نوبهای سیاه تر آن باشد که بر سینه می نماند و همچنین که بول سیاه و  
 سیاه و پوستت بر ما شد و اگر سواد و سیاه باشد بهتر از آن باشد و سواد  
 سیاه و حلق امیده و از تران آن که و بر پیشانی باشد و یکی بر سر است سیاه  
 تر از آن باشد هم اگر سواد و سیاه شود و سواد است اما از آن که و از پیشانی  
 و تر رگه آن باشد و سیاه و است هم که از اندام اخراج و به جسد و از آنجا  
 همچون بر روی سر و دلی آن باشد که در و مانع گاهی پوست چاک و دوک شود  
 بر که بول سیاه و قوی باشد پس شمر شود و غلیظ و از آن احتیاج به پدید نیاید  
 آنجا باشد که دیگر شده و آخر احوست و بول سیاه اند و ذات اجنبی و منی  
 انفس و لیل مرگ باشد و هرگاه اندر بر ترکان بول از هر حی سیاهی نه و غلظت و قوه  
 چاک و در دست شود و دلیال انفاج شده بود و در و پس که پدید که بول  
 خند است بدنی سیاه باشد و لیل آن بود که در و شکم نماند و اگر در و  
 و بول از آن سبب سخن طشت سینه کرد و بول انقباض شود و اگر کمتر سیاه باشد  
 بر آن که که از او منتهی است و این به نباشد و اما البیاض فی ال علی الرد و عدم النصف  
 و اندام با دانه سیاه و پیدی بول پس از است می کند بر روی و از آنکه طوطی و دفع  
 شدن از پیشانی و قادر بر خاکستری بول و شایع همه اینهاست و اینهاست  
 و اگر کمتر شستن بر آنکه که باغ و گونه است حقیقی مجازی یا حقیقی است که در آن  
 و منفرد بصر و نظری این را می کند است و این نوع شفاف باشد و بعد از  
 در آنجا که از آنکه و عدم شفافیت و از آنست که وی بول سیاه  
 چه شفاف و پستی و از آنکه که از آنکه لازم چند و در میان مجامع

معلق

[illegible]

[illegible]





[illegible]

4

[illegible]

سرم می آید و آن من بخان العصر الرصدی فوق بولانی شیشه زیت و حیات  
علاوه بر موت باوقا شد زیرا که این چنین بولانی در بولانی شیشه زیت و حیات  
فویست دوق می افتد و الا موت اگر بدلی در از بولانی شیشه زیت و حیات  
و در مانع عجمی می باشد و اگر در منافع در از بولانی شیشه زیت و حیات  
بر آنکه هر منی که بقیع او در بر باشد همچون بی با مانع منافع بود و اگر بر سر بولانی  
شیشه زیت و حیات همچون بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر بر سر بولانی  
زیت و حیات گشت نشان منظر است و صفت و کتب بولانی شیشه زیت و حیات  
و اگر در بین حال سفاک شد دلیل بر آنکه دلیل حد است و مانع از بولانی  
و دلیل بر آن بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
منیت و در منافع بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
و منیت و مانع را فوراً اطلاع نمیدانند و سبب آن حال از منافع بود  
بدان سبب بیاض بولانی و در منافع بولانی شیشه زیت و حیات  
شدن بظاهر حلد و توهمش هر جتنی که غم محوری بود است و در منافع بولانی  
شهر حلد و توهمش و التماس بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
صنعتی و اگر در بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
کیده و عیب و طش و بر آید آن بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
آنچه سبب منافع بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
تقوی باشد و فرق در منافع بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
است که اگر ضعیف بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
شود و سبب منیت که بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
اما اگر ضعیف بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
از منیت یک جدا شد و بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی  
که در آنجا که سونج می بود سبب بولانی شیشه زیت و حیات بود و اگر در منافع بولانی





یہ





فیض  
شہ









412

اکنون بر این بند که بول از دو حال بیرون نیست یا آنکه بوی در دیار و وجه و اعضاء کفیه  
 قهوه اول و بعد از آن ریاضی و این نیز از دو نوع است یا بوش طبعی و یا از نوع طبیعی  
 تر باشد یا شقیق و شدید الشقیق عام است که حاصل از یک نوع بود و یا از دو نوع که با هم  
 بود و بول عظیم از این نوع نیز از دو حال بیرون نیست یا آنکه خشک باشد یا شقیق  
 بود و یا شقیق عظیم الشقیق بود و یا هم از یک نوع است و هم از دو نوع است و اول شقیق  
 شقیق و بعد از آن عظیم الشقیق بود و یا از دو نوع است یا یک نوع است یا از دو نوع است  
 و یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 میگوید و نوعی از نوع اول که معتدل از این نوع بود و یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 مرض که تغیر نمیشد بول از دو حال مرضی که از تغیر شد و بول از این نوع شد و یا از  
 و در آنکه که اگرچه تغیر شد و بول از این نوع شد و یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 شقیق یا شقیق یا از این نوع و یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 شدید الشقیق و این نوع است که از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 بول را در عین باشد و شد و بول از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 وجه آمده با عین از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 آمده و بول از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 پس که مرضی بوی بود و یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 بول باشد و بول از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 و شد که قوی از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 و این نوع است که از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 از این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 قهوه مذکور و فرق در این نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 بول و وجه عید و فرق و قهوه را بول از دو نوع است یا از دو نوع است یا از دو نوع است  
 که قهوه نیست و اگر کبابی غفونه کم شود و کبابی زیاد و یا از دو نوع است یا از دو نوع است

41





[illegible]

45 11

159

[illegible]



مفتی

[illegible]

و گفته و پرسش میکرد و الا موافق آن در هر امر متناقص می باشد و زید بپای الا گفته  
کثیر العدد و در امر این می کنند و است بطول من نمی گشتند اما نیست که خروجی با طول  
من در است پس اگر در امر بول لایق تولد در هست باید از آن متولد می شود و الا که در وجود  
خروجی و بول نیست که بخوبی بول می مخلوق شده و اتصال او به نهیج جسمی می شود  
بنا بر برتری لایق او و هم منطبق می باشد زیرا که انقباض و انقباض جسمی است پس از آن خروجی  
منطبق می باشد که منطبق و خروج را در کار این کار کرده و بول منقبض می شود و بول را که می بینی  
بختی و بول را نیز بر وضع مدون می بینیم و در هر یک از اینها به انقباض و انقباض جسمی است  
فصل ششم در بیان منسوب به هر یک از اینها و هر یک از اینها به انقباض و انقباض جسمی است  
و طفا و آن هم هر چه است غلیظه آن است نیمه از نایب است که در جرم منقبض می شود و طفا می باشد  
آنکه اجزا را می بیند و در بول اگر نه نشین اند اندامی سوختن یک شعله و با نایب است  
اما در وسط قرار دارد و نمایان می باشد با لایق می آنرا نیز سوختن می باشد و با نایب است  
شان اجزا را غلیظه تر است و در مقدم بر نایب است و با نایب است و با نایب است و با نایب است  
با نایب است و در هر یک از اینها به انقباض و انقباض جسمی است و با نایب است و با نایب است  
قد زال عن البحر الطیعی التمارف لا هم بقولان سوب لایق سوختن است و با نایب است  
که در مایع سوختن فتاده بیان کنیم منافع و یک بعد از آن مقدم می کنیم که نایب است  
خامه که قول منافع هر یک از اینها به انقباض و انقباض جسمی است و با نایب است و با نایب است  
این می دانست اجسام و یک که در جانش استیج کردند و قول او غلیظه و با نایب است  
هر او نایب است با نایب است که منقبض می شود و بول و نایب است و با نایب است  
بعد از آن نایب است که نایب است سوختن را از ریج نایب است و با نایب است  
اجسام و از نایب است که سوختن است و با نایب است که نایب است و با نایب است  
از جوهری که غلیظه است با نایب است و بول و نایب است و با نایب است و با نایب است  
در بر نایب است و نایب است که نایب است که نایب است و با نایب است و با نایب است  
یک نایب است و نایب است که نایب است که نایب است و با نایب است و با نایب است



[illegible]

مشق

بر در آنکه واجب است که رسوب طبیعی محو و کشیده شود و انقباض باشد و ظاهر است که از  
شان مجموع عضو ترسک و در انقباض است و در انقباض است پس آنچه مافی و معلوم  
بود و شاید است تمام کونین اعضا بخوابد و انقباض نمود و خوابد و آنرا اگر قیسی باشد  
فست که علت آن انقباض و انقباض منقبض و وضع سکون و اگر متصل الاخر باشد  
رنگ اگر علت شست و در داخل با حشمت منقبض و انقباض انقباض از بعضی سکون  
رسوب درین و غایب است اما محال است که در رسوب قیاسی رسوب باطل جمع خواهد بود  
در آنکه از شان حرور و حرور رسوب منقبض است متباین است که در آب است  
فروری است و در آنکه که محال است در رسوب باطل میشود و مگر برای مافی و انقباض و رسوب  
که انقباض از آنکه و اگر شد لازم رسوب محو و یعنی مافی انقباض و انقباض است پس  
تبدیل باشد پس شست و در رسوب کشیده رسوب و انقباض طبیعی انقباض و انقباض  
از محلول و لطیف بود و هر آنکه محو و شست و رسوب محو و انقباض است مافی رسوب  
شان حرور است اما خطت حرور است که انقباض که از رسوب و حرور است مافی رسوب  
مرتب شود که وی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب  
ست که چون مافی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب  
و وضع رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب  
و مستوی و انقباض رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب  
باشد و چون چنین باشد بلکه رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب  
بالضد و انقباض رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب  
الشکل باشد آن در کسب مافی رسوب محو و قیاسی رسوب محو و قیاسی رسوب  
به فرود رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب  
رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب  
نظر مافی رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب  
رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب رسوب

مجموعه

فہم

[illegible]

2





[illegible]





[illegible]

انفک

[illegible]

المی شیل علی انما یجوز تحت اماره سوبه ای یعنی پیری و دالت میکند و سبب است که  
نفع و روم خود از نفع حاصل شود و با این هر جا درم باشد و چنانکه در دالت نیست که  
چون سبب بود یعنی که اقربا و سهل است و در هر چه میل میکنند و از آنجا مستحق نمیکند و  
و بلند اصول هم و بول شیه آه او رام آلاست بول میباشند و از جراحت انباشتن  
و سوبه ای بول نفع بود یعنی در سوبه را سبب بود و اشتباه شد باید دانست  
که نماید و لا شک است بول است خصوص شیه زیر که نفع بول با فوق آن تعلقی دارد  
و بداند که رطوبت خام که در بول برآید متشابه باد که در بول بد میباشند و فرق  
است که یکم که با شد و باستانی از هم جدا شود و سبب نمی آید و اینها آنرا توهم و اینها  
و اما کواهی میسر و باید دانست بسیار باشد که بیم ذی نفع بود و در است سبب  
و با بول آنجه بود و با تفریح و جلد بول همچون شیه سفید و غلیظه انباشت و اما انجلی  
غیر از غلیظ و آلوده سوبه غلیظی پس دالت میکند بر غلطه غلیظ خام با نهم خام با  
معممی که گویند که توهم او مجوز باشد و نیز توهم می نیست و سوبه غلیظ از سوبه  
غلیظ نیست یکی که مکرر یعنی در بدن فرو نهد و با بول برآید و توهم که قریب به نفع  
بول مرض یعنی افتد پس طبیعت او از این جدا و نفع میکند پس بول بول  
دلت و مفاد اصل او جاع و رکب که واقع میشود و شیوم که نفع کرده شنیده البرود  
شود و بدین سبب نفع می بیشتر تو کند و نفع که افتد از هم اگر غذای که بکشد  
رکب از مکرر مضم شده می آید و در انجمن غذا نفع که بسیار شد پس بر روی مکرر  
محدث نفع تواند شد لیکن نفع که از وی غیر ممکن است و نفع است و نفع درین تر سوبه  
از روم متباد و تمام بدن در امتدای و غلبه آفات و تقدم آثار نفع و روم  
و جو و سولج بار و دکلید و رکوی چون الطیر بود با طایف نیز و اخت و سوبه  
کثیر مقدار و در آخر نفع سولج و جاع مفاد و میل خمر با عدت اما شمری سبب  
انفقا و رطوبه سبب است اما سوبه شمری یعنی اوی مانند در وقت و طایف پس  
سبب او بدین رطوبه مستطی است یعنی رطوبه با سبب است انفقا و باید و اینها

که در سوبه

[illegible]

که چون ماده ضعیف می بود و معایت و راکت ضعیف می باشد و اما اگر بی این دل علی حصار را  
اولی انقطاع و انار شوت برخی دلالت میکند بر سبک تره که سست است و در سبک است و  
یعنی از آن که بیند که جزا در سبک ترالی آوری یافته میشود و خصات معقه عام است  
که بعد استکمال تقدیر و بی باطلان عاده باشد مانند این شیخ در قانون مدلول بر بی  
نوعیت یکی از سبک و انقطاع است دوم آنکه منعقد است و سببیم که بعد انقطاع دل شود  
آن فرق در عاده انقطاع و باطلان حدیث کند که اگر بول مع سبک بر بی قیق بود بداند که سبک  
در سبک است و معیت است یکدیگر زمین باطلان کرده و در سبک است که غلطت بول  
عاده انقطاع منصرف میگرد و سببی انقطاع بعد انقطاع قبل از باطلان تر اخراج غلطت  
است و معیاری از سبک با بول بر می تواند آمد پس آنچه قیق است شش میگوید  
و اگر بول غلط بود بداند که سبک باطلان کرده و وجه ضویرت بول بود و برین از انقطاع  
سبک است که در سبک است معلوم است و نوعیت از سبب که از انقطاع  
بر بی گویند و وی است که جزا بر آید در رعایت رعایت محسوس شوند و در بول  
و سبب معیت از سبب بر بی بود و ماده هر دو در طبیعت غلطت از سبک که مستعد است  
برای کج و معکس کند و از انحراف عاده میجوید لیکن با کج و سبب است تمام معاده  
شبه بر بی می آید و سبب است از سبب بر بی می آید و انقطاع که  
در سبب بر بی دلیل بود در خصات است و در کلیه شانه پس اگر سبب بر بی  
باشد نشان خصات باشد و در کلیه والا در شانه خلاف سبب شبه بر بی  
که دلالت از فقط در خصات شانی باشد و از کلیه نمی شد هر که در ماده که از  
این سبب بود که میکند عمل حرارت به رجه تخریبیه به بلکه انقطاع و ناره یافته  
و همچنین ماده در سبک است طول متغیر میشود و سبب مدش بول منقطع میگوید  
تفصیل میگرد و دو آب می آیند و لیاقت این درونی باشد که در رفتار و ریه است  
شود و شبهه بر بی نماید خلاف شانه که چون فریب میجوید سبب ماده مذکور که است  
بر می آید و سبب شبهه بر بی از ان ظهور نماید و اما اگر بی قیق دل علی غلطت





گفته اند سبب است که در این مقام متعلق در سبب و سبب مستند شود  
 مکان بسوی غایت متعلق در است اما الغایم فهو الطافی اما غایم در نهانی است  
 بالای اول می بیند از اسباب تیر گویند یعنی هر دو واحد است و سبب قوت  
 نفوذ و تعهد الی ریح و سبب که در سبب غایبی قوت نفوذ است و بر این بالا و از  
 در هر دو این سبب ریح مختص است و سبب تیر تفسیر ریح به ای است و سبب  
 که در سبب غایبی قوت که در بالا آمدن چیزی که با الطبع حاصل می شود و از سبب و در  
 درون نیست یکی آنکه حرارت قوی در آن اثر کند و لجزرا که در امتداد طافت  
 هر دو واحد سبب سبب و غایبی قوت آب و در خروج طبع سبب است و سبب تیر تفسیر  
 آنکه با حرارت متعلق قوت انصاف و سبب که حرکت می کند و با طبع و مختص شود و با  
 ریح که در سبب ریح این سبب متعلق الطبع را بر و در و بسوی بالا چنانچه در ریح  
 مشهور است که از او ارضیه و اشیا قوتی که در انصاف از اختلاف ریح و سبب  
 میوم آنکه قوت سبب من السکل شد و در سبب ریح طافی مانند در و در و در  
 در ریح من میوم که با وجود و قوت قوت هرگاه از اسباب ساخته بر آب بند طافی  
 و اما المتعلق فهو الواقع فی الوسط اما سبب متعلق ریح و سبب که ایست  
 فار و در سبب قوت الامر من المذكورین و سبب او کمی و در و در و در و در  
 است یعنی اگر چه قوت در سبب ریح و ریح با هم مشروط است لیکن قوت نفوذ این  
 است و قوت که علت نفوذ است کمتر است حاصل آنکه نفوذ و متعلق نظر طافی  
 بیشتر است و سبب ریح کمتر اما اگر سبب قوت فی الموضع الطبعی علی النفوذ  
 و غیر الطبعی علی سوا حال اما سبب نشین پس دلالت می کند در سبب  
 بر نفوذ و در غیر طبعی بر بی حال و در طافی و متعلق تیر حکم سبب و در و در و در  
 ریح مختلف می باشد چنانچه گفته میشود و باید که در ریح لایق است و در  
 بر آنکه در سبب یا محو می یابد میوم اگر محو و در نفوذ او و اصل او را سبب بیشتر  
 متعلق به طافی و وجه شش است که اعضا چنانچه معلوم است حساب می یابد

واجب است که ارضیت در آنها غالب بود و تا قوی و مدتها شند و بعد از آنکه  
بودند و چون بعضی اعضا گرم چون قلب و مانند این منع نمیکند غذا ارضیت را  
زیر که باز در آن گرم میکند تا زمانی که اثر ارض را چون زمین باشد واجب است که  
شده و در بول که هیچ بود در ارضیت بر این غلبه باشد زیرا که اثر ارضیت در بول  
باغضار و کدشت که ارضیت و اعضا غلات است پس در ششیه و غلات و غلات  
که ارضیت غالب بود و در این جهت غالب بود و آب فرو می سید و لا محاله  
در انواع مانع نبود که مذکور شد اما سبب مذموم و کونه است که فی ارضی و  
چون در این طاهر است که این نخواهد بود دیگر سبب و ترسب و دلیل زیادتی ترسب  
دوم آنکه در وی ارضیت ذاتی بود و بلکه سبب مری غیر طبیعی که غلبه ارضیت حاصل  
شده باشد و این نوع را سبب لامحاله ارضی بود و سبب مضلل است یعنی ارضی است  
نست عاودن خود و در آنکه غلبه ارضیت در نوع رسوب مذموم و دلیل قوه ارضیت  
سبب باشد مگر که سبب طغیانی و طغیان در آنجا که غلبه ارضیت در آنجا بود و  
شدید الاستقامت که در غیور است که در طغیانی بود و در وی باشد بواسطه غلبه  
که مستقیم بود و سبب است و عدم ترسب مری یا سرخ و ای از ارضیت تواند بود  
اگر چه در رسوب محمود که در غلبه ارضی است و ارضیت یکدیگر و ارضیت  
بر رسوب محمود ارضی است و در این نشان مقتضی شود و چون در رسوب مذموم که  
ارضیت در آن ذاتی بود و ارضی است و ارضیت در آنجا که ارضیت در آنجا بود  
صفحه با بود و ارضی است و اگر چه در رسوب مذموم از آن ارضیت  
درین ردی بود و در سبب نسبت فوق خود و ترسب و علت درین نسبت که در رسوب  
ثقل تر است و هر گاه طبیعت بر آن غالب آید و رسوب طبع ماده را بگرداند و سبب  
پس طغیانی درین سبب همی بود و خلاف صفه که گرم و سبب و وی است  
و ترسب او نشان مقهوریت ماده توان و هر کی سبب است پس ترسب و نشان  
خیریت نباشد و کد الفا که در رسوب باغضی رسوب ارضی است و ترسب

به نظر از اعتبار باشد و محکوم علیه ذمه خود پس محسوس است و در طایفه که از یک وجه است  
 مخصوص محسوس باشد و فرق نهاده است آنچه است و با طایفه که از یک وجه است و با طایفه که  
 از هر دو وجه است و محسوس است و در اکثرش از غنی باشد و در سوب که در سوب است و غنی  
 این عبارات بنا شده و طایفه بود از آنکه لا محاله از استعاضه غنی شکل باشد و محکوم علیه  
 او نیز محسوس بود و در سوب است که در سوب است و در سوب است که در سوب است و در سوب  
 غنی بود و در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 ترتیب محکوم علیه سوب گفته شده نظر بر اعتدال قوام بول است و اگر نه چنان بود و اندر  
 اعتدال نیز و که باشد پس طیب را ماعاش این بود و محسوس است و واجب بود و در  
 باشد که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 لغت بود و در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 نام چند روز در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 سوب نشان شده الحال و که گوییم که بول لغت نمی بماند و فرق در بول میان و  
 نشان و نشان و در حال و ساجیت و این است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 می لغت باشد و آنست که بول تحت یک واجب است که مستدل بود و در قولم و چون  
 فرط از یک وجه و در این که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 مستدل بود و که اگر که تر است بر سوب و غنی است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 برای بود و بول لغت صحیح اعتدال و مقدار است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 از این اعتدال است که سوب مغری مشهور و به با که از این بول لغت است که در سوب است که در سوب  
 بودن بول میکند و ساقط الاعتدال است و سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 بول بر تقدیر محفوظیت و سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب است که در سوب  
 بول لغت صحیح بودن سوب واجب نیست و اگر باشد محسوس و خواص بود یعنی بول  
 غیر محسوس و امکان ندارد که در بول صحیح بود و عدم وجود در سوب و بول لغت است

فایده

اعتبار

فایده

بهر نسبت

که رسوب طبیعی بود و بعد از این فی الحقیقه بی ضرر از امری طبیعی نشود و این امر بی ضرر است و خروج  
از امری طبیعی ظاهر نیست و دیگر که طبیعی بود و اندر دیرین نیست یا از فضل مخصوص خود بود  
یا از فضل خلط و در این خصوص اگر چه کسی که امری طبیعی است اما شک نیست که فضل  
ند که هر چند که در طبیعت ظاهر است که از فضل این صفت باشد رسوب  
عظوم و فی الجمله پس بول بعد از رسوب صحتی فضل از وی رسوب بود و قلیل از رسوب  
در کثیر از رسوب شد و چون این تحقیق شد بول رسوبی و هر گاه بول رسوبی  
امر از طبیعی است و در طبیعت نشود و در کثیر و در کثیر که تولد فضل از فضل و در فضل  
امر طبیعی باشد و جمعی که از فضل طبیعت حاصل شود و تولد آن در طبیعت است که  
کثیر بول آن معنی نیست که وی ضرر نیست و لازم فعل طبیعت است زیرا که ضرر در  
ند که در کثرت طبیعی گویند پس اگر چه فی الحقیقه علم طبیعت است بافتار و ملاحظه  
نبودن طبیعت پس در تقدیر بول رسوب از امر طبیعی که معنی غیر مطلوب  
طبیعی است بطریق اولی را بستاید و ازین معلوم شد که در بول صحتی صحت بود  
رسوب ضرر است و اگر باشد لا محاله رسوب ضرر و خواهد بود و صفت رسوب  
مطلوب و کثرت و نابودن رسوب مذکور و در بول صحتی ظاهر نیست که حصول این  
رسوب ضرر بود و دیگر از حصول طبیعی که لازم نیست و بول رسوب که در حق  
صحتی اگر یافته اگر یافته شود در مرض غایت سخت و در این صورت و یا در غایت  
بلا فراق مرض در روز دوم از ظهور این بول از بهر کثرت آن طبیعت است بعد  
اعتدال و در تمام بول ظاهر است و اعتدال در راجحه بول در معلوم است  
در بول نیست که اگر چه بود و باقی اصح حسب اختلاف المعتبرین است و در بول  
بلا صفت و منقح اگر چه باقی بول در کثرت و در بول قدری نه که در بول  
بیان آنکه بول ضرر است و خلط سرخ است و اگر در بول قدری بول نیست که  
قریب از غفرانی باشد یعنی نازک است با شکم در سینه و باشد و در بول در بول  
شد و بعد گفته که بول صحتی بول در بول در بول در بول در بول در بول

است

بوصف



نیاید و اگر فیضی و اگر کسب بول منروج باشند تا صفر است بهر آن بیشتر می باشد  
با بول لیاقتی بر حالت بیاحت که استلزم قوت اختلاط فیض است با بول تا بر قوت تولد  
در بدن و از آنجا که بول اترجی باشد باقی بکین بقدر و یافتن آنکه کثرتی فی غلیظ برود  
و بدین کی صفر از قدر معتدل صورتی نمی بند و پس بول می محصور با اترجی  
و آنکه غلیظ و در بحث احوال بول در فصل غلیظ و در حد طبع و در حد طبع و در حد طبع  
و کثیر و در بیان احوال انسان قوی و در بیان احوال اطفال و در بیان احوال  
قوی بسیار بعد از نظام اندیش است نیزند و بانی بر بیان شود و در جیش از غلیظ و در جیش  
و بول صافی یعنی آنکه بعد از نظام اندیش و در جیش و در جیش و در جیش  
می باشد و کثیر القشر بود و آنکه کثرت فیض است که از تو غیر غلیظ حاصل شود و بول  
میل ناریست و در و معتدل القوام می باشد بواسطه حرارت و غلیظ صفر است  
و معتدل القوام با جودت مضبوط و بول صافی و در جیش و در جیش  
اینان پس اگر فیض اول مندرج و بول کثرت غلیظ می باشد و الا رقیق بول  
رقیق تر و سپید تر می باشد و ماور باشد که غلیظ بود و هرگاه که بول بیش از حد  
الغلیظ آمد باید دانست که حکمت درینها تو می گنجد و در بیان بول و در بیان  
ان و فرق بین آنها باشد که بول نماند و بی غلیظ می باشد و سپید تر و کم و در  
از بول نماند و بی غلیظ می باشد و کثرت فیض است و ضعف معنوم و کثرت  
مجارسی بول نماند و فیض است حر و آلات بول است اما بول جانح  
ان و انضای بول کثرت غلیظ می شود و در اکثر و در کثرت و غلیظ می شود  
بول نماند که کثرت غلیظ می شود و در اکثر و در کثرت و غلیظ می شود  
غلیظ می شود و بول نماند که کثرت غلیظ می شود و در اکثر و در کثرت  
و در کثرت غلیظ می شود و در اکثر و در کثرت و غلیظ می شود  
نذکور و نیز آنکه در این معنوم شده و بول نماند که کثرت غلیظ می شود  
بقوت خفت آن حر است بواسطه حر است و کثرت غلیظ می شود و در اکثر و در کثرت

غلیظ

غلیظ

10

و مان نخرده باشد چه بچنان که لحاظ بول حکم کردن بر این مشروط است بلکه  
بششای سکا بعد از ششام شده باشد و در نهایت بچنانست و اعتدال در بر یک  
کنید بود و نبی بوجه شد و التیق شان فرط و وقت اعتدال در قوام است که  
بهموار بود و بیش از غسل معتدله قوام چه قوام غسل تم مختلف می باشد اگر کشید و  
غسل بطلان و او را باید اتصال بد عتقاد اعتدال در وقت است که حرکت نشنا  
بعد کمال بضم و سینه اندک به عقوبت کیلوس بیوی بکمر مسخر شود و بعض گفته  
که وقت متوسطه خروج بواز است که بعد از اول حین در زده ساعت بخوبی  
بگذرد و فصد غذا و نذ کوز در آن آمده حق آنست که تقدر وقت بر عادت و این  
چه احوال می بماند یکسان نیست که لا کجفی پیوم که سهل بخرج بود و خبر و سخن  
باشد از یک کندی که بهولت خروج و دلیل قوه و دفعه است فرج و بار و این  
سلامتی با سکه و ظهور از این بسلامت عدم اختلاف امر را که تیر و باید دانست که  
اگر چه از راه قد ری با سلامی به جهت نه یکین چون اندک می آید لایع و در میز می  
ناید بکفری که بسیار آید باشد یا کجاست و در چهارم که وی ببقای قمر در نوب  
از بهر آنکه آن بی گنشتید که در سحابتا شد و کثرت برج و از سجادیل ضعف  
است با شد تخم که در حجم و کثرت قمر باول بود و این هر آنست که آید  
از اجزای اعتدال بخت شان بکرا و قمر میشود و نسبت نقصان کمیت میزد  
لیکن بواسطه طبع که از شان بواسطه و تخم است اندر که آن میشود به نسبت حجم  
فصله او و نقصان اجزا بطن نمیکند و قمر یک حجم ماکول منها که کنون است در آنست  
بر آنکه که نظر بدان حکم بر احوال بر یکست بهشت خضع و کمر میشود و دفع اول در  
بر از این از شد وجه خارج نیست می که زیاد و از انقدر بود که مقتضای سطوح  
و مشهور است و از اکثر کوسه و گاه باشد که بر از زاویه مقدار معلوم بود  
و هم که کمر از مقدار مقتضای بود و این را قلیل نامند ستوم که مایه می  
بود و این را اعتدال فی المقدار گویند و بیان وی در بار طبعی گذشت و بر



تیر کثیر و قلیل و کثیر میگویم بدو قسم قسم اول و کثیر بداند که بر کثیر اند و بدو قسم و بدو قسم  
کامل البصر می آید این کمال البصر اما این کمال البصر بود او تیر بود و کثیر نیست یکی که  
غیر از غذای انسانی اند و بی فایده شده باشد یعنی دایره بی فایده باشد و او هم که جسمی  
بدنی چون رطوبات و اخلاط و اعشای باوی می آید و دو عام است که خروج رطوبات و اخلاط  
ند و بدو ریزان از هم نفوذ غذا بدو یعنی از آورده بکلی آید و حکم کار یافته شده با معاکر که از  
توسط عروق میسافت و کثیر که کثیر غذا است با معاکر بدی و چه کان و دو هم که اگر غذا کثیر  
نافت شود و در بدن بواسطه آنست که استیغاف قوه با ویه محدود آید و دفع  
مقدار غذا البصر و ریزان داده از مقدار تقاضا منقول می آید نگاه داشته که بر  
زیر از مقدار تقاضا این بر آید شد اگر چه ماکول نیم رطل بود اما بر ریزان داده از نیم رطل آید و اینست  
و دیگر صورتی که رطوبات با معاکر که از کثیر مقدار را بر از این غذا که غذا کثیر  
از طعام نافت شود و بدی که این غذا و کثیر کمال البصر بود که استیغاف قوه با ویه محدود آید و دفع  
غذا کثیر است با معاکر بدی که استیغاف قوه با ویه محدود آید و دفع  
و در میان کثیر غذا با معاکر نفوذ غذا کثیر و این عام است که از نصف غذا به حکم  
و با معاکر رطوبات و اخلاط است هر واحد از این کثیر است که گفتیم و بدی که در  
دو بانی بر از دو قسم شدید الفتن می آید و التهاب و اشتعال بدی بر بیان که با  
مید و در زرنی چری میگویند مانند مار از بر و کثیر است و بعد قوه با ویه محدود آید و دفع  
کثیر می افتد و در زرنی چری میگویند مانند مار از بر و کثیر است و بعد قوه با ویه محدود آید و دفع  
وی بطرف سحاب با فتن و کثیر تر میشود و بخلاط و در کثرت اخلاطی نمون بر از نمون  
غالب میسافت و اینها را امتلا گویند میسافت که از بدی فتن و دفع طبیعت  
است تهاب است تیر لازم و طبیعت و در بدی نفوذ غذا کثیر و این فتن و دفع  
اول این است که خواه از غذا کثیر بود و یا شده و دفع قوه با ویه محدود آید و دفع  
بجانب این میسافت میشود و در کثرت بخلاف تنجیفی او در کثرت از این گفته شد که در بدی  
قسمه باشد که نقل میسافت شود و این در صورتیست که شده در او اهل ماسلف

بدنی نیست که متصل معده است باشد و در بحالت استند و نشیمنی باشد  
شبهه می شود و یا در وقت تغریق در هیچ شکی و در بعضی است که اگر بدن  
بدرستی تغریق یابد به قوا بعضی اید است که شکی نیست اگر از قضا باشد  
و به بعضی است که بجای است زیرا که قوا بعضی است و می تواند باشد  
می تواند و می تواند نسبت که بوال بود و در صورت عدم تغریق است که باشد  
حالت معلوم می نماید می بود که طعام و معده و مخم خوب یافته و از کلوای  
آید اما قضا بعضی باطل بعضی قسم و و در وقت تغریق است و در  
مقداری که قضا می شود و در وقت است که اگر از غذا که کثیر است و در  
بسیاری تغریق اندک می باشد و بعضی است که از احتیاج بعضی باشد از حکم قضا  
میکنند بر سبیل اعتدال و بعضی از معده و اسباب می کنند همه آنچه در تغریق است و از  
است و در بعضی است که در معلوم است که اگر چه از غایت عادت می باشد لیکن در تغریق  
افتد این را از غایت تغریق است و غایت است که در وقت تغریق است که بعضی  
شک غذا می شود و این را که تغریق است و بعضی است که در وقت تغریق است  
هووس تر شده که زیاد و از قیاس خوردن و غایت عادت است که در وقت غذا  
طاهر می شود و در تغریق تغریق می شود و از این قبل است عدم تالیف کی بن وجود افراط  
قضا به هر است که از غذا اینان تغریق می شود و اگر تغریق افراطی بود و غم  
بدن بعضی بطوری می شود و ویم که اگر چه از غذا اینان بافر است و تغریق است که در وقت  
دفعه و در سالک انقباض معده می تواند دیدن معالک غذا تغریق می کند و از  
کثیر این نوع غذا تغریق باشد و دفع و ویم و در وقت این تغریق و در وقت  
نیت یا بعد از تغریق غلیظ معتدل و بیشتر و کثرت و قیاس غلیظ از این نوع  
کیم تقسیم علیحده قسم از زمان و تغریق این تغریق گویند و ویم و در وقت  
که از این تغریق بود و ویم که از وقت یا شفا و از این تغریق گویند و در وقت  
که از تغریق العده می شود یا تر آب گرم نیست و در این تغریق و ویم که از این تغریق



[illegible]

[illegible]



سو فانی است چه هرگاه صمغ او بر یک محبت کس انداخته و بر قاری آرد و کذا الکسوف و در این  
 تیر به تیر که اول بر قاری بیدارد و بعد بر سر سینه بگذرد و خلاف سینه  
 کفائی که جادو است از بختی و اوقع بین المراه و الاستقامت زیاده و بر راز و فتنه  
 پدید می آید و راز و باطن را بر قاری وین لازم نیست از بهر آنکه محبت که در هر  
 راز و باطن است را بهی تو را به تبعه تر نیست میتوان که چون راه طریقی معاند شود  
 صمغ از بهر معده برود و آنست صمغ او بر یک محبت کس انداخته شد و قاری  
 با غصه میل کرد و اگر قاری را به غصه غمضی باشد و معده تر طریقی است و در سینه  
 که نخست بر آنست شود و بعد بر قاری بیدارد و اگر آنقطاع صمغ اگر علت شود  
 است محبت میشود و آنست صمغ او را غصه که به دست می آید بعد از قطع آن  
 بوقوع می آید پس صمغ و راز که بر قاری تعاقب بیانش بر راز و بی غایت شود و اگر  
 سینه چون شمع و مانند آن غمت بیانش بر راز غمت و ملک است قلت صمغ  
 سیکرد و کما که فی الاصف و وجه جیش است که اختلاط صمغ با بیض و محدث  
 از جیف صمغ میشود و محدث بیانش لان اختلاط لون الصمغ مع  
 بیاض و آنرا صمغ قصبه لایمقی لایمض علی یا صمد بل صمد الی صمغ ماضی  
 اندر بر راز و دلائل این باشد و لایمض بول است و یا رشت است آخر آن  
 یا رخم طرود و صمغ و یا بر رخم طرود و صمغ و یا رخم طرود و صمغ و یا رخم طرود و صمغ  
 بکار از رزاق و خیری است و چون ساق است بدان و یا رخم طرود و صمغ و یا رخم طرود و صمغ  
 شود و یا رشت و جلالت و واحد و رشت بول بقیص و رشت و رشت و رشت و رشت  
 آخر آن بود شکست که روی است و آنرا از رخم و صمغ و رخم و رخم و رخم و رخم  
 بهر آنکه انداخته چون در رخم و رخم و رخم و رخم و رخم و رخم و رخم و رخم  
 بول می باشد و رخت مسک و طرف معافتر میگردانند از بهر آنکه غازی  
 مکرر است و داده اند که غلیظ و طاهر است که داده اند که راز و رخت و رخت و رخت  
 مکرر و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت و رخت

نهاد و گاهند و هم این نیز روی است و این از حکم بر تفرقه رسیده که از طبع است  
 اسوداد را از یک جهت و از خروج ماده سودا هم هست و از آنکه ماده عام است  
 بود و محقق از اثر اخلاص بعضی امور که به واحد متعلق است بیان کردند و از آنکه  
 پوشیده ماند که اگر سودا طبعی بود و مانند دیگر محقق موصول و در میان بود و  
 طبعیت سیاه شد پس بعد از آن با سایر رشته سیاه و دیگر جزو را که گفتم از این جهت  
 نمی باشد که خود بخود سیوای معادله کردن حرکت طبعیت و غیر حرکت و در  
 با یک خروج وی در اثر اخلاص سوداوی و دلیل خیم است از این جهت که گفته اند  
 بلکه سودا که در غایت سیاه و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
 سودا طبعی است زیرا که غلط طبعی معنی غلط سودا است و نشان بود و  
 بود بر این خط از مایه بود و از این جهت نیست که اگر سودا غیر طبعی بود  
 یعنی محقق است که از اثر آن خون خواهد بود و از اثر آن صفرا و از  
 اثر آن غم و از اثر آن سودا و در فرق بنوعی میل سودا است و در میان طبعی  
 از وی حاصل شده معلوم است و در آنست که از اثر آن سودا و از اثر آن  
 تر است و قابل خاصه است که برقی بود و خون به زمین غنچه زمین خوش  
 چنانکه از سر که میجوشت و اینها سودا و از کور ترشش می باشد و از این جهت  
 چه سودا که میسوزد از و در میان نیست و رقیق بود و غلط اگر رقیق بود و در میان  
 وی شدیداً محسوس می باشد و اگر غلط بود و محقق ای قلیل محسوس می شود و می شود  
 سیاه شد و غلبان ارض و برقی که در سودا و محقق که از سودا و رقیق حاصل شده  
 خواهد و نسبت محقق که از سودا و غلط مستعد می شود و با سودا و از این جهت  
 سودا و از غیر طبعی که از اثر آن غلط سودا حاصل می شود و غیر است و سودا و از این جهت  
 او بقی بود و با سبب دلالت می کند بر غایبه اثر آن و فوار طوابعات بند ایشان  
 گفته اند و از وی انهم فخرات فی اکثر الامور بخود ای دلیل علی انهم کما  
 بر آمدن غلط مذکور و دلیل بر آنست از این جهت که مشعر بر سبب است که بعضی



مخرج وی شده اند که نفس منقذ او قابل است به خروجی بودی هر وجه مفید است  
مطابق عقلی و بلاست از آنکه امر مفید را بداند و که هر چه که در این امر است  
در این قابل است زیرا که این امر است که در این امر است که در این امر است  
افته مکرر قتی که اکثر به است بدانی شوند و آخر آن قوی باشد و اگر در اشیا  
ست باید و که قوه در نفس منقذ است با قوی که شیف باشد این امر مفید است  
و اگر قوی بودی تواند اندود که طبیعت القدر را بداند و بداند و بداند و بداند  
این است از این که هر چه که در این امر است که در این امر است که در این امر است  
قوی باشد مخصوصی که در این امر است که در این امر است که در این امر است  
مکان است بلاست زیرا که اکثر است که هر چه که در این امر است که در این امر است  
که سبزی را که نه از سائل حضرت بود و اصل انطفا حرارت غیری است زیرا که  
ست حضرت او با ذرات است یا در اطراف و در دست و در هر دو صورت انطفا  
حرارت غیری لازم چه در تقدیر بر آخر آن روح تحلیل میرود و با علییه بر است  
منطقی میگرداند اما در تقدیر بر دوات طاهر است که افراده بر دمی تواند بود که  
وقتی که قوت حرارت از تقاضاست و مدافعت او باطل شده باشد و علامت بر وجه  
از آن است که معلوم است و اینضا حضرت در برابر اگر از جنس رنگاری و گرافتی بود  
از آخر قی باشد و اگر از جنس سنگ جونی و بلخی بود از افراده باشد و اگر از  
که قسمی از دم گشت و آن بر دلالت دارد و در انطفا حرارت غیری و مدافعت  
او نمی باشد مگر از بر و مفقود کند از آنرا از مصالحی سوال اگر گویند که اطنابول را باشد  
کثیر ذکر نموده اند و بر از بدان تفصیل بیان نموده اند و در این صفت جوهر  
چون بطریقه از و مانع از آن میگرداند و در دلالتش بر احوال بدن مگر نکرد و در آخر  
سبب آنکه و در این صفت اطنابا الاستقضاء و ذکر آنرا بر دلالتش بر احتیاج  
و خبری که مرقوم شده برای تشخیص اقسام سبب احوال شکم که در این است و شکم است  
که دلالت بر از درین دو نفر من بیشتر از دلالت بول است بر اینها سوال کرد

برادر اخضر اولی اظهار می فرموده اند که بول اخضر را مثل مسکه  
و انش که صیغ و در زنی است که ای حاصل عیسه و خلاف بول که بنا بر شفا  
باونی صانع مشون که آن گیرد و پس بول بر برادرین هم لازم باشد  
و در برادر اخضر و طفل ششم خواهر و اولی اظهار می فرموده اند که بول  
و در برادرین است و اگر در برادرین باشد غیر طفل اخضر می آید که شش و پس که در شش  
را در طفل است که مختلف باشد و بر سبیل دعوی نشان طفل حواش بود  
و مع حواش اندر نیست برادران از دویم و در نیست یا مجتمع باشد یا چون اگر  
کاو مشفق باشد که در برادر نیست غایت است بهر چه درش و زان غایت بود  
واجب است که ممکن و وونی همانست باشد که طفل بالیغ بود و غیر ای مانع اجتماع  
باونی نیامیر و چه اگر مجتمعه مانع اجتماع باشد تا محاله متوجه بود و در آن طفل بود  
برادران تا بعد و در اخضر این نفقه صورت پذیر نیست و از آنکه تا بعدی تفاوتی  
ندارد و در محال است باخضر و برادر که مابین اخضر است تفاوتی و جمیع نفقه حاصل  
که غیر برادران باشد و چون جسم از سه وجه بر و در نیست یا یک است یا خار یا  
چون خار و نه و نشان کل نیست لایحه و شش نفق و در آن شخص هر چه نیست  
نیم کل بر یکی که نهایت سه شده باشد و حواش نشان سه وونی طفل گشته  
چه اگر یک نخان بود و وی تر مانده کارنا شده صانع و یک کار و در عدم نشان  
بودن بخار و هوام اشفاق در نیست که نشان هر و امید از اینها تصاعد و تفاوتی  
نست از حسابم آمده و در برادر ای مانع تصاعد و تفاوتی نیست از حساب  
نبا ممکن باشد و اگر گویند چنانچه یک نفر طایفه موجب اشفاق میشود و شود  
زیر سه شود که نیم ممکن نیست زیرا که چون بخار چنین هر و شود آت میگردد و  
بحدیست می باید خلاف یک که بعد سه و نفر بر یک نیست می آید و اگر یک و  
نست که بر و در برادران طاری آمده و عذره ایست بر و شد و اگر چه  
نصا بعد از آنکه یک بر نوعیت خود نیست پس متحقق شده که اشفاق در

چون که در امور عادت نشود و هر کار که خارج غلبه بود بر آن مطعون بود و در آن  
مستور و خفا که در حق یکی اکثر دفع میگرداند ازین سخن برسد و شده که بر آن هیچ  
و این هیچ باشد چنانکه در مقدمه گذشت به علت آنکه هیچ نیست و در وقت  
در آن بی قصور رفع میشود و کمال این نوعی است که این است لال از آن وقت بر آن  
و آنست که غذا که خورد و شود و در وقت که تا حصول کسب و رسم و در آن  
چون از معده برود و برود و باخته که بقا و اخراج کسب و رسم و در آن  
بشکند و از آنکه در وقت که باقی بماند و باقی معتمد باید که خلاصه  
و از آنجا که بگذرد پس وقت طبعی جهت برادر از آنست که بعد از خواب  
همه صفات بود و در مقدمه گذشت از تقدیر وقت در آن باواید و میگوید آنچه  
قبل از آن باید و بری از آن باید وقت طبعی باشد برادر و چون وقت  
مستدش که طبعی است و در مقدمه گذشت از آنجا که در وقت طبعی از روز را بدو  
نویسیم قسم اندر رسم از این معنی که قبل از وقت طبعی براید و این با آن موافق  
بود و ما از امور و اغلی امور خارجی استحال محلات است چون شهرت و جهالت  
و نه تا اقبال و صفات و اما امور و اغلی برست قسم است یکی که از سبب نفس  
بر او بود و دوم که از سبب قوی بود و سوم که از سبب و عانی میگوید چه  
منقول است که خروج بر آن وقت مکان است و حد تمام آن حرکت است که هر که  
و هر که در حال حرکت باشد لازم اما در تمام که ذکر میشود میگوید که اینست که هر که  
و دفع و کل حرکت خوف معاویه و اما ازین سبب علت حرکت خروج برادر  
تواند شد چنانکه گفته است بر مثال مثال علت نفس برادر و اول غذا  
است زیرا که فعل غذا اثر قوی در اکثر ذی از این میپاشد و مثال علت  
قوی و ثور یا هیچ و اما معاویه در صورت فعل که در او میشود و با او نیست  
میگوید و اما بر دفع او و مثال علت قوه دفعه و علت طعام اندر وقت و در  
تبعیل فاعلش از بیرون نیست یکی که در وقت انقباض است و در وقت انقباض

در این باره وضع است لیکن مسند وی بر آنست که از هر دو یکی بر او مساوی  
این بر این بسیار یافته و قبل از آنکه صفات فعلی منتهی شود و بعد از آنکه  
نیارد و در هر صنف یا عدل که در قوت ماسکه افتد به عند وقوع فتور در ماسکه  
و افتد ماسکه است فعلی می آید بالضرور از هر دو که هر دو یک طبعی با الطبع و با  
الفعل است و یکی در صفتش می باشد مگر یکی انبساطی و هر کدام آن طبع را می باشد  
لا اله الا هو و یکند که بعضی صفت را اگر گویند که چون قوی و قوت مساوات و از  
و با الطبع و ایم الفعلی در پس عمل و دفع مع بقای عمل ماسکه مستلزم خروج طامرج باشد  
و چون حال هر اشش که اگر چه و افتد مثلا قوی تر از ماسکه نیست و هر واحد در عمل خود  
قادر لیکن تقصیر مطلق بقای ماسکه است حسب حالت هر چه دفع میگرد و بعد تمام  
فعل ماسکه و ایضا که محبت ماسکه صفت را از آن می آید صوت از نفس صفت ماسکه  
مستقر شده و که اما در هر فتور و ماسکه مقوی و افتد مقدار کرده و بدو لای صفت ماسکه  
مقوی بعمل انضای پس طرح طامرج ناشد اصلا و بهرگاه افتد الی انضای ماسکه را محبت  
نکته که و افتد میشود و کثیر او در پیش نظر قوی می آید بود و قوی از این حساب نیست که آنچه  
از هر خارجی بود و در این دلائل میکند بروی و آنچه است بر او بود و تا در آن  
لرجه شایه وی است و اینها بر از روح و مانند آن و البته باشد و آنچه از قوت  
مسا یا مشور وی بود قبل هر از وضع میکنند و فتح و شش طرح میگرد و نه در این  
و باشد که در هر چند مشور طامرج شوند و بهرگاه هر چه از این آثار پیدا نشد لابد از  
کثرت مرایا از صفت ماسکه باشد و اگر بر از یکین بود و ماسکه هم حرفی نشیخ کنند امر  
که در و در این گاهی ماسکه نقص می شود طامرج میگرد و اگر صفت و لایع نبود و  
که بطریق ماسکه شود و انصاف ماسکه باشد قسم از بطبی البر و یعنی و بر سر  
از از وقت اعتقاد و این هر بود و گویند سستی می آید از امور خارجی افتد چون استعمال  
در هر گاه که در نشان قوی و در سستی ماسکه که از امور داخلی بود و طامرج  
نمیکند این امر و صلی بود و اعتبار نفس از بود با اعتبار ماسکه با اعتبار قوی با اعتبار

مشیتاق اعضا چه گاه کلامه آنچه از بر او و تناول بعد قایض بر آن و  
از اعضا بود و در وقت یازم و لا نشد بر آن چه هر گاه در اسافل اسحاقیه یا و لام بود  
لیست زحوف الم و اذت لایحی آید از زوال و اما آنچه از قوی بود سه گاه  
سه گاه یکی آنکه و انضیف شد و ثانی و مجاوزت نضج بر آن سه گاه  
اگر چه واقعه بود و یکی دیگر ضعیف از زمره کمتر آید و قینه و افقه که ماضی نماید و زنگنه  
یا ضعیف بر آن سه گاه و دیگر که ماضی بر او ماضی بر آن سوم آنکه با ضعیف بود  
و به نسبت طبیعت متجان شود و اطال است با کوان در مده و اسحاقیه  
تقاضا بطبع ناسکه تا بر اساک کر آمد و افقه شود و عمل خود را خیر نماید و معلوم است که  
اگر چه قوی همه با طبع و ایم الفعل اند لیکن سه گاه طبیعت اند با هر قاهر سطل شود  
ضعف مضمحل شد ماضی شد و تولد نفخ و ریل و شکم و آنچه از شیتاق اعضا بود  
نظم نشد و بر آن پنج سه گاه بعد ثقیه شود و از سهیل باقیل وی از قافیه ثقیل  
تناول دفع شده شود و در یکجه بر از هر گاه ماکوان بگیرد و غرض شود و با وی چری  
میروی چون آنکه این سه گاه اند ان نبود و باشد مع ذلک تغلخت شود و  
با توردیل کثرت خلط بود و رین هر گاه بهی بر از نوش بود و دلیل هر دی مخرج  
و قه و فی نفخ بود و بر از مسکر که یکی یعنی شدید الشیخ غایت تا دلیل و است و  
راض ضعیف و نفخ مضمحل اند و در بر از و سهیل ماضی با رنی عظیم بود که املاط یا  
بشور اند چنانکه الشش و یکب بکوشاند و کف آرد و یاد که اند رین بود و اما  
بیانم و چون با سخت که بر و ریا و زو با سهیل و کف میکنه دفع هشتیم اند  
بر آن بر اند با و از قه با شد که ظهور آواز وقت بر و بر از و دیر  
یا سهیل با و سهیل و هو الا کثر با سهیل قوه و افقه است چه عند قوت یا سهیل  
اگر چه با و در معاناشد اما نار شده و دفع آوازش شود و هو الا قلیل با جمله بودن با و  
فی قه و دلیل اعتدال خمارت مده و امعاست بهر او و بعد از  
هر و املا با و متولد میشود و در کرم بسیار تر تولد کند زیرا که از قه با جمل

[illegible]

سے



سنت باشد و هرگاه از بعضی اندام اعرق بیشتر گیرد و از بعضی کمتر نشان آن بود که ماده و بار  
از آن عضو است که عرق میکند و یا در آن عضو است و در بعضی کمتر و بجا داده در تن  
کثیر و مانعی از بروز و عضو نباشد عرق از همه آنی بر آید و گاه باشد که عرق فقط در اندام  
و گوشت در سینه یا صغف نشان آن حیوانی باشد یا نشان آن که صغف خواهد شد خاص  
و در سینه و در اندام که دلیل آن بود که ماده بسیار خام است و از سر و او آن پخته  
و بهشت عرق قسم دوم از وقت عرق و اسباب بسیاری است یکی قلت طبع و  
غلطی یا خانی با و یکم بعضی ماده صغف یا غلیظی و نقد و می عرق می باشد و نقد  
یشد خاصه آن سینه آن صغف یا غلیظی آن مانع می آید باشد و نقد  
اولی عرق از وی نشان غلیظ است و تسبیحی دلیل لغیم و چرکینی و غلیظ  
سودا و عرق خون است صغف یا غلیظ عرق باشد یا بواسطه فساد خون چه هرگاه خون  
نادر فساد و عرق از آن باشد و نقد و بدق منع شده می باشد و فرق آنها از دیگر علامات  
توان کرد و تناول شناساننده و غلیظ و فساد خون اول است یا است بر اگر فساد  
بود و رشحی سوم اندر رایی عرق می نوشت که نشان لغیم مانع است و غلیظ و رشی  
نشان غلیظ و صغف و بی فزون و می از این علامت غلیظ یا رشی چهارم اندر رشح و صغف  
و عکس از آنچه در غیر یک است معلوم است رشحی غلیظ اندر رشح است و در وقت  
عرق عرق سودا اندر رشح نشان بسیار و غلیظ خام بود و پس اگر مرض از دست عرق  
روی تو باشد نسبت به مرضی که در مرض خاک که قبل از دست عرق انقباض و غلیظ  
کثیر ممکن باشد خلاف مرضی که در مرضی که در رطوبت است ممکن باشد و  
عرق که در رشح و غلیظ و در رشح و غلیظ است و از عرق هر دو تر باشد  
نشان است اندر قوام عرق و عرق رقیق نشان است داده است و غلیظ و رشح نشان  
و از دست داده و دلیل بر حالات مرضی و در هر که مدت بسیار باشد که غلیظ و غلیظ  
و در رشح و غلیظ است و لال غلیظ و غلیظ تر اول شناس است بر رشح و غلیظ  
نشان است و اینچه در و دست ذکر وی را لازم آمده باید داشت که



نفت بفتح زحاحت فتح لاریق گویند اما در اصطلاح اطباء بفتح فاضل است و از کینه  
برای بدین نام نهاده و برین تقدیر لازم آمد که این لفظ مخصوص بر یا شید بر می و طوبی که از مجرای  
قصبه رانده و بفتح فاضل عام در نوشته بود و چه که آید از دهن و جاده تنقیح خواهد تغیر و با سبب فاضل  
و تنقیح خواهد یعنی این اسم می آید قطع نظر از آنکه این طوبی از قصبه بر آید یا نه چه معلوم است که  
یکی بر آید از سری و سینه و خواهد و آنچه تنقیح بر آید از سر خواهد بود و که تغیر بر آید و تنقیح بر آید  
از هر دو من خواهد بود و هر چه سبب بر آید از قصبه بر آید و از نفس قصبه خواهد بود و از ریه باز  
حجب و حیران که از باز آید طوبی است چه معلوم است که طوبی است فی الصدر و از مجرای  
غیر از ریه نیست که نام دارد که است لال نفت بفتح غیر می آید شد این بحث بر اینست  
نقص و ذکر کثیر نخست اول آن ذکر کثرت و قلت نفت کثرت وی دلیل نفیج و نهایت بر سینه  
مرض بود بشد طی که در قوام دلون امتثال آن بجهت باشد و قلت وی نشان مجامعت او  
بود لیکن چون نفت اندک اندک آمدن که دلیل شروع رضح باشد و اشارت کند بر آید  
مرض از ابتدا استخوان کرده و در تنزاید است و اعتدال می و ذکر کثرت فقلت نشان  
نفیج اثر می از سواد بود پس کثرت در بنجا چون دلیل بر نفیج تمام هواست بهتر از اعتدال  
بود و نام این نفت در نام مرض ریه و با متعلق به ایشان سوامج سابع است یا دلیل  
خاصی داده و قوتی طبیعت و عام است که عامی از ماده با عصاره و قوت بود و عصاره  
ریاوتی غلظت نفیج و ویم اندرون نفیج خاص نشان عامی داده بود و ایشان گفته  
ماده نزله یعنی است و تنقیح نهما که در ریه ای آمیزش و به شوری بر آید باشد که از  
است و اگر ایشان بر آید و در جوش در زنان است نهایت و در بعضی از از ایشان  
راحت شود و رانده که از نزله یعنی است و حمیر بفتح نشان غلبه خون باشد و نشان  
شکافه شدن گی که اندرون حوالی مخمره و ریه و آلات تنفس و آلوده آمدن نفت  
سبب بکتری دلیل سل باشد اگر علامت فیکر تر کوا سی و به و سفره نفت و  
میکنند بر صغیر نزله و خضرت وی یا نشان احتراق باشد یا دلیل فقر اطباء و ملا  
علامت غیری و سواد او تیره همچون خضرت نشان کجی ازین دو باره

و این که حضرت و سواد از اترقی است و با آن برودت مغز از تاب مقدم و جالب  
که مخصوص به واحد است و این کردنجه شود اندر یک نفیست قوی نشان بعد  
بر روی منی دلیل بعد از انقضای باشد و علت آنکه دلیل برودت بود  
نفیست چهارم اندر طعم نفیست طهارت و این نشان غلبه خون بود و این نشان بلغم معده  
عسی و قوی است با خون گشته که اگر سرخ است و سوری بود و از انقباض و این احوال سینه  
و طعمی او نشان بلغم معتدل باشد و شوری وی دلیل آن باشد که حرارت و رطوبت  
آن کم بوده است و منور غلبه طاهره راست و شدت اشتها نیز می که استوار  
شمار کرده باشد نشان طهارت جواز است باشد و ترشی وی از برودت باشد و با غلبه  
بلغم از غلبه نیست نفیست پنجم آنکه توأم نیست رقتی نشان خامی نامی دلیل  
و شد و فترق بینا غلبه است و در وقت غریغ توان کرد و غلظت وی نشان خامی بود  
و نه اگر بعد از نفیض و اعتدال می و غلظت و قوت و این نفیض نام بود و نفیض شیم  
از شکل نفیست سندات از نشان آن که ماه غلبه است و از قضا می باشد هر چه  
عظیم است و تقریبا گوید که نفیست بهسانی اگر کسی که ویرانی است نشان باشد و به خون که بسیار  
زده ام که از نفیض نشاید ریجاری بسیل متخیل شده و به خون گوید که هر کجا نفیض گریختی  
باشد و قدری از علامت اعتدال عقل این بود و اعتدال عقل زود پیدا و نفیست  
عناقیست از آنکه خام بود و از نفیض میفرم و ذات الریه اندر وقت برآمد و نفیست  
و نفیست هرگاه اندر زرد و ذات الریه ذات الحبت نفیست زود پیدا و اندر وقت  
بر آید نشان سلامت و قوه طبع و زود که ساقی جای باشد و دیری او دشواری  
نشان خامی یعنی قوت و دیرانی این باشد غلبه نفیست محمود است که سپید و  
و خنجر و معتدل و با توأم باشد و هیچ بوی ندارد و باسانی بر آید می سوال شده و ز  
در اهرنوسیا بعد از بعد نفیست مذموم آنکه خام و رقیق و باجموار باشد و  
بوی نه بر آید که بسیار باک و دیر و با شد و بوی ناخوش دارد و  
در لو حقا مشهور و رید فارغ شدیم که از نشان برودت و نفیض انقباض می تدریج الا

بلغم

فایل



[illegible]

کمال

و هر دینی که ما و بعضی آید و نه اندر مومنان بعد از آنکه ایشان بعلت آنکه از او  
چند ستمگره مطلوبه خارج اند خاتم قلمور و انقضا...  
و این شد و اینهمه اند اگر چه او از محبت که در قول نه که محبت است نه غایب گمان باشد از این  
به نفسی از کسی پس که خط محبت است ساقط الاغب و باطل الحکم بود و سایر آنکه بود و همین  
اعتدال گوید و محبتی گویند و نه بر دوی است و بعد از آن بر او مایل تمام مظهر بود  
و گفت که از آن شکست است که چون نگردد و بدین شرح المی شود و از هر دست غریزی منفرد  
کرد و به هم آید و شکاره بخون غایب خون که و صایح و وجه بدن تحلیل و تحلیل بدن باشد پس باید  
و چون آن غذا را به بر دست که و از آن محرومی شود و بر دست را به و از هر دست که بدن غذا  
میشود و خون با این محارث که شکست و از و پس در از آن غذا حل می شود و بدن تحلیل  
حافظ محبت ای سکر و در شکست که چنین شخص اگر غذا اعتدال خود را بدست که از هر دست  
بدن محرق شود و با فاسد گردد و در این غذا به غذا و چنان حال بر و در اعتدال توان دریافت  
پس هر از این شکست است و شکست و غذا بدن اختیار الوقت بود که غذا به و عضو با غفلت  
میشود و قبل از این که با سوز و این در شش و با سوز و غیره است از هر آنکه او در  
کلام این بی سادق که اگر معتدل بود و می آید که اعتدال کرده و قدرت و جو معتدل  
و بدین معنی از هر آنکه او این بی سادق از معتدل می آید این است که اعتدال و در شکست است  
کیفیات را بدین باشد که از اعتدال به چه اینچنین بدان مسیح الوجود و از این است که  
بلکه هر از معتدل می آید این است که از اعتدال به چه اینچنین بدان مسیح الوجود و از این است که  
نیم باشد و با شریک می آید و در این میان یکسان باشد و بطور از این چنان می آید و در  
نسبت به کمال استغنی که از اعتدال و بیان و بیان که در این میان یکسان باشد و بطور از این چنان می آید و در  
فخلاف غایت که در اعتدال و در این میان یکسان باشد و بطور از این چنان می آید و در  
بند از این مرض به چند گفتند از این که در اعتدال و در این میان یکسان باشد و بطور از این چنان می آید و در  
تا از این اعتدال و در این میان یکسان باشد و بطور از این چنان می آید و در  
که معتدل می آید و در این میان یکسان باشد و بطور از این چنان می آید و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]



4

[illegible]

[illegible]

تمام ملک طعام مختلفه بخورده باشد یعنی در اوقات اگر مختلفه افخوه نشند حکم کرده که در  
 تحقیق و تفحص و نه یکبار که یکبار نمی توان خورد و پوشیده خانه که مواد از او را تیار  
 طعام نیست که مختلفه طعام واحد باشد چه اگر یکبار طعام مختلفه طعام ساخته شود و اول فری  
 شود حکم لازم نیست مگر یکبار که در دو نام شمال طعام مختلفه طعام واحد و دو کو نیست  
 یکی عقلی و دوم نقل عقلی است که در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 محسوسات است پس بر این از این روایت تفصیل و دیگر که اشتغال به مسافرت میشود و غیر  
 که بر این طبیعت بقول در توجیه میل به طعام کمینه نقصان بسیار و چشم و دهان و کف و دست و پا  
 تعهد آن میکرد و گویا بعضی از آنکه نقلی که از شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 است که گفته اند ملازم است با طعام کمینه و از آنکه کسب است از هر که بخورد  
 روایت نموده اند که در دو نام واحد و در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 که گفته اند ملازم است با طعام کمینه و از آنکه کسب است از هر که بخورد  
 و کسب از اعداد و ملازم است با طعام کمینه و از آنکه کسب است از هر که بخورد  
 و در دو نام واحد و در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 باعتبار ماده و جمیع اعتبارات عقلی و نقلی و محسوسات و در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 حرارت و غیره می باشد و در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 نیست و در شکل عضلات و حیوانات که در وی باله است شکست بعضی در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 پیوسته است اگر چه معتقدیم که در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 سه حفاف اعضا هستند و در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 یکم ملازم است با طعام کمینه و از آنکه کسب است از هر که بخورد  
 طاعت نشاء و تقویت است و ملازم است با طعام کمینه و از آنکه کسب است از هر که بخورد  
 است بر اکثر اوقات ملازم است با طعام کمینه و از آنکه کسب است از هر که بخورد  
 با اسب و سایر از و تحلیل میکند و محمود و در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر  
 نیست چون از طلع خون مندر امیخته شود میسوزد و در شهرهای مجرب از روایت تفصیل و وفات و سایر

سے

[illegible]



یعنی از وسایل نجس است که او داشته باشد یا بچندین نوع نبات لطیف است و نبات قوی  
الیه است بر تقویت دیگر اجزای سگونی که در او می باشد و می تواند که از او به دست  
آید و چنانچه که در این باب ما بس است و فرقی در طب است و طریقی و بهتر این می باشد که در  
در شکم می باشد و این که در شکم که در صورت طوطی و می تواند که در شکم که در شکم که در شکم  
نیز می تواند که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
یا در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
ای که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
شود و این که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
مردود است و مختص بحکم است و شور را در او انداخته و در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
مختلفه و از او فرقی است با زخم و در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
نست و طب است و اگر چه در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
و در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
ناتوانان که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
و از شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
به شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
تواری بود و غیره و در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
الاغذیه می تواند که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
به شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
بود و در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
نکته که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
حال می باشد که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم  
در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم که در شکم



وی که شدند و بیکو ترین چنان و برین پایه بر او را بستند و چون خیم گشت  
 آسازان در درگاه آن پسر بخت خواجه و برین ملا و دوست و نزد لطیفی به شرح  
 غذای اکثر و فیاض و بهتر از رنج نشاء الحق باطنه و در اندک مضرت نان که بهیضم  
 نشود و فر و مزه است و مضرت گوشت که بهیضم نشود و از دگر و مضرت بهر ز که بهیضم  
 بن برین است معلوم است که بعضی با قول طایفه مخالف با هم واقع شده و  
 بعضی از بعضی که هم و نوشته و بعضی بهر دو این مخالف از دو چیز بیرون نیستند  
 متعین نمی مده الخ بود و متعین و کثیر و فاضل از اعتدال با هر دو معتدل بودند و بهر  
 آنکه یک طرف با هر دو خوف یک طرف و به مخالفت در صورت مخالفت طایفه بهیضم  
 اما وجه توافق متعین فی الخ مخالفت مخالف خواهد بود و کما از ارضی با تبصلی از نامی  
 متدرج شده که بعضی جزء و در زمانی اثری داشته و به مضرتی باشد آن اثر از وی  
 گشته و همان کثیر که در دو مختلف کارند یکدیگر است که آنها مخالف و بعضی بهر دو  
 شود و اثر از وی مختلف کند که بعضی جزء است که از آن ملک است و از بیرون  
 بر اثر و بر آن ظاهر میشود و بهست و تر و در آنجا میجوید است که حال کثیر بهر دو  
 بر یک تر و نیست و میتواند کسی عارضی که قبل تا در آن بعد تا در آن واقع شده و از  
 از دور که ثابت اثر باز داشته باشد هر طریقه معقول و غیر معقول که در آن مختلف باشد  
 باید و چنانچه حق تجربه است و در متو و یکی از آن و قول به ساخت زیرا که عموماً  
 از خیم طایفه را نزدیک است با فصل خری که با تر و معتدل بر امان این مانع کرم خویم  
 فضا لا محاله که است و می بینیم و قول مخالف را اعتبار نمیخاند و بهر حال که بهر دو  
 بدون سبب و از این قاعده اخراج و بهر دو احتیاج از آن بر منعی را بهر دو  
 انوار می که در تضاد بر غذا باطلی کرده اند و بیان می آید تا اعل ضرورت و شیشه  
 قاعده که بهر دو از جنس مقدار است و قسم و که وی غذا و دای است استعمال  
 معتدل با و در تغذیه معین نیست مگر پس از تقدم حفظ حکام و بهر دو اعتدال است  
 غذا و دای که مخالف فراج ایشان باشد مناسب است از آنجا است که تناول خیم

بکته

مخالفت

متعین

[illegible]

از باشد این فضیلت نرسد و ضعیف که از غذا اسهل است آنست که اکثر احوال  
صرفه به آن نایل گشته شود و همچنین لامحال در غیر غذا حقیقی باشد و پوشیده است  
که ذی لذت بودن شئی موجب آنست که از جمیع مضار که در ویست بیشترازد و بیشترا  
آنها را هستند و طبع اقبال و در این وقت در آن مضار واقع میشود و بواسطه آن  
مضار غذا در دایره معلوم شده که قلیل الغذیه است و لذت جمیع ذلالت کفایت میکند  
و در صفت این امر هیچ بند گفته اند که اشتها و لذت و صحت واجب است از صحت  
و اگر در میان شریک آن خطا افتاده شود و زودتر که باید کرد و با سحر اوقتی و بسیار  
یا صلی او به احتمال مساوات اگر چه بسبب تا اهل شد چه به چند تا اهل شد و شریک  
تا به کمال و بسیار است آن من از سر بی که ندهد شریک را و از دست تا اهل شد  
موجب بود و بخوبی از جمیع و انفسه اند فایده اند و در میان شریک که در جافا صحت و شریک  
که در میان شریک در غذا و شریک و در و که شریک که در میان شریک که در میان شریک  
مختلفه اتفاق افتد خبری که نسبت خبری مثل غلظت داشته باشد باید که اول خورد  
چنانچه وجه آن بیشتر و ما عظمی است که یافته تا فایده کثیر و شریک که در میان شریک  
از طعمه مختلفه و در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
و که که رعایت تر و شریک و در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
بر غلظت واجب و آتش و بعضی بر یک شریک که در میان شریک که در میان شریک  
اول خورد و شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
که شریک و در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
مضموم بودی و در غلظت که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
و در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
و در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
از او به شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک  
و اگر میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک که در میان شریک

شود و کما ذکرناه مفصلاد اما اگر زماه نلشد درجه دیگر و دقیق بین انقواب نیست که حکم  
بر وقت مقدم و عقب بر محل که سنگی است چه اگر سنگی بر وجه اعتدال است مقدم نیست  
که لطیف را مقدم و از آنکه که تفاوت بین آنها را طافت و غلطت نقد تفاوت میهم  
و علی سبیل مبدء باشد که در جنوب است یعنی تقییم فیما بین است و اگر که سنگی مغرب است  
و بعد از علی از غده ای باشد سبب بیع السبب است و بر مقدمه شده و احوال است که  
علی را مقدم و از آن وقت عدم انصاف بر از آن بود و شد که اگر مقدمه و معنی از غده  
بود و یا از شدت جمع صفر مقدمه رکنه باشد لازم است که در وقت غذا هیچ نشانه  
نمیدهد و از غده ای است که در وقت صفر او را انصاف بر آری باید که کشید و بعد از آن  
خوبتر طعام باید و از آنکه انصاف بر از آن سبب مقدمه و توان یافت که انصاف  
تقدم لطیف و جنوبی است اعتدال جمع نیست که چون جوارت در مقدمه میسر است  
لطیف را از آن جهت در قبل از آنکه مقدمه و غایبه و من کند صفت از انصاف و بعد از سختی  
میکرد معلوم شد که غده ای علی بر لطیف بعد مقدمه لطیف با کند و این بود و همان حکم  
مختلف است که در لطیف و غلط تفاوت کمتر باشد و طافت و غلط که در بین تقدم و تقدم  
غده مستحق است کما ذکرناه و مراراً اتفاقاً تقدم غلطه و صورتی که گفته ایم طافت  
و بعد و نالی است که چون جمع شد به افتاد از غده است بم و در و بر آن مشغول خواهد  
و بار شد و در آن جمع و در و در جهت و در غده ای لطیف بعد از جهت نام آنکه است  
و اسطاعه هم معنی مخالفت بین غذا بین طعام است که غذا اول از م است شده و چون  
نشد و در آن قول نفع بیکند و بعد آن غذا نانی و در حالی میانه و از دیگر و در و در  
چندین شکله طعام و در یکم نیز میباشند و در نام مضمون هر یک کلمات آن که در این  
صورت لطیف را مقدم کنند که گویا از غده ای بر بعد انصاف است و بار مقدم ظاهر  
جمع خلیل باشد و خواهد شد که با الطافه لایفی البضم فی المعنی المشطه با جمع پس غلط  
که عطف و از و خواهد شد بی تر فاست می شود و اگر غیر مع انصاف است طعام که مع  
و در زنده و غبت مشغول خواهد شد جهت انصاف او باشد و سهولت حصول تغذیه

پس غلبه که بعد وی خورد و شود چون که منضم او در میشود و این موجب طرح تنفس نموده  
 از استیفا منضم لطیف خواهد شد و دوی فساد خواهد افتاد و باید نسبت غلبه تنفس خواهد  
 شد و مانند که تناول این غذا بعد از اجزای می کنند و آنچه منقول شده که قدما گوشت را  
 بخور و نذر او نیست که بدون گوشت بیشتر نمی خورند و نذر آنکه نان هر چند  
 بخور و نذر علی تقری فی شرح قانون و ایضا معلوم نمایند که استعمال غذا در حق هر قدر  
 برین منضم هر چه غذا اسهل است بر البصم اسهل و انیت و تقدیم و تأخیر شود نه از و بهر آنکه  
 خمر نه چون زود از معده با معارف و غذا را باقی را از تن می سازد و قبل و بعد و در وقت  
 تقدیم خایم است که چون غذا نه که بخورد و خواهد بود بعضی از غلبه ترشح او بخورد و به  
 بعضی باخته و در حالتی که غلبه ترشح می شود که سایر رقت و رقیق و طعام با تقدیم  
 نقد و کند و میل کند از غذای و هم او خود آن غذا غلبه ترشح می سازد و ترشح می شود که  
 بنا بر غلبه غذا راه و در این باید و ترشح می سازد و لیکن باید که غلبه که در تقدیم غذا گفته  
 شد و بطیف و بداند که اگر ترشح جمع می شود که گرفته شود بهما نیست که بعد از زمانه بهما  
 نماند که بر فضل گفته بودند و زود از دکانر اما ایضا باید که اگر و غذا استغنی و بعضی که  
 یکی از این شیرین کجی خود و اتفاق افتد علو را مقدم باید داشت بهر آنکه غذا را بطیف  
 آنکه خود شیرین از غذا شیرین را زود و زود می کنند پس اگر تقدیم در آن شود و قبل و  
 غذا را دیگر خورده شود و باید همیشه طبع بعضی از این علو ترشح می شود و رقت و این  
 جهت فساد و غلبه است و اگر گوشت شکست که در آن علو ترشح می شود و غلبه منضم حکم می شود و در وقت  
 نمی شود که قال الشیخ الغزالی علو ترشح و طبیعتیال بضع نقد الدم پس در تقدیم  
 علو ترشح نفع ناشد و نفوذ اجزا غیر منضم و نقد و غیر علو مشابه نفوذ و اجزا غیر منضمه  
 غذا را می بود و از فساد و خوش نیست که این که شکستار علویات شکست که  
 می آید و دویون را فاسد می سازد و البته گفته اند که شکستار این علویات زود زود و در وقت  
 با خراج خون می تواند و لیکن اگر خمری شیرین بر غلبه و محبوب است و در وقت  
 شیرین باشد خلاف خمر که اگر چه بطیف مذاب می خورد اما چون این منضم است

[illegible]

خواص مقرر شده و قیاس علی را در آن فصل نیست کما لا یجفی علی الله شیء من شئ در آن  
 اختلافات آمده و حال چیست آن بر نمودن به آنکه بعضی کسان هستند که ایشانرا بشمار  
 قیاسات قبل از طعام ضروری باشد و این بر روی باشد که معده انسان پس از غذا  
 در رو می بایست کند تا وقت بفرود آید و آنرا که بعضی کسان هستند که ایشانرا بشمار  
 قیاسات بعد از طعام لازم باشد و این بر دوم است که ناله می کشند بعد از تناول طعام و این  
 فی ممکن است که ایشانرا خوردن قیاس باری غذا منع می بکند دوم آنکه غذا در معده  
 در بجای که ایشانرا خوردن قیاس بجز غذا منع می بکند بعضی مدتی سکون می  
 طعام و بعد از آنجا متخیر شود که تناول قیاس غذا منع می بکند و بعد از آنجا  
 که در دو روز معده در رو می کشد که شش خست و اشتغال آن عقب غذا لازم داشته  
 باشد افرشی علیه اینجه نوشته که هر که را فهم معده ضعیف باشد و خواهند در وقت و بعد از  
 معوی باید که از آنجا که در وقت و عقب آن اثر به معویه نوشتن و شش خست و اشتغال  
 اینجه معده را زمانی لطیف باشد تا آنجا که تقویت تمام معده به مطلوب باشد و اثر به معویه  
 غذا خوردن جسم بعد غذا و کذا بهرگاه بعد از معده و معده است که اگر چه در رخا و احسنت که اثر  
 معده قبل از طعام که شش خست و اشتغال معده را در وقت و عقب آن اثر به معویه  
 باشد که بعضی مردم هستند که غذا را با طبع و معده ایشان فاسد شود و غیاظ و در وقت  
 و این کسان می باشند که معده ایشان ذی ناریت است و در وقت و غیاظ فاسد کند و بعضی  
 هستند که در ذکر الطبع مناسبه مزاج باید دانست که معده و دوی مزاج را از غذا بهر چه که مزاج  
 و فاعل الحار است و در مناسب است بشه طبعی که طبعی بود اما اگر مزاجی باشد که مزاج  
 غذا بهر چه که فاعل شکت چنانچه گفته شود و صدمه او را بهر چه معده و در طلب بود از غذا بهر چه  
 و کسی را که در دوی خون گرم منوله شود و از غذا بهر چه با و قلیل غذا است باید که کسی  
 و کسی را که در دوی خون لطیف منوله شود و از غذا بهر چه بهر چه غذا و ذی سخونت و لطیف  
 بود باید که او را باید دانست که اگر گفته شد از غذا بهر چه که مزاج با غذا بهر چه که  
 بهر مزاج است که بیشتر غذا غلط بود اما غلط بود که فاسد باشد پس آنجا که مزاج بهر چه

قبل

مواقی

فی غلبه غلط با غلبه غلط بود و آن غلط فاسد باشد و درین احوال مستقیم بود و درین  
و غیر آن باید کرد و در اینجا غلبه دو اندک است که بقوه السبب باشد و در  
مضمرات غلبه دو اندک پوشیده غلبه که هرگاه غلبه دو اندک بر سبیل غلط خود شود  
حسین بر این است که در بر تقی با سهیل نمایند و اگر از اینها هیچ کدام میسر نیاید و بیک  
که اصلین که هستند و اصلین وی باشد که نه نیست یکی که در غلبه غلط است که نه شود  
تا در وقت مضمر کرد و در طبیعت نسبت سار و در سبب است که غلبه دو اندک است و در مضمر  
و غلبه آن بر طبع و شور دوم که در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
و از این غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
و در آن که غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
ستوم که در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
بکمال چیزی که مضمر وی باشد و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
میشود و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
او شوم و اگر است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
و اگر مالک است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
مضمر و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
آن بر سبیل بد است خارج از بحث وی باشد و مضمر استعمال است که مضمر  
شبهت و تضاد نیست چیزی که در لایق مال باشد و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
نه و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
شود و از اجاعت طول و تا و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
نیز و مضمر مضمر باشد و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
مضمر و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
و اگر غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است  
و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است و در غلبه غلط است

مستطاب



[illegible]

بود و فتح آن باینکه در او اشکاف حصول فیض و در وقت بخت غیاثی که می آمد بخت بخند  
و بر اثر کشت نهفته بجهل و دست از دفع باز دارند و بعد حصول فیض نظر است که غیاث  
که نام نوعیت است و حسب بی بندگی که می آید که هرگاه پس شتاب و کند و دوی می بین  
کنند و اگر نیست که غذا از غایت کثرت غایت از فیض بی اثر و بی شوق و اگر غذا موافق با  
خورند و دوی در آن کفایت نماید و فیض از آن کثرت از آن جمیع اید و اوقات نیست نماید  
این حکم را بر اکثر نیست و اگر در شایستگی است که بعضی کسان در بعضی ضعیف البصر و در  
آن کثرت است که در آن کثرت و در بعضی کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت  
در میان آن کثرت طعام و در کثرت کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت  
باید دانست که هر دوی که در کثرت کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت  
و بعضی و بعضی که در آن کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت  
که در آن کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت  
فان را بفتح کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت است که در آن کثرت  
تاسل است خود را کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
طعام کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
هر یک که در آن کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
میشود و در کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
و کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
ناگروه و قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی قلعی  
آرد و اغلب که کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
طرف کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
سنگین چنان که در کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
دی کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت  
پس چنان که در کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت

و گفته شد این شش یکی است از اجزای حیات العنیه که یکی است با جگر و یکی است با  
 من الامراض کل انسان بحسب غلط اخلاطه و بحسب رقتها و بحسب یلزمه من الهیة و من  
 و البریة و بحسب اجزای از طبع که در او در سفار و اجزای است لایم و بحسب من که در  
 و یکی است از زردی که از این نوشند که در سر و شش و شکر و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت  
 ستر و او بخورند که در ریه و سینه است و یکی است از آب که در ریه و سینه است  
 و یکی است از آب که در ریه و سینه است و یکی است از آب که در ریه و سینه است  
 با در خور و حیاتی از آب که در ریه و سینه است و یکی است از آب که در ریه و سینه است  
 که شکر و آب که در ریه و سینه است و یکی است از آب که در ریه و سینه است  
 فو قه العنیه و او کان علی طعام او و بعد اما آب پس فو قه شکر است  
 خواه بر طعام یا در او و متصلا و متعلق است این بحسب کثرت شکر یا کم شکر است  
 شکر یا نامد و است که وقت پوشیدن آب معتدل را است که در ریه و سینه است  
 شروع شود و شکر یا معنی یعنی یک ساعت که نشسته باشد و اعتدال بسیار آب به غذا چیست  
 است که در اکثر احوال به اعتدال است و بواسطه معتدل فو قه لازم نیست بسیار  
 ضرر و رشد تا میسر کند و بر اعتدال فو قه فعلی صندیه که در ریه و سینه است  
 و معنی غلبه که غذا متحرک شود و چنانچه اجسام از غلبه باشد که در ریه و سینه است  
 و بسوزد اما اگر غذا از وی نیست بود معتدل را است که در ریه و سینه است  
 شکر یا در ریه و سینه است و در طعام و در فو قه است و در شکر یا در ریه و سینه است  
 لیکن این منخ و در غلظت و ریه و سینه است اگر کسی اسهال کرم بود و در ریه و سینه است که در  
 متدال است و متصلا آب چنانچه بود که اگر مصلحت کند بر شکر یا در ریه و سینه است  
 فو قه رطوبت و در ریه و سینه است و در ریه و سینه است و در ریه و سینه است  
 غیر معتدل بود که قلیل است و در ریه و سینه است و در ریه و سینه است  
 و اینها به اشتباه بعضی است که در ریه و سینه است و در ریه و سینه است  
 آب سردی نوشند و بجا قوی میشود و باقی که در ریه و سینه است و در ریه و سینه است

تکبیر

صادق

کیمت

خضر

بیدار شدن و خواب و دلیل احتیاج طبیعت است و منع از این باعث منفعت است  
بسیل اطلاق گفتار وقت العطش شود و کان علی طعام او بعد غایت که نه از این  
و داشت که به جهت هر دو فی نحو شش هر دو بی باشد که به جهت و آنکه چون شش کبابی  
باشد و به جهت حال و به جهت کرد و به جهت شش و شوق بود و منع از این که به جهت شش کبابی  
بمنبتی غیر شش و بی شش که به جهت شش و به جهت شش که به جهت شش کبابی  
صفت شش به نام شش است و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
علاوه گفته شود و شش که به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
نیز که به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
تخصیص بعضی است و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
منع شرب و درین وقت جهت آنست که چون مده غایت آب را به جهت شش کبابی  
با شش آب پس هر سه درین که به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
بهر این و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
ایم و چون هر صاحبان احتیاج شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
بهر این و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
منع بود و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
از بعد و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
میکنند و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
با و چون اعضا خفیف تر میگردند و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
مرض شدن بهر آنکه چون اعضا خفیف تر میگردند و به جهت شش و به جهت شش  
همچنانچه از آب شود و باقی قوت به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش  
در اسطه به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش و به جهت شش

و این سبب از جمله کثرت جوهر کای جماعی و غیره باغات باشد که شمع است و آب جبار هم  
آنکه قطبیت تمام بود و در منبع شربت به تمام عالم است که در حرکت کف نشد پس از دین  
و با اولی که در تمام آب سرد و با جماعی نوشته شد تحت موم و شمع و موم که تمام بود  
و همچنین اگر قطب سبیل در منبع شربت آب سرد و ریخته با یکدیگر و همان جهت است که شمع  
نمایان سازد و قیاس خلاف که مستعدی بر خیزد طایفه میباشند و چون غرضی از قیاس  
میشود و آن آب سرد و زوی و غیره می بود و آب شربت آب سرد و درین اوقات می شود و  
و امثال اینها است می کند بهر چه از اولی است که است پس اجتناب از این ضروری است  
و احباب اگر انسانی مضطر شود و شربت و اوقات منتهی باشد که مضطر کند به این و امتحان  
نماید اما شاید که چون قیاس رفع شود و عطش اگر کفایت نکند لابد است که قدری از آب  
آن آب شربت غلیظ نکند و بعد از آن به شربت و آب شربت غلیظ از آب شربت  
نماید و آنکه آب از این معلوم کرد که بهر چه که آب میزند که آب شربت غلیظ است  
تقطیع میزد و از سر عادت نفوذ میزند و بهر آنکه آب شربت غلیظ است و استعمال عجز  
نست آب صرف قیاس غلیظ است اما ذکر ششم که غلیظ بود که طبع بود و منبع شربت  
آب سرد بود و از آن غلیظ جدا از آن کرده اند که احتیاج نیست و آب شربت غلیظ  
حسب مقدار خاصیت منکر است و است کله و امثال این در موم و قیاس خفته و از آنکه  
یطبخ گندم از طریقه و بهر القوی است جمع آب و در قیاس باشد و عام است که طبع منکر  
بود و امر آن یعنی تریز بود و خواه کرد و آب شربت غلیظ است و بهر چه که آب شربت  
قبل از آنکه در قیاس و در آن اگر بعد نفوذ آب شربت غلیظ است که در آن و اولی که غلیظ  
آب شربت آن شربت بود و احتیاج به آب شربت غلیظ است که در آن و اولی که غلیظ  
از خواب بود و عام است که با غلیظ شربت شربت کند یا نه و دستور و وقت شربت  
هم از آن شربت آب سرد و لازم است و در منبع آب و درین اوقات است که اگر از موم  
و مایه است می کند اما این موم کلی نیست بهر آنکه اگر کسی تحریر بود و اما نام که باشد با تمام  
آخر روز یا شب خورد و در شربت آب شربت قبل خواب یا بعد شربت میزند و موم

احوط آنکه در شش آب نوشند جان خود را تحمید مکنند و سخن گویند که می توان  
رود و بعضی یادیده اند که چون آب سرد نوشند و غلظت گوشت که در بدن است و در روده ها  
هرگاه از قواست بر خیزد و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
دست و پایش را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
عطر می کشد و در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
لازم نیست که آن را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
صحت گفته و در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
از عقل و حکمت نفی می آید که اگر شربت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
نظر آن عامل بر روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
سبب اجتناب از روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
نوشته شده که هر چه در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
در شرب شربت تر شربت است و در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
تخمیر منع کرده اند و توضیح نموده اند که در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
یکی از مصلحت ها و شربت و دیگر که در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
جمع در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
و چون علت شرب است و در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
هر دو اصل آن بود و اصل که در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
ما در شرب و کذا در آب سرد و در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
نظر فرق که در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
است که در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
آنها در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها  
نوشته در روده ها بماند و گوشت را در روده ها بماند و گوشت را در روده ها

و وفات و یار و دیگرانکه بهر منزه که اسم آب صلیح نیست باید دانست که صلیح من آب  
 بر آنم چه باشد در آنست که معتدل بود و در شدت برودن و از طبعی بود و یا سرف بر دگریده  
 و تهر بر آنست که سرف که از خارج بود یعنی بنده از خارج فاسد بر سرف هم اگر انداختن بر فاسد بود  
 خوش نیست اما آنکه که بر سرف بودی بودنی آنجا میانه است و فاسد حاصل شده باشد  
 که تهر از سرف است فاسد و دیگر بود و آنجا که سرف چند بود اصطلاح است بر سرف  
 و که اگر آب که از خانه و تنه ای می کش کرده اند جهت که بر سرف عصاره اعضا  
 و اینها را سرف نیست و اگر گوشت عصاره اعضا را که در آنجا که بر سرف است پس بر سرف  
 از بر آب که با طبعی بود و در سرف است میانه شده و جایش آنست که بر سرف چنگ از خلط  
 و روی سرف است و در سرف است و در اعضا را به از آب است آب سرف میانه شده و معلوم  
 که فاعل فاعل سرف است و مفعول اثر می کند اگر چه فعل ضعیف بود و اما فاعل مفعول  
 شود و فعل است مفعول فاعل می که طاقانش کنه آن بود البته قوی می باشد پس سرف  
 بر سرف بالضرر گفته اند و سرف فاسد را و سرف از قوی خواهد بود و نام سرف فاسد است  
 معتدل بود و معتدل از آن بوده شده تا علم هر دو مانع و مانع ازین خارج شده بود  
 و سرف می باشد که از قوی الیه سرف می باید لیکن سرف و کثرت آن را که سرف و آن سرف حال نشا  
 و تحمل قوی الیه و تحمل کسی است که دمای سرف قوی بود و اگر گوشت تحمل قوی سرف و آب را  
 و سرف را که کشتن از او و از وی ظاهر است که سرف سرف است و سرف است و سرف سرف  
 آید که سرف او می تحمل تر از دمای بود و درین کار بهر آنکه سرف است سرف او می لایحه ای غایب  
 و سرف است که سرف او می که به جرات کثرت دارد اما از آنکه دی و را علت و قلیل الیه  
 نمی باشد تحمل بر دوی که میانی می تواند شد کلا فاسد می شود که اعضا باطنه و می  
 بلع کثیر می باشد و به سرف است سرف سرف و به سرف سرف و به سرف معلوم شده که  
 سرف از دمای سرف است و افراط بر دوی سرف و سرف سرف سرف سرف سرف  
 قلیل الیه و افراطی باشد و افراطی آن مضر کرد و بهر آنکه سرف می باشد سرف که سرف است  
 است و سرف از قلیل الیه است که بر دوی است و سرف سرف و سرف سرف سرف سرف

فاعل  
 مفعول

[illegible]



و باران به توفیق ناکو که در آنجا چنین بود و چون طباور کاهن کوه کردند و قید جمود را از آن برداشته  
 که بعضی از این قسم ترو بعضی الطباور فعل و بساوست چنان بیان کنیم بدانکه که عطش کاهن که  
 شفق طباور است کذب و مطاعت آن مبنی است که طباور و خطا و این معنی را طباور  
 یعنی شده به نسبت من معنی خطا علیه شد به پس من بود و از اثری و متعد  
 جمع است پس طباور است فعل این بود و طلب است باید و نیست که شرب است و مطهر  
 و چون مضاربت نماید بر عطش بخواهد تسکین و نیاید بنا بر تحلیل با و معطشه و از این فعل  
 عطشی که بعد طباور با و خود و سر تا آمدن می باشد ششخال طبع است بعضی دیدنی است و شرب  
 آب و عطش کاهن است و دفع آن ششخال بود از سر و در مضطرب می آید آب  
 آونی و اگر باز نه باشد قدری از کوزه شرب الی شرب و اندک و وقت و خود و شرب است و  
 از آن نبوده شده تا عطشی که بعد طباور فعل از شرب است کافی بود و نمیکند خارج از این  
 هر که به است و مطاعت وی میداند آنچه مختلف فیه است یعنی ترو بعضی کار است و  
 بعضی صافی عطش سکاری و هنوز است که شرب و شرب می باشد و عقب نام  
 جمیع حرارت در این شرب است و است بدانکه گفته طباور است عطش الکاهن فی اللیل  
 یعنی در سکاری و انجودرین خستار آمد و فرشی بر ثانی است بعد از این محل نوشته که شده  
 ان کون الکمران و انجودرین یک کاهن و نه عاود ششخال شرب الی سکری و  
 یعنی ان سبی کاهن از کاهن من معنی روح و غله او را و اول کاهن بر سکری ان انجودرین  
 حرارت بعد از شرب شرب است و اما فطرس و کاهن شرب عینه می خورد و موم است و سکری  
 یک حرارت و طباور است عطش که از شرب و اول و فیه به بدایت بر غلبه فیه است  
 و اطلاق کذب و صدف بر این هر یک است فطرس و این گفته که وی اگر چه عقل  
 سر و است اما فقه که است هر که هر یک است از خوا و فایده و بعد وصول بدن بود  
 وی از حرارت تن را و سخونت او اثر میخورد و وی این شرب صافی است  
 شربش او این گفته که وی با شرب و طباور است به ترو وی این  
 کاهن است و کاهن عطشی که از شرب و اندک به خطا و نوبت و کاهن و کاهن

و مانند آن عادت میشود و اگر کسی که در وقت عطش از روی بجهج آن در آب سرد غاص  
نمود آن آب را است از عطرانهای بسیار است و نسبتاً از اعضا ای که از آب سرد است  
عطش احتیاج به عسل است پس آب است که در آن بجهج را انداخته و تری و لذت حاصل  
و دقیق و آردی و در حکم عطش است که نسبت به بعضی اعضا این آب و در عطش بسیار  
و میگویند که چون عسل است و عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد  
بعضی عطش بدین طریق آب و عسل که از عسل است و شک نیست که در وقت شدت عطش  
بجهج آب و عسل که از عسل است و عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد  
لیکن این آب را بسیار باشد که عسل را در آن بجهج را انداخته و تری و لذت حاصل  
و در آن وقت که عطش است و عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد  
باید که آن عسل را بنوشد و بگوید نوشید و در وقت شدت عطش و شک نیست که در وقت  
زود آن عسل را که در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد و در وقت  
مروغ است که در آن آب و عسل را در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد  
و عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد و در وقت  
کشد و عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد و در وقت  
حیوان بود که آب و عسل را در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد  
و عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد و در وقت  
عطش است عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد و در وقت  
این حکم را بقدری که مخصوص باشد به این حکم که در وقت عطش و شک نیست که در وقت  
نمی باشد عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد و در وقت  
که در وقت عطش و شک نیست که در وقت عطش و شک نیست که در وقت  
آن را در وقت عطش و شک نیست که در وقت عطش و شک نیست که در وقت  
عسل در دهان فرو برد و در دهان بماند و به صورت مسازد و در وقت  
فی میگوید که از وقت که در وقت عطش و شک نیست که در وقت

یعنی ختم بر این میگردد که لا ینفی و این در پیش نظر ما که وی قطعی الحکم است و کس نمیتواند  
و ثابت است و مورد لعنت باشد و در حد و ذکر این شده و حکام مثبت بیان نموده  
به اگر منافق وی قریب منافق ختم است چنانکه باید و منع و نکست و فرایم او حقیقت  
و زوالی و سبب جهت آنکه صیحا محال و یک روایت امام محمدی که هر چند در بدایت  
و غیر آن بیان شده و این حدیث مثبت مشهور و بیشتر است و ذکر اثر این حدیث  
مشارکتی علی غل از آن نباشد و شیده و مانند که شریعت مثبت باید که نیست انقضای  
و ندای و قیام عبادت بود و ایضا در آن روایت که سکر محرم بخاند و سکر محرم که بدین  
آوردن بقصد بخور و و مدیان و رون بسیار متفق علیه امر شده بعد از آن  
و امام زاهدان این امور متصور بود و امام محمد رحمه الله علیه حکم می نمود که سکر محرم است که در ده اند  
و علماء از مذمت وی تریحان داده و با محمد بن و کشیدن حلال نیست اگر کسی بر سبیل مذمتی  
تشریح کند احادیثی را که اغلب گفته اند و ناشد از این عمل و در آن اتفاق نیست علی  
عده عاقلان از آنکه در مابین مثبت اخبار اختلاف بود و کشف این نیز لازم و  
تاریک شدن کرد و که منافع اختلاف علماء درین وجه است که این مثبت است و مانند بود  
فقیها و اکثری است که شریعه انکار رسیده و بی کمال و در آن نیز مذمت باشد  
تا و حقه سوز و و یکصد حدیث میگویند که این را همچنان فرموده و یا قدری آن در این  
منافق و کجاست و جوشش داده و از دورین شریعه تا سکر راه یافته متفق علیه  
و بعد تولد سکر مختلف بعد چنانکه گفته و در کمال الحکم نبوده که محرم بود و اتالی و شرح حکایات  
و آنچه مذکور که مثبت است که شریعه انکار رسیده و یکصد حدیث میگویند که این را  
و منتهای الحقه و در حد و حقه یا مد و طعن بر علماء کرده ایشان بخط افتاده اند و میگویند  
چنین است مثبت فقیه امتیاز نموده اند و منشا عطفی ایشان است که آن عطفی شده و نه مثبتی  
فقه مع و نیست که و حقا آن اطباء از او پس گویند و در عین حقیقت و مانند مثبت  
نهی کلامه و با محمد آنچه گفته شد از اختلاف علی وجه مثبت مخصوص مثبتی است که مطابق  
فقه باشد و آنچه محمد بن محمد و گفته اند از این حکم است و اهل شرع از آنچه روی میگویند

[illegible]



[illegible]

کفایت بلا

[illegible]





[illegible]



[illegible]

عروا سه جاست رانست هر قسم از منفی الی الی سید است که عصاره جان  
 و او در کثرت عرق اندکی بجای آید تا آنکه در غده تر میگردند  
 نیست و نه زنده اند و کما یخفی و او از عرق بدست آورده میشود  
 زیرا که در زمان طوبه و غلظت قریب بکلیه میخیزد و بسیار لغت و شسته و در مایه  
 اثر نمیکند که طوالت مدتی به مشغول شده و عرق میخیزد که در دیگران که از این طوالت  
 اتم علی نماید که هیچ کالی از غده نیست و از آنکه قتل از رانست و در این زمان که لازم است  
 که استغیثه و ذکر میکنند و اما در کتب فقهیه الی صفت شده و اما بایدها منقسم میشود و  
 بایدها منقسم شده و انچه از این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 و الی این فرقی و بسوی بایدها میخیزد و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 طوالت مدتی و بسوی بایدها میخیزد و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 آنرا و طوالت مدتی و بسوی بایدها میخیزد و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 و یک است و این بایدها میخیزد و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 و الی معتدل فسیق و بسوی بایدها میخیزد و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 معتدل مقدار و عرق و قوی تحلیل میخیزد و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 و هر یک از این مجزیه غشیه فسیق و بسوی بایدها میخیزد و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 مذبت میکند خون را پس از معتدل مقدار باشد خون مجزیه و در غده تجسس عاقل و اگر در این  
 اخلاص کشد خون را که در تحلیل مغز و در این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 این امر لازم دانسته اند و از تحلیل مستعمل شود و الی المس و بسوی و یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 بگویند المس الکف اللینه و الحرقه اللینه فسیق الدم و وی است که باشد عرق و یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 و خرقه نرم و این دو یک است و از دیگران که در تحلیل مغز و طوالت مدتی  
 بهر که عرق فصول در فرق طوالت و منته عمارت لطیفه و نقد است و عوارض از توکل  
 حاصل میشود و مع ذلک بعضی منافع مخصوصه دارد که در غرض نیست منافع مذکور  
 است سخی داده که در خصوص مختص به و در مشیت بسیار غلظت یا لزج است و در غرض

خوشه

ش

کافی

[illegible]

افضل از اين فقه و كرمه دستي كه در اين  
ديار طوماني عروج كند و انان را مختار  
است بديت و اختيار صاحبان آن كشتن و نكستن

در این امر آب کثیر است و در صورتی که باقی است و چون در اطراف است هر  
مردم است و آب فایز بر قابل حمام میگوید و یعنی آن را که در حمام است با آب سرد  
است که ناشد حمام گرم نشود و فایز بکل و برقی به سستی که گرم بسیار محال و در حقیقت  
و اما فایز او باید که فایز هم نباشد فایز را که با عرق به سستی که گرم و عرق میگوید  
و اما اگر از فایز عرق است بل یکسان است اما فایز را که با عرق است  
حمام معتدل و در صورتی که فایز شمع الحسد فایز در میان معتدل و متفاوت  
خوار و معتدل و جیستی که بر شمع کند بدن در روی از زمان تا سست و کسب کند آخر از لطیفه  
لطیفه و چون معتدل و آن را استخوان شمعین تر طبیعت میگوید و در حمام معتدل  
و در طب کارد حمام معتدل است و در طب معتدل است و در غرض از این که حمام معتدل  
از این دو فایز است پس هر کدام که بیشتر مطلوب شد شمعان این فایز را که  
اگر کسی را شمعین مطلوب شد و او را ترکیب و در حمام معتدل از این فایز  
که با فایز است و اگر ترکیب شد و او را شمعان است که شمعین  
و کثرت و کثرت است که کند که چون می بخفست است بخیل که شمعان است  
تخفیف تواند کرد و چون حمام و اگر شمعین بسیار شد فایز و مرغ به فایز و تخفیف است  
شمعین نماید و البته اول منه مرطوب نموده و فایز اول از حمام مرطوب و در  
و آنانی شمعین مرطوب فایز و در مرطوب است و آن است شمعین و فایز و در  
شمعین و مخفف و شمعین فایز که این سه است سوای شمعین باید که باشند و به حکم  
از اینها باز مخفف میباشد که فایز شمعین مکان باید از بدن دور کرد و نیست که در  
شمع از اثر حرارت میباشند و نیست و آن که متصل است شمعین چون حرارت در  
دری فایز است و فایز او را شمعین است و فایز او را شمعین است و فایز او را شمعین است  
و فایز است که فایز شمعین است و فایز او را شمعین است و فایز او را شمعین است  
مختلف و در درجه فایز است که فایز شمعین است و فایز او را شمعین است  
فایز است که فایز شمعین است و فایز او را شمعین است و فایز او را شمعین است



شود و در هر خانه از جامدات جام آبی را بنا سبب هوا از خانه باشد فلا استعمال فی البیت  
اما البیت استعمال کرده شود و غسل و خانه گرم آب سرد را و لانی البیت اندازد  
الحار البیت و حرارت و در خانه سرد آب گرم را اگر بسیار گرم بود و وقتی که در هر  
جست آن نمود و باشد که قلب حرارت خارج از منقش باشد بهر آنکه خانه مذکور در قلب  
الحرارت میباشد چنانکه گذشت فان فک یکدش الاقشع از رین بدستی که  
سبحانی که منقش داخل خانه بود محدث قشع است بنا بر او را که منافی از نجاست  
که شده تا که تمهید اطباء را که دخول و حمام باید که تدریج باشد از مسج چون خانه او  
رود باید که زمانی شایسته در آن حالت گذرانند و آن سوخت تا که گشت کند سیر در  
خانه دوم در آید و در کجایر بدستور بپشت زمانی معتد بدستور و خانه ستویم  
و را بدین که در جبین دخول مرعایات تدریج لازم داشته اند و وقت خروج زیاده بود  
تا که نموده اند بهر آنکه وقت خروج مساحت میباشند و بدن گرم و قوی و غنی تر  
و نجاست اگر رعایت تدریج خروج کنند و فتنه بر آید آفت عظیم جداست میکند  
و در سخا احوال لا کان حمام بر خود قیاس ننوان کرد بهر آنکه انداز دخول و خروج در  
حمام لا توقف عادت شده است این سبب اقط الاعتبار است و معلوم نماید  
که آنچه از مصالح بیوت ثلثه گفته شد نظر بهو از نجاست بی آنکه استعمال آب نماید  
چه بهر گاه غسل میان آید و در شتریت از وی ضرر نیست قلیل باشد خود  
کثر و در هر خانه که نموده و گذشت که سوخت خانه ستویم از سکه زاید است از طوبی  
آب آنجا تا فی وی ننهد که در کما یسفی فاسده اگر گشت کثرت شد و توقف تر میسوزد  
بود و در بستر سوم تر حسنه تر میشود و بعد از آن خروج اما که مختلف میباشد عمار  
و استعمال علی الریق مختلف البین و استعمال حمام بر بنا بر بعضی خارج طوطی گشت میکند  
و علی الشیخ یسبحن البین و استعمال بر سهری فریه میکند تر اندازد که اعفای از بر طوطی  
عدا را پیشه جذب میکند لهذا مولف نمیکند و کذا العدا را علی ظاهر البین الا  
المسد و استعمال بر شیخ جذب میکند عدا را بسوی ظاهر ترن مگر که عادت نموده

و اسطر جذب شده از انستفهم و الاولی الی کون علی البرق و الاشعاع منوط و از نیست که  
استفهام نیز نه باشد و نه برستی هر دو یک لایحه از عن الاکمل و الاکمل  
و در اجابت ایشان از کل شرب و حمام فان کت و حبس بر عهده التوفیق  
و من الاعضا قبل الاخصاص سبعة جاری و برستی که تناول غذا و آب و حمام  
یعنی و در خانه گرم و بعد از انزال بدن از حرارت و در وقتیکه دست نفوذ بسوی  
عضو قبل از آنکه به اینست برای حبس جاری چه در حمام بر وقت تسخ مشونه  
نبا علیحد غذا اگر چه به هم نشسته نافذ نمیکرد و از نداشت اعضا با نمل و کثرت الحکم  
اجام موجب نصاب فصول الی الاعضاء الضعفة و از بار الحسد و الاثر به حسب  
و تحلیل الحرارت العریة و التها و شهوة الطعام و الباردة و شستن زکام  
و استسکند نصاب فصول ایسوی اعضا ضعیف و شستی حسد و منفرد حبس  
و تحلیل حرارت عریز را و مقاط شهوة طعام و بار را که و سوزت عشاء و الحام  
نفسه بوسیله و کت که لکه حمام و ذات یعنی وضع نظرها کثرت عریز و اجابت  
این جهات را از نجات است که بعضی گفته اند لایحه فی الحمام با حق نیست که در  
فوقین گفته چهل شل که حمام هرگز نماند و است اگر بر سر است سلطان  
واقع شود و اما ایضا سفید است لهذا از جمله محظرات سخت و غیر بی نیت عریز  
شمرده اند و اگر چنان باشد که باید یا نشدند و در دو چون مرععات که نموده  
بیشو بعضی لطیف علی الاطلاق آورده است کرده اند و بی از ناست نمود  
سل و قاه بکله شیخ نوشته که حمام هم منجنبت هم هر دو هم منسلب و هم من  
و چشم نافع و هم ضار و ایضا نافع و مضر است و بعضی و بیا و تحلیل و نصاب  
و جذب بعد از نظام ترن و حسن اسباب و از نجا و مثال آن و مقدار او  
نست بشرب و فرط و برات خشکی و عیان و حرکت هوا و ساکنه و مهباسخن و جهه  
عمونیت بپای کرون و بوسوی افضیه و بوسوی اعضا ضعیف و بپای  
چرا که بعضی بجهت حمام دارد و مستحسن را عمل برانی لازم و این فایده که در

اگر چه که در حفظ صحت باشد فقط واجب است او را که در آید بحکم بعد نهضت  
 آنکه در آن وقت که در آن محو و در آن استیقام بر ترقی از غلبه صغیر است  
 که او را پیش از تمام قدری لطیف خوردن لازم است و منع مؤلفه است  
 بر ترقی منی بر هیچ است که چون محو و در آن استیقام بر ترقی منی است و غیر محو و در  
 آن قدری در دهیم شد عجز او را نیست که ام کرده شود مطلقاً ترک استیقام  
 نمودیم و گذاشتیم که محو و در آن استیقام در آن که کرمی او را در آن استیقام  
 و بهتر است که محو و در آن استیقام خوردن و نهضت که در آن استیقام  
 ترک کرد و نهضت تناول غذا و آب بچنانکه در حمام منع است بعد برآمدن قتل الله  
 حرارت کتبه حمام و آن نیز و نهضت است و آنچه درین اوقات علی الاطلاق  
 منع از حمام و آب نموده است تحقیق آنست که شد امتناع مخصوص به آنست که  
 البود است و نهضت است که آن را در معده آب بود که هر چند هم  
 ترک کرد هم نو و نهضت است که در آن استیقام در آن که کرمی او را در آن استیقام  
 و حصول او را بکنار بهی است و اینها باشد که بدل رسد و پاک رسد و نهضت  
 بیکر رسد و شفا آرد و که آفات دیگر هم رسد اما شایسته و نهضت است  
 آنست که بول و ادرار و دیگر اعضاء معلوم شد که در حمام  
 آن در تناول هر چه بسیار و بسیار کرم بود و مخصوص که آب باشد نهضت  
 نباشد بلکه آنست که شد به البود نباشد و نهضت استیقام قدری از آن  
 نهضت منقذ است و نهضت است که شد و آنست که نهضت استیقام و نهضت است  
 از آنست که میکرو و نهضت است که در حمام و نهضت استیقام و نهضت است  
 مصابوت بر عطر شد و نهضت است که در حمام و نهضت استیقام و نهضت است  
 بدانند که این در طبیب بلغ استیقام است اما باید که نادر بود و نهضت است  
 و نهضت استیقام بود و نهضت استیقام و نهضت استیقام و نهضت استیقام  
 عرق در آب بود و نهضت استیقام و نهضت استیقام و نهضت استیقام

فان

فان

فان

سکف

فایده

فان

اناء

23873

بسیار منعی می کشد غسل در آن کرده باشد این بتوان بود از آنکه جان من عرض این که  
شود و بگوید که آب جدام آب جدم بسیار بر جای نبرد و آنرا خوب است و یا سخا بخشد و بگوید  
کسی که دلاکان بر بدن نالد و آن کشیده باشد که از آن بر بدنی ذی فایده است  
در میان خبری از نعل ابوج که استعمال آن میباید حسب مزاج مستعمل است  
بخیل و سب و این امثال آن در شهرهای رواج یافته اما بعد از عبارت از دست  
بگذار است بر آن و غسل انداختن بختک آن کوته است آنچنین در بدن را بداند  
در قلع و سنج قویتر از خلی است برای فرط جلاء و ایضا مانع تساقط شمع است و  
و مقوی آن در عین قهقری حرارت مخصوص که بابت عمارت و چند رطوبت می باشد که در  
جمله صفات قوی میباشد و استعمال حکمی مدایح رسود دارد و صباون بواسطه  
کمرسی را که در مانع او می رسد و در طب بود و در آب از فقرت است و در مانع او آرد  
و آرد و خود نیز نافع اند و در از آنکه سنج سریع است و در و رنگ است و تمام بر که با سنج  
من و جلد او دشت باشد و بر اقبل غسل و رنگ با آن فرموده است بفتح مسام و  
انواع ساقه تا فقه و آب بر جان او در باطن گمانی شود و همچنان که در بدن  
و سنج اثر آن بود و تقدم و رنگ و زیست و اگر مستعمل پس المانع است  
و سنج نیز نذر و در و رنگ بعد غسل بهتر است و در رنگ جل که مایه است  
که رنگ ذی خست است کف یا را با آن که عمل می فرودست فایده دارد و گوی که هر کس  
از این وضع میکند و بداند نسبت اینجا از این بسیار و در سکر از نظر و در بخار و در  
که فساد و همه امراض نه بر اسود و میسر است و اگر در رنگ جل مانع از اعلا با سنج  
میتواند که فته اند که اگر تفت و فته متصور باشد رنگ شید و بخشود و بگوید  
که رنگ بر یکش قویتر است مگر آنکه شخصی غم ابدن بنیاست بود که وی خون  
عادت شدت یک بخشید و در از آنکه جل رنگ غم بهتر است تا موجب انداختن  
نشود و هر که رقیق بود و رقیق جلد بود و افضل اوقات یک جل مازاد است  
و جل و تمام است و علی الحلا کشف الجذام اما آخر مکلف می باشد و

و بیان مکن اس واسطه عاده و حمام چون کجایم رود آن نخست باید که کجایم  
کرانند چه در استحمام باین امور بر داشتن اغش ملال و غنچه صفت است و مقلوط  
در قاعه قیامت شاید که در حصی او دست غشی می آید و عاده مقلوط بنورده باشد و حق  
عانه پاک با نجاسیت نیز بشنوده باد است و منظم قسمت شده و بیان فی کورین  
و حمامت نمودن در حمام پیشیده نماید که در بعضی لغتی نیز امان خصوصاً بنکام  
استیلا فی افتد و می تقدم استحمام و چون چند بایستد حسن است که بعد برآید  
حمام کنند و اگر وقوع آن در حمام آید و متصل برآید ناید که و چه اگر کجاست  
کنند که باین موعده طالت جلوس فی حله اغش که منظم انعه در بر و حمام  
در حمام روی است و اگر ضرورت افتد بواسطه غلطت خون محمود و محمود بعد حمام آید  
که و اما مقصود بلا اذیت حاصل آید و بعد برآید از حمام شستن به طالعین  
پس اگر بار و نزع بود و بنکام شتابان آب گرم بیشتر است و اگر نه آب سرد و اما نزع  
یک کند و محوری دماغ را بعد خروج مسج سر و غسل وجه آب سرد و مناسب است و حمام  
صفت و بسته و شرب شراب حمام و شرب التفاح آب ان التور و ماور و الا بقرة و انور  
تغذیه کجاست و چون بهانه و حصر نبه افضل است و این متفق است که استعمال آب گرم خانه  
سر و حمام خانه نیست با وجود آنکه هیچ خانه او عالی از حرارت نیست حمام پس در حمام  
جای سرد و خالصه که بهست و در حمام غسل آب گرم یا یکد که مضر است و در حمام  
بواضیع آب تر بهتر است تا صوم مسام نماید و بهر آنکه صرف نماید و لیکن میاکن غسل  
محل محفوظ که از آلودگی باشد و اگر خصوصاً شیفه مرمان فنانک طبعان را  
و غسل آب سرد که احتیال آب سرد و شرب و طاعت شریف است اگر آفته شوند تو کرد  
و الا فلا و از جمله تر آید که کویچی است که این سخن آن بود و محوری و نزع باشد و حمام  
صفت بود و بدن از غشول آب باشد چه حرارت و جوانی و می چنانچه و نزع  
با و در دست و موعده اللحم کمتر منظم میشود و از بردن بخلاف آنکه منظم که کجاست  
از کجاست بر و طالعین و نفوذ میکند و ضرر رساند و کذا و نزع منظم که با نزع

[illegible]

Li.

[illegible]



درین سبب که بیان معلوم توان کرد اما اگر غذا مستغفر است و خواستند اعلی  
 نفیج و قرا و ولید کند و منع استمال معدن بر غذا اگر دوسین قور و مضمر افتد و نه  
 کثیر از وی برآید و معده را تشنه و سراز و در خواب تر تشنه و شش تر کند و شکم  
 منبت که چون در بیداری نفیج پیدا یکجنا و دیگر جدا و منع منبر و دسره او میتوان  
 و در نوم این باشد که در طریق نفیج و استمال گنار و اگر بنوم اعانت میکند و هم  
 طعم که چون غذا از معدنه بنور زدگشته است بر پهلوی راست غلظت یافته از وی  
 مستغفر شود و درین اضطیاع خواستند که برای دوسین یکی که اگر قبل از  
 غذا خوابید یا بعد از آن تر رینماید که اگر در سیم اضطیاع برین پهلوی و از این در کار است  
 که غذا مستغفر کرد و آن در اندک زمان که نمک عت توان بود حاصل میکرد  
 بیست اگر خواب و در زمان اضطیاع پس اطالالت کشد اما حاله صریح نه برای  
 یکی که بعد مستغفر شدن غذا احتیاج بهضم می افتد و قوی ترن شاید و مضمر اضطیاع بیست  
 صاحب با پس اضطیاع پس شقیص فی اشته دوم اگر در حاله اضطیاع پس این  
 بود از آنکه غذا از انضمام حکر و دنا بر شرف برین معده بر مکر و منجه شد  
 بعضی منرا غذا بطبع و چون غذا مستغفر شود و دیگر که بر پهلوی چپ غلظت یافته و از این  
 اضطیاع مضمر تا نیست که مکر تا به شش میل میکرد و بر معده و اجزای استحوط در  
 سیم منرا از این مضمر را لایق و اثرات الکبد بعین فیه و در بین اضطیاع و غلظت  
 و حصول او استیفا و مضمر منرا که حال همچنان برین ام مضبوط توان کرد و در  
 نظر لغات نیز آمده است لیکن در تجربه اکثر معده الحرج با آنرا اوسط است اما  
 معده می نیست با عت و نیم که با سیم شد منرا شده و با عت متعین مضمر از طرف  
 کرد و اما احتیاج مضمر تبسولت شد که استعلا الکبد علی المعده و پوشنده ماند  
 میل قهر منین بطرف منین است با عت مضمر که با سیم است و در  
 ترتیب و اضطیاع چون از این ای تناول اتفاق نیفتد باید که حاله نوم زمانه تناول  
 بر که ام که مناسب بحال و اندک عمل آرد و ایضا اجتناب بر غلو و قهقه شود

[illegible]



فایده و آب گرم بسیار در سردی و اعانت نماید بر نوع و طبع است که با قوه  
عاده چون دایمی و مانند آن خوشبو ساخته باشند و هر نفس از امر آن فایده ای  
منش نفیس ترند و بوی که نفسش را تنویر می نموده است که چون کاموشا یا لیمو  
شست خلاصه آنرا و به آب سرد زینت است و می تواند شد با که مقدار آن را و به طبع  
است بعد از عادت است بسیار است و با که نیست بر و تر است و به طبع  
واقع می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
در حال اول که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
می شود و در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
تایم از آب و سوسنی و باغ که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
نوم در سحر که می شود و چون در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
آزاد خاص و بویست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
و نو که در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
واقع می شود و در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
پیش از خون در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
اجرای خون که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
ناتوانی الشمس و لاله مثل فیض الشمس تا نوم به حلق که بعضی از آنها را فایده است و  
در سایه اما که در شرع منع کرده اند بطوریکه بسیار است که در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
نماید که محل خواب باید که حسب مزاج هر شخصی باشد و در هر است که در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
و با آن بود و از آنکه که بهینه شده باشند و خوش می بود و از جوامع دیگر حیوانات بهر  
که ممکن شد بسیار است که نماید و انحال که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
و نماید آن معروفت است با ما و با که است و حسب مزاج هر شخصی باید که در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
که با و که در مزاج از گمان و مانند آن و در هر است که در آنست که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون  
که به و دیگر احتیاج است که با هم می شود و در دیگر تدایم می شود و بسیار و در این واقع نوع می شود و بسیار است و چون

از این و اورو باشد که تدوین و فایده آرد و ماحد که نوم بر زمین هر دو واقع شود. اتفاق  
میشود پس نسبت به آب و اوراق کل مضاعف باشد و طاق است و نسبت زانی  
بان که اگر در فوم سار بر روی ظاهر که از شان و مستقیم است و تا می شود و اما در  
حرارت است و بی شک و البته حرارت الیه از اینجا است که مرق و در خواست نسبت  
میشود می آید تا به نسبت بر او و چه اجتماع قوی حرارت در باطن زمین  
و دفع است مرق که در لایحه از جری طبع است باشد به که در نوم مرق می کشد  
بسی طاهر که نسبت می توان گفت چون جبر بود که ت و در باشد و دلیل این  
درین و بواسطه از غذا و قریب به جود از خط و ایضا در باشد که در هر نقطه مرق  
و اذی آید اما نسبت است و طبیعت و دفع ماده است بلکه به نسبت که در  
و در طاهر و در جبر که بسیار است و صاحب می بود و دقیقه تر خارج می کشد  
از آنکه در هر شیره بود و حرارت گرم شده جسم آن بود و اینها در و الله در  
ساز شده و بر می آید یعنی پس مرق نوم جود و افر شده لایحه و در  
فعل طبیعت و قوه و این در میان هستند لایحه بود و این حال خوب است  
و مزاج دانسته که گشت سیداری نشان حرارت و پوست مرق است و در  
خواب نشان بود و دست و رطوبت و اعتدال منها نشان اعتدال است و در  
در بعد و معلوم می باشد که گاهی از صورت و قوه که در خواب زمین نشود و نسبت  
میکنند بر احوال نزل شیره می که قمر این که هر گواهی دهد و نسبت و نسبت  
روح که در سوخته و سراج مادی و تحقیق کام و درین حکام است که در  
که با نذی رویا گویند که توست خواجه نسبت به گفته شود پس آنچه از بعض  
نزل روح شده است لایحه این بر حال نزل توان کرد و در قیاس هم از دیگر  
کرد و اندک و با که بسیر عالم بود و در روی مایه نفس طاهر یا پوشیده و مانند که نسبت  
علاقه بسیاری خوش است اما نسبت به جسمانی از آن محروم و در وصل و در  
مجبور شده بکنن گاه باشد که از غایت جامع المنقر قریب بواسطه ریاضت بدو

[illegible]



[illegible]



اندام و هر گشت و قد قال لا بقدره الا بالوقوف في الشدة البرقع سخن بگو با طبع و انوار  
 فیضی فی ذلک الوقتین کمتر و نه کمتر بختیج الی عقد اکثر سخن آتش که مراد از آن دلیل تعدیل  
 یعنی کرده و مقدار کمتر بود اما در تغذیه تنبلی باشد و مقصود از تعدیل حد غذا و درین فصل  
 سخن است و شک نیست که چون درین فصل اکثر است در اندامها باشد صیاح و بر و علی علی  
 از خارج کمتر است پس قبل از تغذیه فی باشد و از آنکه حور است و باطن بسیار می شود و این  
 معده بوی بسیارند افقار می افتد با که جوی کمتر و معده دوار و شود تا جبهه اعتدال معده  
 بود و ظاهر است که حصول این و منفرض که با وجود اکثریت تناول از روی دو احوال صورت  
 نبرد و بقیه از این غذا که ذکر شد حاصل نیاید و نظیر آن بعنوان غیر عاده و تیره است و  
 که درین فصل بر ریاضت معتدله است که معده است هر آنکه عرض از این ریاضت تحلیل هوا مستکنه  
 اند و ظاهر است که اگر ریاضت منفرجه بود تحلیل بیشتر کند و سختی است و در معین طبع  
 فصل شود و تحلیل و تحلیل قاعده و اگر ریاضت بنایست تحلیل بود و تحلیل موت به از روی تحلیل  
 نشود پس هر آنکه ریاضت که ریاضت مذکور از آنکه فی اکثر است و بعضی فی الشد  
 بود و تحلیل بیشتر است چنانچه او باشد و در لکسم الطول و نیکو ترین لباس و او را  
 شستی است از این خانه بیشتر و بدستور و ثواب که کمتر روزه بقطع چند و شب قبل از معده  
 و دو خنده بشند و ریاضت که در یکسبجه تقصیر جمش بر تخمین قبایم قبل از استخوان است  
 و اما الصنف فی نقص فی الغذاء و الشرب و الریاضت و لکن الطل و الکون البد و و البطیفا  
 و بنا و رانی القوی اما اگر پس بد که کم کرده شود و در روی غذا و شرب و ریاضت و لازم  
 که و تحلیل و در کین او بود و از این مصلحت را و بدور است که بدقی اگر ممکن باشد و تحلیل بود  
 سبب که کسب کان نشود و نون سقوف و شمشها که سبب بود از قنای که با نفعی بود و لازم  
 و سکون معلوم نمایند که و اگر با منضم ضعیف می شود و احوال گرم میگرد و احتیاج تغذیه  
 کمتر می باشد با وجود اکثریت تحلیل و این بنا بر علل و از او جمیع احوال است پس تحلیل  
 غذا لازم شده و بدستور و در شرب ریاضت ملوک و فایده اکثر است و سایه و غیر آن  
 مسکنات علیان بود و ظاهر است اثر بر طبع که تفسیر آنها درین فصل غیر و نیست

خامن است و شریک سندی و مانند آن بی نفع فی ازان چیست است که غلط و در میان  
طایفه مایل بفق مباح شده و اندک آن صغر است و بی المای که سببه الایامه شد  
تقی المای است و بی ممانع و دیگر وقتها بی عادت البتة سعی داشت و ایضا  
سنگی غلبه رطوبه چون جامع و بطور فی مضامین آنکه در حقیقت هر دو است  
و در وقت که شیرین هر دو است و موافقین هر دو و در فصل که سبب است که اگر بقیه  
بقی سبب نماید ممانعت هر دو چون با الفکر که طبع را توان است و عند نفس حاجت  
مغیر غلو سبب فیا شکر و بیدار نشد اما در الفکر که طبع را توان است و عند نفس حاجت  
مسیب است فیه حق که بدو امثال آن جنی المنع و رسیده و داشت که سبب می شود و  
عظیم و از فضیلتی مثلاً که این احباب باید کرد و اگر ضرورت افتد و در وقت که سبب است که اگر بقیه  
اما قبل از آنکه در پس شکر است حدیث است از آنکه هر دو است که سبب بقول گفته شد  
بر تقدیر است که نفس بر طبع خود باشد و در بعد است که نفس را بعد و در سبب است که اگر بقیه  
نموده و اگر نه چنین است فاعده و ساقط الاعتبار باشد و ممانعت هر دو است و در وقت که سبب است که اگر بقیه  
باید کرد و حساب آن تصرف باید بود و فصل هر چه باشد و در آنکه هر دو است که سبب است که اگر بقیه  
مشق المای جامع و المای سار و المای فی المكان ابار و هم الطیفة و بر و العید و است المای  
و اکل کفاله و استعمل فی واکم الاستغناء و در واکم فی طبع است و سبب است که اگر بقیه  
است از روی از هر چه شکر است و است و از جمیع و است و از جمیع و است و از جمیع و است  
سرمه و اگر می میانند و در سبب است که هر دو است که سبب است که اگر بقیه  
و شروع او استغناء و است و فصل که در هر چه سبب است که اگر بقیه  
شد و اگر سبب است که هر دو است که سبب است که اگر بقیه  
او در پیوست نمی شود و اگر گویند شکر است که سبب است که اگر بقیه  
نباید غلبه عار که هر دو است که سبب است که اگر بقیه  
بود و حال غلبه و است که اگر چه پیوسته است و سبب است که اگر بقیه  
در است غلبه البتة که واجب میاید سبب است که اگر بقیه



[illegible]

100

462

ما را که در این امر مستغیر پس این امر غیر پس از حرات سردی می باشد  
لکن این اجتماع موجب است و سکون خواهد بود پس بطوابع است و طبیعت است  
و مواد است بطور است و چنانچه این مواد بحدی می رسد که ممکن نیست  
و این امر را بحدی که در این الفصد و دیگره الفی پس در این حکام است  
بجسمیات را که در این وجه است و در این علم است که چون مواد در وی می رسد  
بالا می رسد و این است که در این علم است که این مواد در این وجه است  
می باشد و این مواد در این علم است که این مواد در این وجه است  
توفیق است که در این علم است که این مواد در این وجه است  
اما هرگاه مواد در این علم است که این مواد در این وجه است  
نست و این علم است که این مواد در این وجه است  
در این علم است که این مواد در این وجه است  
نشان داده که در این علم است که این مواد در این وجه است  
مناسبه بدان و این علم است که این مواد در این وجه است  
مناسبه بدان و این علم است که این مواد در این وجه است  
اینها است که در این علم است که این مواد در این وجه است  
منظر را و نشو و شست است که این مواد در این وجه است  
یکه ناقص شده و بکثرت وجه موجب که در این علم است که این مواد در این وجه است  
همین است و این علم است که این مواد در این وجه است  
می شود و این علم است که این مواد در این وجه است  
می آید غایت که در این علم است که این مواد در این وجه است  
اگر چنین می بود و در این علم است که این مواد در این وجه است  
چنانچه است که در این علم است که این مواد در این وجه است  
بنابر غلبه طبیعت است که در این علم است که این مواد در این وجه است

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

1950



[illegible]

[illegible]

فصل در بیان اصول و معانی و اصطلاحات  
و کلماتی که در این کتاب آمده است

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

4

[illegible]

[illegible]



56



[illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون آید در طاعت چنانست که خدیو بستر بوماند و آنچه در سر و میان ذکر گرفته حبس  
زندگی از آن برگیرد و قبل از خواب از صدای کعبه رزم کنند که مفید است  
در سستی یعنی رسیدن و رسیداری پوشیده مانده باشد که غفل و رسیداری اخیر  
بهر شد بصفتی غرضی قلت و در کتب هم اندر رسیداری همور آن متعین شود و حال آنکه بعد از  
مدا و ساد سالم باشد و در پیش چنانست که در سیم او از نغمه فی انوم کند نشستن  
پوشیده مانده که در آن آمده و در میان او فرموده شد و در میان او  
بیشتری انداخته شد ملاقات و در حاجی سپهر انداخته شد که در دستیده و نشستن هر لحظه  
انداخته کرده اند و چون سعال را کمتر آید یا رسیده باشد و بخت سعال در پیر زمانه  
شود و در آنکه در پیر زمانه باشد که گوشت فیشتر و شیرین پیر زمانه شود و در پیر زمانه  
کریم داشتن باید دانست که اعراض مشهور در گوشش باد و در پیر زمانه پیر زمانه  
و علامت در گوشش آنست که غلظت کریمه که بی سببی دیگر و غلظت غلظت و اگر در گوش  
بود و هر زمان دست گوشش بود و چون با او چنانست و او را دست و آن که در گوش  
تسکین باید و خفته بر از و چنانست که در گوشش از ایشان است و در حوض و مشعر  
و ملج هر دو حدس و در حوض غلظت و باطل هر چه از آنها میسر و در روغن کلایه و در حوض  
روغن بادام که شانه و چند قطره از آن در گوشش بکاشند و بدانند که در گوشش  
بکاشند باید که نمکرم باشد و در اتوی مسیح و در گوشش ایشان باید نهاد که بخت  
در گوش و در این بخت و در پیر زمانه رقیق بسته و در گوشش ایشان نفع دارد و در گوش  
در آب حوضانین و در پیر زمانه در آن انداختن و آن در گوشش ایشان نفع دارد و در گوش  
گوشش نباید و در پیر زمانه اگر سبب وجع و در گوشش ایشان نفع لازم بود و در گوش  
در گوشش ایشان نفع دارد و در پیر زمانه و در گوشش ایشان نفع دارد و در گوشش ایشان  
آن گوشش وجع و در پیر زمانه و در گوشش ایشان نفع دارد و در گوشش ایشان  
او قدری پیر زمانه و در گوشش ایشان نفع دارد و در گوشش ایشان نفع دارد و در گوشش ایشان  
منجذب شود و در گوشش ایشان نفع دارد و در گوشش ایشان نفع دارد و در گوشش ایشان



سید

[illegible]



و گفت غذا خوردن بر من نهاده مطهره است و کثرت افق افتد و در انسب خبری که در دین باشد  
یعنی در جسد و جانها و مملکت از نشو و نما و دفع کرد و اگر قادر بر تکلم نیست از بیان این بیچاره  
بوی پس آنچه در کجا و خنده میکند و سخن کرد و در کجا و در این پنج رساله و هر یک  
همواره متوجهش باشد و بدو می داند که در این دنیا و در این کمال کند و زدی از  
ضعف بی غریبی و سختی پیدا کند که از خشت این شب بوم لازم کرد و باشد  
خس از نظر قبیله و در دست بهر عینه باشد و در این مایه و کوی و در این  
که نمی آید از دور و در کمال هر چه کند و در این مایه و کوی و در این  
خس از نظر قبیله و در دست بهر عینه باشد و در این مایه و کوی و در این  
مجلس و در دست بهر عینه باشد و در این مایه و کوی و در این  
باشد و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
آن مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
که در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
تا آخر راه کوی و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
شب میگرد و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
تدبیر شده و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
نباید و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
تکامل و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
سبب و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
باید و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
از آنکه خواند و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
متکامل و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
و رعایت می بود و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این  
باشد و در این مایه و کوی و در این مایه و کوی و در این

و سبب و علاج در دهنها با بر از لونی می باشد لانی توان کرد و بر نوعیت خلط علاج حسب طبع و سبب هر یک  
و طفل کوشتند و خمر جد و قلال بر زبان گفته اند از آن کینه بماند و لایم باشد و ریجا بار برند و این شیوه  
اطفال افش و از وقت شرب با یک خسته باشند و اگر قطعی کسینج تیر و امل سازد بهتر باشد و در معنی  
زعفران و زیند قود و در وقت غصه و جگر در دو وعده از قشور عسل الثعلب فرج مالیدن  
روزی چند بار قلال و دوی و ضراری و سودا و برافق و ارد و اگر قوی تر مطلوب شود اسل السوا  
مکمل که مسحق فرود رسانند و این دوا بر اثر شده و ملا که قوی باشد سودا و از خاصه یعنی کرم  
فتور کنند و هر سه بسیار با یک است و عسل آفرند و مانند بسیار باشد که رگب و تسمه غرض  
کنند خصوص موی و ضراری و کوشش و آب شیره عسل با با عسل و بعد بمحقات بنویسند  
از سبب بد و همگاه بد و بر وجه فتنه این دوا عسل از دعو و قشور را با با سماق بود که شسته  
چاره در شب دو درم حمل با یک است و بارند و مانند بسیار را که و قلال خفیه و در  
که عبارت از پست است چنین خواب کردن باشند و بکنند و اگر از افرد و در مکر که بر نود  
در بخین سود و به سوره عسل الاثر است و باشد که در آن است و چنین بسیار شده و وقت صبح  
چون طایفه شود و هرگاه انداد و بر دفع بدینا و در قلال و موی بود و جاست که در زوجه است  
خون جاست که بکنند و بسیار باشد که وقت بروز دانه اسپیت توجه داده که هر چه وقت  
و یکم سبب اسباب انغم نام از و مانع بدان یعنی چه یاد و در کنند و حشمت است که بر وزن و خوشی  
و باید دانست که وقت روئیدن دندان هر هست که در دندانها و درم بدینا و بواسطه  
اگر از نفوذ و سوز در محل تفرق اتصال می افتد و بدانست که بشود و در حفا که سوخته و در  
مو او را که از اسباب درم است خصوص که محل نه و در محاورت و در و من و در و من و در و من  
بیشتر از توبت می باشد و از شایع است دفع فضول با حیدر اسب است که درین مقام  
در زایده عیشتم درم و در یکند و در او را که شش و تیره که هرگاه درم طایفه شود و در  
اکشت بر آن بوده و هر که در رف و غیره نمایند بیانات که در نیات ایشان نه که در است و در  
بود بعلک العظم و فایده دیگر با آن است حصول فین و خلیل است و فایده تطبیح نمایند بر مریخ  
بارز و شست با عانت و بد بر مریخ و خلیل با دوا و عضا مجاوره با آن غمر بر فو و خلیل و لطیف





[illegible]



[illegible]

[illegible]

الجوز یعنی فی غیر طایفه و او سنگواره است یکی آنکه اکثر نشتر بیس بود و کما هو ظاهر النوار  
 علامت آنست که در این است چه هرگاه بشیر زیاده از حاجت رسد و صبحی آید فاسدتر  
 باشد برفع آن بگویند یعنی که نه بهر تو نیست بخت خروج مافی السعده و این بسیار بیشتر می داند  
 پس در فی سبانی که این را در جبهه بشیر از آنکه نخست قطع است بهیچ وجه کرده بشویند و در  
 شود و در آنکه اندازد و یا در طوطی یعنی بود و رسد و نشان و خروج صفت و فی و ملک  
 نند آنگشته نقل شود و نهاده و آنکه بیشتر این را و آب بی شیر بر درون است و در جویس فی  
 نینفست رسد و نهاده کردن چون گسیخ و نوال و خورد و بیلند و انزال آن را که سبب  
 و آب بشیر آب می سرشته و این دو افتد دارد و در سبب و این سبب سبب آب که سبب  
 و اگر بویید و ششی گرفته از نشتر نقلی و در بند زدند کند و اگر خورد و منحل در کلاس سبب  
 دفع و بند شد و آنکه از انصاف صفر بود و رسد و نشان و در صفر است و فی و در  
 آثار است ظاهر درون و خواستن تا و انصاف است متوین است چون آب و در سبب  
 و در سبب آب و شتر نشتر شکست این و افتد آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب  
 فقر و شست از آنکه آب شتر نشتر و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب  
 حیوانی خدایکست و فی و در و آنکه در آب سبب آب و در و آنکه در آب سبب آب و در  
 و این فی و در و آنکه در آب سبب آب و در و آنکه در آب سبب آب و در و آنکه در آب  
 و در کلاس که گفته شد که اجتماع نباتات و حیوانات یعنی همه است پس هر دو در کلاس  
 حیوانات اتفاق افتد باید که در این وقت و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در  
 نیز یک است که زیاده و کمزیر نشاید و او و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در  
 و نشان آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در  
 و فی و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در  
 در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در  
 تنها رسد و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در  
 صبح و شام و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در سبب آب و در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٠

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]

و طفل درین فصل و در هر روز یک بار و بعد غسل مذکور باشد و هر شک سازد و دروغ کل  
باس آب بنشیند و در وقت صبح و دو مرتبه صبح و یکبار بزرگ اگر صبح مشغول شود و با دست کمال باشد  
با غسل که قدری بگذرد و در وی انداخته باشند و آن شستنی اگر از این قسم فویر و آب بنشیند  
بدره فقط کافیت یکبار اینجه بفرستد تا تحمل شود و تواند شد به شرح این و احیاناً اگر  
بغیر این فقط شود و حال استیفا عاود یا خود بخود آید و دست کند و باید که در میان این که در و در  
و استن و در سس و یکبار فاد و یک درخت صحرایی خوشایند باشد اقتضای آن کند و یکبار غلظت  
جوید باشد از هر طفل حکایت با علوی لازم شناسند و این در واقع دارد و تو بدم و اسکندری  
آب شور و در هر سه با یک سحبه بر دهن کل بار دهن کر یا در دهن مجاور و آنجه بوبند و در آن  
بهر شمشیر مانند از قلع باز دارد و استعمال او بر فروع تیر اصلاح باخته غلبه در دهن  
بسیار است و تو تیر و مغشوع در آن میزند و سلا بکشد و میگوید که است و پس که بریند و یکبار که خوش  
فرو نشاند و قروح را اصلاح بخشد و دهن هر کس خمر شده و دیوانه و بعد از استحمام کشیده  
آب آلوده بدهد و بشویند و اگر شود یکبار میزند و باید که خوابا گاشتی صبر که سرشته طایفه  
در دهن کل چهار کمر بفرماند و آنچه از زمین کشته که از آن باز و در دهن کل  
زیر این چهار است که سر کشته غم شک و دست پازند و در جگر که یکبار است پخته و با  
آن هر یک اندازند و بالای هر یک میگویند کاشتی که کون می پوشند و خوشی که بسیار و قدری از  
بر داشته بود و در دهن کل از آن تواند برد و از آن کاسین عرق کون می غلیظ از آن استعمال  
شده و در دهن کل از آن برداشته و اگر بر دهن کل که بر دهن کل که بر دهن کل که بر دهن کل  
و این عبارت است از قروح که در سر و دهن اند و گاه که در جسم بدن می آید و بعد از استحمام  
دوی افساست اما آنچه در طفل کمتر آید و شب و در حلقه جلد است و آن نیز که در دهن کل  
آب از آن می تواند علاج خفیه مفرده که بعد و بهمان اصلاح غذا نماند و در طفل تر گفته  
حکایت از سال علق مقید و دم فرماند به شرب سبب و اگر شست کوش طفل با آن کند  
بارک پس که شرب سبب مانده و در دهن کل که در دهن کل که در دهن کل که در دهن کل  
و شکر بخور است و آنچه از دهن کل و این و این است که در دهن کل که در دهن کل که در دهن کل

232

وہ

مستطیل



3

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible][illegible]

٢٤

[illegible]

که در غایت و در هر یک از اینها که در غایت

و از یکی به دیگری و از یکی به دیگری

شدن و نبیند که یکی خود و دیگری را

مندی که با آنکه هرگاه خود و دیگری را

بگویند که خود و دیگری را و از یکی

ساخته است و در این بر او همه شش

نقشه و دوازده و بیست و یک و بیست و

دو شده باشد و هر یک از اینها که

پس از این و بعد از این و از یکی

و در یک کمر و در یک کمر و در یک

قدما و التی باشد که در یک کمر و

شد و از یکی و از یکی و از یکی

و دیگر از یکی و از یکی و از یکی

تا در یک کمر و از یکی و از یکی

و از یکی و از یکی و از یکی

و از یکی و از یکی و از یکی

و از یکی و از یکی و از یکی

و از یکی و از یکی و از یکی

و از یکی و از یکی و از یکی

و از یکی و از یکی و از یکی

[illegible]



سختی کنند و هر وقت بحسب مقتضای وقت در آنجا  
بودند و بسبب آن که از آن جهت بودند مراعات آنست  
و نسبت به سختی عبادت که بر شواصین بود اگر ضعیف بودند یا جو و راحت بقصد نادر  
و گاه از آن جهت که از دیدن و بوی و منفی و کثرت و ضعف مرض لازمست که مراعات آنست  
و نسبت به سختی عبادت که از اطاعت مرضی که شربت فایده دارد و شوی که از این جهت  
بکار می آید و از آن جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
حادثه مراعاتی است که مرضی که عبادت را بر مرضی که عبادت را بر مرضی که عبادت را  
و از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
تجرار و مرضی که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
که از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
شود و از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
نموده شود و از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
مرضی که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
مشکلات مرضی که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
و از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
باید از آن جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
که از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
تشدید که از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
عادت مرضی که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
بعضی که از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
که از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
آن که از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه  
و از این جهت که درین تفتیه و حسب قوت میشود و از آن جهت که درین تفتیه

[illegible]

چان



[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانچه ماده و جهت راست مثلثا جانب دست چپ کشند و ماده سر جانب راست را  
 جذب و در قطر راست و سر و دست و این چنان باشد که ماده و جهت راست  
 مثلثا جانب چپ کشند و دوم از این چهار حالت است که جهت راست است که وضع  
 محتاج به تدبیر نیست می کشند و اولی که جهت چپ است که جهت راست از این شرایط  
 مثلثا حالت محاذ است چنان باشد که جهت چپ را با جهت راست از جهت چپ کشند و در  
 امر این طحال را با جهت چپ و در حالت محاذ است جهت چپ را با جهت راست کشند  
 سیم این جهت کشند و سیم جهت چپ را کشند و این چهار حالت جهت چپ است که جهت راست  
 که میان جهت چپ و جهت راست جهت چپ باشد چه در صورت برتق و در صورت خوف  
 استرجاع ماده و جهت چپ است سیم جهت چپ را کشند و اما در حالت فی الحضور فان کان  
 جهت چپ من موضع الی موضع قریب که جهت چپ را با جهت راست از جهت چپ کشند و اما جهت راست  
 شود و در عضو فی الحضور جهت چپ را با جهت راست کشند و اما جهت راست  
 انقطاع انقباض قریب جهت چپ را کشند و در حالت فی الحضور جهت چپ را با جهت راست  
 در صورت ناکش و در صورت ناکش جهت چپ را با جهت راست کشند و اما جهت راست  
 و جهت چپ را با جهت راست کشند و اما جهت راست جهت چپ را با جهت راست کشند  
 نهفتن و ان کان العود بعد ایستادن من نفس العضو و اگر باشد جهت چپ را با جهت راست کشند  
 کرده باشد و بعضی بر آورده ماده را از نفس عضو که یکا که جهت چپ را با جهت راست کشند  
 و اکمل ترین طریق در این جهت است که از ذرات انقباض و در جهت چپ جهت راست  
 و در جهت راست جهت چپ و اما در جهت چپ جهت راست جهت چپ جهت راست جهت چپ  
 عضو و ایضا جهت چپ که عضو که بر او است جهت چپ جهت راست جهت چپ جهت راست  
 الم ماده یا نواز کرده و دوم آنکه بر عضو که بر او است جهت چپ جهت راست جهت چپ جهت راست  
 ضما و نماید سوم آنکه اگر ماده در دست راست بود مثل جهت چپ جهت راست جهت چپ جهت راست  
 کردن فرمایند و بار کردن بر داشتن چنانچه شخص و جالیوس خبری که ان ماده را از  
 یک دست گرفته آورده بود و جهت چپ جهت راست جهت چپ جهت راست جهت چپ جهت راست

[illegible]



تحتیج

تجدد را در بخش اشغال آن که با وجود تشدید مایوف و ماکول است باشد ششم که هرگاه خواننده  
جست و جوی از مایه طبعه و در آن عضو باشد باشد و جست که تحت  
در گوشت نهاده و نه غده و طبعه میکنند و است میکنند بعد از رسد که زیر آن که اگر چه چینی بود  
کشد احتیاج است که برای اختلاف بنشیند که روح با و در آنجا و کشد و ان اللحم جذات و  
بجانب خود غل و طبع پیدا آید و ماده معصوم و نه آید و ضعف نفسی رو یا برغم آنکه غایت  
فغانی و حیوانیه و رسا بر معایات قوی ترین جایزه و اند و فرج و سر و در اشغال و طبع  
و حیوان و استماع غنا الطیف بنسور و که الما رت مشتمل بر کسانی که مریض از رت  
استخوان کند و اکثر اراض نفع میکند و دستور انتقال از موای بهوانی و از یکانی به  
بایل تا رت الفصل الاول التاسع فی القصد والجماع است فصل نهم از فقه جماعت  
سید و قصد و جماعت اما قصد و جماعت فی علاج قوی لایه ان الله موته ولد و  
الاکمل و الشرب اما قصد که جماعت از کسانی عرق بیشتر و سحر و نیست پس  
علاج است قوی هر کس را که دمی باشد و صاحب کل و شرب با و و العروق المتدا و قصد  
فی عروق العرق و در کبای که در عادت بیشتر میگذرانند کبای آنجا از ضایحه  
بعد ترجمه عبارت من بیشتر خاکفته شود الا ان العله انکانه ت فی الراس قصد التفتا  
ان فی النفع مکرر که علت گو باشد در هر پس قصد با سلسل اسر فی النفع و بر که باشد علت  
در اسفل تن پس قصد با سلسل بر غیر و نفع بود اما الا کل نفع منافع العرقین حیوان و اما  
رک اکمل پس نفع فواید بر در که است اما الجی منه ففعلها بنحیف بهو یکدب الدم  
مایا جا و العنوا نهی نحم علیه و او با جماعت السابق و اما جماعت پس فعل او  
ضعیف است نسبت بقصد و او حد میکند و بر از رای که محاد و عضو است که  
جماعت کرده میشود بر آن و فو نیز جماعت جماعت سابقین است و شود و نماید که  
یون منصب تر است کلام است افضل را به قسم ذکر کنیم با و اکثر قسم اول در  
قسم دوم در جماعت قسم سوم در ارسال غلق قسم اول در احکام قصد و بر  
بر چند فایده فایده اند بعد قصد و فضیلت او بر دیگر سخر اغاث مناسی که بدلی

فصل در بیان جماعت و قصد

و در این زمانه که قصد سفر نیست مکی را و می که سیتی بسیار و غذا را از طریق تقیر  
 اتصال عرفی و این بفرز که بر میل اعتدال بود و بدون بی غذا طبعان نیست و به که  
 معروف بود و اگر چنین واقع شود آنچه از تقیر است بدون بیاید و غذا را بقیه ماند از اینجا  
 است که قصد ضیق بینی کرده اند که اگر محض از این مطلوب شد ضیق و مره و ضیق  
 قبل از این است که گویان است که استغفر که کمی و اصطلاح از این وجه الما و بقیه  
 یکی که گفته عام بدن کرده شود و بدون بعد از استغفر چیزی نمی آید که از عضو می  
 استغفر کشد چون جود و عطش که شقیه بر مخصوص اند فقط دوم اند مقید تمام قسام عطش  
 کرده شود اگر چه بعضی اعضا بود و بر عضو استغفر چیزی نمی آید که منجر ضیق خاص باشد  
 چون اسهال و فی که شقیه ضیق نام از آن کرده میشود و مراد از استغفر آنکه که در غیر نفی  
 قصد ضیق نیست همان شقیه است اگر چه ضیق شد قصد عرفی از نه و عرفان قن ضیق که اگر  
 دم از عضو خاص میکند سیتی از شد و شکی نیست که همان از مرغ ضیق که آید اگر که از شقیه  
 و استغفر از استغفر جمع الما و از جمله ضیق قصد بود که استغفر عات عمده ضیق است  
 شقیه و اختیار است شقیه قصد اگر عدم ضیق و معلوم شود و باز میتوان شد و شقیه  
 منفرست نشده که از شقیه وی حسب حاجت مقدم بر این است که شقیه ضیق است  
 که بعد عمل او کرده اند ماده غیر مقصود می باید و خواهی که شقیه ضیق باشد و بنا بر تعالی  
 عملی تخلفین باشد که استعمال بعد سهل قوی از بعد عمل می شود و در این میان آنکه مترادف است  
 دم که دم هر دو مند باشد که مترادف است با شکی است که یکی که مبتدا مستعد باشد هر دو مند  
 امراض به عند کثیر و هم از تعذر آن یعنی مبتدا بود و اما که هر کاه خون یا دم یا منفر شود بدان  
 امراض مبتلا میگردد و از اینجا کسی است که قصد عرفی است و از هر سبب و اوجاع مفاصل و موم  
 کسی که عارض میشود و او نفیست دم از شقیه عرفی می بیند کثیر دم و کسی که مستعد است در  
 صحیح و سکت و بالخصوص از آن و تو قدر و تغیر دم و کسی که مبتدا باشد هر خون و او را هم اشتبا  
 در دمار او کسی که خون با سیر معنای حص و بسته شد و کسی که در اعضا باطن و شقیه  
 بود و مع ذلک سفر از کوم باشد که این دم را صواب نیست که در پر مرغ البه قصد می

تا از قوه در این مراض خون باشد ابتدا قهرتی کشند و بقیه را بکونج یا دانه مردم و در ده کیسه  
بفعل بن القوه و اگانه است ملک القوه قمریه دوم که از قوف مرنی و آتی کم بقیه وی اکثر  
بی که کثرت دم و تغییر او با خطا شد و مثال وی کسی است که او را نمرید یا سقعه رسد و بیا  
مثلاط او را فصد کنند تا از صده شش رم این باز و کند کسی که ورم دارد و نرسند که شش  
از تنج منفرغ باشد حکم بقیه او نیست که اگر چه کثرت نباشد سیم که مبتلا با مراض  
و سومی بود که در خاطر تن اولی از خراج خون و حبس آن چنانکه در فایده آمده در قوف مرنی  
مانع از فصد شش و خاکفته شود و غیر این سه کس است شاید اخراج دم نمود فایده اندر چنان  
مختلفی که میان بعضی قدما و غیر هم واقعت در اخراج دم بداند که بعضی علی الإطلاق منع  
کرده اند و بهر اثبات مدعا خود سنده و دلیل ذکر نموده یکی که دم ماده در اصل اعتنا و ارجح  
و مویب قوه و محبت و چنین ضرر قابل اخراج نباشد و دم که اگر خون جانور را اخراج می بود  
بر آینه مغزی هست فرغ او فصد مقرر نیست چنانکه بهر مراضه و بهر سوء و احوال است چنانچه  
بهر مراضه و لازمه طبعی شده است در تن و اندک است سیم که چون از مفعده دم یا  
کثرت است یا برای رذت می در بر دو صورت فایده است و نیست بل ضرر بخور  
از دو صورت کثرت یا بهر جهت که سخت تر از اخراج حاصل می آید و در مراضه او سخیل بصر است که در  
پس و لب تنقیه مراضه باشد خون که از او حالت رذت تغییر دم یا میرد است  
اگر میرد هست لامی از کثافت و قلت هم در خون خواهد بود و با این حالت مجاز است با هر  
روا باشد و کثرت شک نیست که نصف و نصف و کثافت است و استیلا می کند پس  
مقیه آنها و حبس بدنه استغناء دم و این قول دانی را چه بود الباقی هم وحدیث رد کرد  
از دو جواب هر دلیل و دلیل مفصل هر قوم کرده چنانکه در رد دلیل اول گفته اند که خون  
اگر چه ماده غضا و اروج و باعث قوت است لیکن شرب اعتدال نیست و بهرگاه از غدا  
سجاولر کند اخراج زواید لازم آید تا از کثرت مقدار و غدا و عید صارت غریزی  
منفرغ و مقهور سازد و چنانچه در پیش اندک و بیمه بسیار نیست و در رد دلیل دوم گفته  
اند تا نسلم که سراره و طحال مضرغه باشند مضرغ و سوارا که آنها و خزانة اندر آن

خط را که صحبت با مغانی تعالی بر تندی که از آنها بر آید می نماید بدین معلوم است و در هیچ  
 معلوم شده در اینجا مبداء و بدین که صرف نمیکند و اطلاق لفظ مغز بر این  
 عضو که خزان است بر سبب مجاز و کلام الجاذب واقع شده و الا مغز بر این که عبارت  
 از جمیع ضری که نمیدانند بدین می است که در اینجا مورد است و در بر تندی بر تندی  
 اگر مغز را بگویند بر دم و دلیل متغیر نمیکند و سبب باید که لغز تندی در اینجا مغز است  
 باشد که در این هم مغز ندارد و در سبب و دلیل شود و در آنکه کثرت  
 و حرارت و در شکست که از این موجب حال او بغير ميشود و در بغير از این  
 در این مورد از این است پس بخور بفرستند و کثرت تندی در توفیر حرارت و دم قبل از آنکه  
 مغز باشند و این است تولید مغز اگر در دم این احساس شود و بر تندی و سبب از این  
 که مغز و در آنکه خون این تمامه دفعه ای حال بغير نمیکند بلکه در این توانا  
 و تندی تحلیل میگردد و پس از این خون که موجب قطع ماده و در مغز باشد و معلوم  
 از این قطع سبب و در تندی و در سبب از این احساس خواهد بود و در این احساس که  
 کثرت مقدار دم را اگر چه مغز بود و سبب از این بغير لازم بود و این نسبت بسیار باشد که  
 حرارت مغز در این هر شود و نوش آن را فر و نشاندن که تندی بغير اگر در دو حال  
 مقدار دم با تندی باشد که یعنی جهت اعانت فعل حرارت از این است و در  
 در این کلام صبر که خون در این مقدار و در ده که هر گاه دم در مقدار بغير از این است که  
 در تندی در این غیر از این است و در این هر چه بود و تندی شود و کثرت در تندی که اصلاح  
 با و در دیگر تندی در تندی است و در این احساس که تندی در این است و در این احساس  
 حصول دفع شش در این متغیر پس از تندی در دم و در تندی است که در این است و در این  
 سبب است و در تندی در تندی است و در تندی در تندی است و در تندی در تندی است  
 و در تندی در تندی است و در تندی در تندی است و در تندی در تندی است و در تندی در تندی است  
 یا با القوة القدیة دوم آنکه خون بغير التندی گردد و بالفضل یا بالقوة الفریة و هر گاه کثرت  
 دم با تندی کثرت و سبب از این است و در این بطریق اول خواهد بود

استیصال

و در غرض و صورت استیصال و استیصال نیز که اخراج و جمع گردد که کینه معتدل بود و بالعقل  
و با شوق متعنی نموده باشد تا اتفاق کمالی حاصل شود و اندر بیان آنکه در قصد مریحات نفیج در کار آمد  
حال و اگر بیست و دو که در حال پوشیده نماید که هر دو از اجزای ناقص او و میباشد  
استیصال آن اگر نقص متصور است با تمیل قصد کنند و انتظار نفیج در ریاحات  
نبود و اگر مطلوب است نظر کنند که خون غلظت و کثرت و در و با به اگر غلظت از اجزای  
و در ریاحات نفیج کنند و قصد و اجتناب نماید و غلظت بهر آنکه اخراج و جمع نماید مگر  
مشت مگر قصد می که در ریاحات و غلظت نبوده و اخراج قصد از اجزای مریحات و غلظت  
باشد که کثرت تا پنج مرتبه من الارواح و اگر در کثرت بهر آنکه خون از ریاحات غلظت بهر وقت  
و اندر حال اخراج و جمع متعنی نماید و قصد که در ریاحات از قوه مزاجیه است کثرت بسیار  
حق که باوه اخراج میکنند از عروق پس هرگاه خون غلیظ از ریاحات باشد و قصد کنند که  
که خون جدید خواهد بود و در ریاحات تری و اخراج از اجزای ناقص و در ریاحات بهر وقت  
قصور و غلظت و با غلظت افادت و کثرت و اما اگر در خون و اجزای ناقص غلظت و از ریاحات  
نبود و نظر کنند که قوام او معتدل است یا رقیق که معتدل باشد نفیج همین است با تمیل  
نماید و اگر رقیق باشد با غلظت نماید که در ریاحات و غلظت است یا غلظت و در ریاحات  
در عروق بود و با غلظت نفیج نماید و در ریاحات با غلظت است یا غلظت و در ریاحات  
سایح و از او بر دفع فاسد خون و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت  
عضوی مخصوص بود و یا یک در ریاحات و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت  
تا بقوام معتدل آمد و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت  
میباشد و استیصال و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت  
از ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت  
خون که محتاج به ریاحات است و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت  
بعضوی مخصوص باشد و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت  
اطباء در ریاحات و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت و در ریاحات بهر وقت

کافی

[illegible]



7





مستور و مانع آنکه هرگاه در افلاک رویه مرئیست و در قصد لازم و البته باید که تحت نظر  
گشت که از دست او چیست است با اعتبار کیفیت که گفتند و تفسیر مفرا  
نماید که استال لطیف نفوذ اگر کیفیت و در یک و بی نظیفه گونشند و هر بعضی هر چه  
هم جسد از آن است که دارند و پس از حصول نفوذ با تطفئه قصد نمایند حصول  
حاصلی از وی شود و در صورت تطفئه ظاهر است که احتیاج نفوذی نیست که هر  
نوعی جسد باشد چه اگر ماده و صم و در دست بود استغناء نفوذی نموده اند و  
و نیز اگر خروج غایت از آن کرده و غلط باشد و غایت قصد است که استقامت فرماید  
که صبر لطیف که مصلحت از وی و غایت از وی و غایت از وی و غایت از وی و غایت از وی  
که در دست و درین جایز است و بعد از تطفئه متفق اند که غایت از وی و غایت از وی  
در این جسد است و در غایت از آن که در او است خلاف بعضی که بعضی از اینها  
که در او است و تطفئه شود و که در او است و تطفئه شود و که در او است و تطفئه  
است و ای غایت از آن که در او است و تطفئه شود و که در او است و تطفئه  
و دید و کرم حاصل شد و شد باید که خون غایت از آن که در او است و تطفئه  
فوت نمود و اگر در دست که در تطفئه و غایت از آن که در او است و تطفئه  
غلط است و در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
در غایت از آن که در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
و غایت از آن که در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
خون که در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
معدن خون که در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
و در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
و در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه  
در او است و غایت از آن که در او است و تطفئه

[illegible]

در سیر زوایا نور زبراکه این شیخ بے ضعف عصب نمی باشد  
و با وجود ضعف عصب و غلبه طبع اخراج دم جایز نباشد لیکن  
بیشتر رطب که با قنده خون باشد قنده در وی مجوز است بشرط قلیل  
و بعد از قلیل از این موردیم و کثرت سیر و کثرت خون و سقوط قوت لازم  
بر قضا است پس در و ناسی که کثرت اخراج خون اصلا جایز نباشد معلوم  
است که اگر در وی بوم جایز است و چون اندک دم رک زنده باشد که خون  
کثیر بزند و بعد قوت است که هنوز در خون اعتدال نباشد و باید که  
عده کنند و این هزار است که بخون جهت تعدیل یک راند و حاجت اول  
غذا کثیر بقبند که کثیر تمام غذا در حیات باشد از و یاد کرب میزد  
بنا بر حوائج طبع غذا کثیر و بخار آن دغا هر است که اگر خون آنقدر  
رند که به رجه آید اعتدال آید پس در این صورت اگر تقبیل غذا مبقوا  
لا محاد طبع است نسو عی خون متوجه خواهد شد و آنرا غذا خواهد ساخت  
بالغیر و خون از رجه اعتدال خواهد گشت و معلوم است که اعتدال  
دم در رجه حال مطلوب و اخراط و تریب موجب فساد و اگر نظر آنکه  
حک از در رجه اعتدال نشنیده نگیند کثیر در غذا نخواهند گشت و مزید  
کرب خواهد شد و اگر در رجمی سونا خن بدستور بعضی که گفته شد  
تقبیل اعتدال لازم داشت و چون معنی تقبیل مقید به آن کردیم که در رجه  
اعتدال دم پس بعد از این چنین اظهار سونا خن با اخراج دم کثیر قادم  
آن نخواهد آمد و سبب دیگر است که خون پس جهت المقدار زباده  
بر آن کثیر ند که معتاد بود و با وجود آن هنوز از با دوی قلیل و در خون  
باقی باشد و بخوام اعتدال نرسیده بود و در این اعتبار خون کثیر  
قلیل باشد پس احتیاج قوت و کثرت است که با هم مذیت دارند و رخی  
واحد در وقت واحد متعین بود و لان همیشه مختلفه اگر قایل گوید

که چنانچه در سینه نفس که حی و موی غیره نفس است که نفس حی و موی  
قد که با عتد الی و بدین مع کزده و اندلیس در مطلقه که حی و موی نفس است  
نمایر عتد انت تحصیل بد آن شتر میشود و افتقار بقدر افزون و عتد  
فضل از مخرج حرات یعنی مملو و بطریق اولی ضروری بود و هو الشیء از انت  
لاش که در حی عتد افتقار بقدر شتر باشد بلکه افتقار نیست زیرا که  
وی طبیعت نمایر اصلاح مادی و عتد شتر شغل می بود از آنکه از تحصیل عتد  
و متوجه کذب عتد می شود و از تجارت که در طبقه صلیف با خراج حرات  
کجایی که اعتدال در ممتد او دید و باید محو شده خاصه اگر اول غبط  
مایلی بکوت بود و نفس عظم و سینه شقیق باشد و کما آنکه شب مذکور است  
الاعتیاب باشد که در مقیور است اینجا هم تقبل اولیتر است اولاً  
و اسلحه اکبر که بیان کردیم ما اولاً بدانند که هرگاه قار و ده رفیق با  
باشد و سخن هم از استدار مرص و در آنکه اطو و کاشش بود و عتد از بنابر  
نت بد کرد اگر که شب مطلقه باشد زیرا که وقت بولی و لیلی وقت دم است  
در بدن اگر نه شب سده باشد و آنکه اطو سحر وقت که محفل تن و سهولت  
تحلل و طو بات و صنف توانست و طو مبر است که چنین حال عتد روانه اما  
آنکه که سبب وقت بولی سده باشد و سحره کمال بود و شب مطلقه با غلبه سحر  
باشد و راحت بود و هر مبی که در وی لرزه و قوی بود و عتد از آنکه بد کرد  
زیرا که لرزه شدید دلیل آن است که عتد در خط بار و است بولی سحر  
و سودا چه در عتد حیرت شوریه بسیار شد و لرزه شدید و در عتد  
خون فقره هم نمیشود الا به سبیل بد زنت و با تقن ماره سحر و عتد و آب  
کما آنکه با وجود و قوت تقن در خط بار و حرات غالب تر بود و سحر و فضل  
و عادت منتهی بود و با حراج او که در مقیور است عتد کردن در مری  
حرات کفین را با باشد خاصه بعد ظهور بقی و مادی و مری و وجه دیگر

در منع قصد بماندن نفس است که کثرت تکمیل لازم نه نفس است و یا بسیاری  
تکلیف قصد جان بر نباشد و باید که خود طلب مصروف بر آن باشد که ایضا قصد  
باعتبار آن مفاد قطع نفی نشود و این چنان بود که هرگاه هفت حاد  
بود و بول سید و رقیق باشد و مفاد در غایت اشتداد بود و قصد  
که موجب اشتداد مفاد خواهد شد و بدستور هرگاه هفت بقی باشد و بول خام  
بود و قصد نکند که باعث از دیار خام ماده خواهد شد هرگاه هفت  
قصد واجب باشد و غیب بر سر بار رسد و مانعی نباشد و بلا تعلل قصد باید  
کرد و اگر چه چهل روز گذشته باشد و آنچه بعضی اطباء گفته اند که سبیل البه  
بعد از اربع ساقط است و اما دانند که نفی تقدم و تعلیل اولیه است از اثنای  
نقضاء و هر وقت که باشد وقت است بشرط مراعات فوت و مراعات  
اشیات که وجود یا عدم آن در اخراج و دم لابد است و در اشتداد  
گذشته و این رای مختار جالیوس است و شیخ الرئیس و اکثر متوفین  
بر همین اند و بندها موافق حندی و بدانند که سبیل باشد که در وقت اشتداد  
قصد نمایند و مانعی نیست بخود از غلبه مراد و مخافته ماده و حر اک و قصد  
کنند و خون بگذرد و بدان سبب طبیعت فوت باید بر ماده بنا بر تکمیل  
او که لازم قصد است و وقت دور شود اما این جبار است تا سینه و سن  
و فوت و جز آن مساعدت نکند نتوان کرد و هرگاه هفت موی بود و  
در اخراج خون مانعی نباشد و در روز دوم گذشته باشد خون و اخراج غیر حق  
بسیار باشد که در عین قصد اخراج متبکند اما در روز اول و دوم اگر  
قصد کرده شود و اخراج متبکند و در عدم توقع النفع فیه و آنچه گفته اند  
و ما ننزله و ابل نوشته ایم که ماده خون در اخراج محتاج به دفع نیست  
محقق باین قول ندارد زیرا که اخراج و تکلیف در اخراج و دیگر بر او  
و این خون به خود اول روز مجوز است و بیک جبار بر او روز دوم

نفس یا غیر مجزاست و چون طرد طلب است در و در و در  
او تمام می شود اگر از امتزاج است و مواضع خالی باشد  
احوالی که اکثر از از قصد در آن واجب است به آنکه در مزاج شده  
البدن اعتبار از قصد لازم است بجهت آنکه در چنین مزاج خون گرم می باشد  
و غایت و غلبه غالب می بود و ما چنین حالت قصد با نیز نباشد که کذا در  
باشد به الیک و بجهت آنکه در چنین شهر با خون متعاقب می باشد و قلیل و غلبه  
و انفا که قصد کنند به و مستوند شود و در بدن خون کند بنا به خفایان  
حرارت که لازم به تحقیق و ماست از نجاست که در سر ما باشد بدینترایی  
از آنکه کرده اند و کذا عند جمیع شد به بهر که اوجاع باشد به قوی انقباض  
روح را و شد به الانفا فندقت و او در این حالت قصد به به منف روح  
حافظت خواهد شد و انفا و روح شد به مواد و طبیعت متوجه یکایک  
غیر و جمیع می به شد و قصد مواد و یکایک خرد سیکند و این می باشد  
اختلال طبیعت و انقباض مواد می شود و منفی بخاطر میگرداند اما هرگاه  
خوف آن باشد که روح محضت و درم می شود و منفی شریک با درم می شود  
که به درم و انقباض است با جمیع بسبب هم انقباض باطنی باشد پس  
در این وقت طلب نفس اطباء الشرا بدمه موصوفه میگرداند و این که فندقت است  
المنقب و غیره و کذا اجماع است محال بجهت آنکه افراط نقصان روح خواج  
و کذا انقباض جامع خاصه که با اتزالی بود بهر که بسبب حرکات به به و به  
که لازم به جامع است تمایل بشیر بعد از جمیع انقباض پس اگر مع الانزال باشد  
تمایل مغز خواهد افتاد بنا بر کثرت جمیع روح با من و کذا در بعضی شهر  
از چهار ده سال ما اکن بهر آنکه در این به تفاوت به سهل التخلل باشد  
خون هنوز متین و کثیر باشد و غلبه بلغم راست اوج ذالک اعتقاد به به  
است و با اینها قصد روایت شود لیکن هرگاه وحدت قوی داعی شود

و از غصه که بر نباشد و آن کرد اگر سخته ابادان و غصه با سخت و رگها و سبع  
و غصه و لوبون بدست می آید و غصه که با عداوت کنند بتدریج باید کرد و سخت خون  
کسر باید کرد و طبع با فراخ دم الف کند و با ضرر باشد و که او رسن  
بجوحت اما کون بهر کون این سن خون کثیر میشود و شنف تو تیر میزد و دیگر اگر کماهی  
قوی و املی شود با شنی باشد قن ابادان و بیروت و سون کون و سیرخ  
و گلب که در وی غصه جالبه باشد اما از اوقات به فلان نبراکه اوقات و این همه  
استخوانها نیز نیست که بفرود جای شیخان و که او رسن لا طران و سخت فرسان و کما  
به بان و سیرخ و سون کون و زرد بوستان **الدم** دم هلاک و غصه کشد  
و هر یک از اینها که گفته شده چنانکه که قضاقت بین لا طران و کون است یکی آنکه  
بسیب غصه است و چنانکه این لا محاله طایفه الفصد است دوم آنکه لیب است  
خون با غصه و این چنان بود که صحت ناسرا که راه از خون لغرف در آن کشند  
و ندان ما تحلیل ناز و لب خون و در بدن مخزون بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک  
بدن لا غرور با اوقات و در بعضی طایفه جهت تقبیل دم غصه کردن و جهت اظهار  
و سطعیات داوان روا باشد و قوتی بین الفزا من المذکورین از غصه و قوت و غصه  
طی که لازم غصه دم است و جز آن بود غصه نیست اما سن نبرد و کون است یکی آنکه سترخ  
و در بن حالت غصه بغم غصه دم طایفه است و غصه بود و دم آنکه طایفه بود و  
بوشد و حین که خون با غصه و خون در عروق کم میزد و کثرت استخوانها  
الحم و با وجود غصه دم در عروق اگر غصه کنند خوف آن دارد که رگها نابرجوانه  
و غصه تر منصف شوند و چنانکه غصه تر منصف کردند و خون که در مجاری عروق با غصه  
بواسطه انقباض ایستاده و غصه تر منصف شود و ذلک قتالی و این حرف در رسن  
سترخی خیر است البته اینها از غصه و سترخی است و باشد اما آنکه کما و که بدن بود ظاهر  
است که بدن دردی که تر منصف تر منصف و عروق غصه تر منصف است و اینها از غصه تر منصف  
و اینچنین که غصه تر منصف است و کما و که تر منصف است و کما و که تر منصف است





باب کرم کثیر الملقح از مرغ همگی بکین دوستانه پس چند تو بخور دانه و اندک این است  
و در دانه فصد نمایند و زمست که صاحب دانه را بعد فصد جهت استخلاف دم صید که با کورا  
نکر صید و فصد است و اگر بر سبیل انصاف معلوم شد که فصد بعد فصد بسیار است  
تا در که فصد فصد میشود از فصد  
نوش بکین این کرم جهت فصد در صورت است که در آنجا  
و در آن زمین باشد می تواند که می باشد و در آن نیز بود و در آنجا که فصد فصد فصد  
فصد فصد فصد که مراد به آن صید است و در آنجا که فصد فصد فصد  
غیر از جهت آنکه همان را با سبیل و نیز را با فصد فصد که فصد فصد فصد فصد فصد  
شقیق بسیار بود و فصد فصد که در آنجا که فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
از بود زیرا که فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
تا فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
که فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
در فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
باشد و است که یک فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
و با فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
که فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
و اگر فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
الفصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
میکرد و فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
خسک بسیار بود و فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد  
و در آنجا که فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد فصد



[illegible]

کسره و مخمر میفهمد میکند کرد و بعضی جاها طایف ظاهر ثانوی شیخ میباید این کلام را تفهیم کلام  
 شیخ دانند و راهی اند انکارند و در آنجا که اگر تشبیه فعل باشد که است مضبوط بود و شق کلمه در  
 عرض موافقت است اگر کسره زمانی معتدله باشد اما در یکبار مورب بهتر تر و اگر تشبیه مکرر باشد و  
 ابام خواهند کرد مطول ساینده زیرا که بعضی عوق که سنو من باشد اسرع الالاتی است و بعضی مطول  
 الالاتی و مورب شیخ و اینها در این است که حاجت بر زمان تشبیه چون که اطول باشد و احداست که  
 بعضی بطا و الالاتی بود و بر همان که انصر بود اسرع الالاتی در دو نوسه و نوسه آنچه گفته شد  
 از اسرعیت التمام شق مورب و الطبیعت التمام طویل و در طبیعت در سبب محض من شرا این است  
 و با او راه نیز شرا که شق در در مقابل مفضل طویل شود که با او اعتدال الا اکثر بحسب آن حرکت  
 در بعضی مطول مخمری و در بعضی شق مورب و در بعضی طبیعت محض اما شق که در او درده در  
 و محاذی مفضل باشد تشبیه شق بر عکس است نزد الی السبب بحسب شرا این که شق مورب و الطبیعت  
 الالاتی میباید نسبت به مطول طویل محاذی مفضل بود و بدین جهت است که اکثر الباقی شرا این  
 و منظم آنجا در حوض شرا این و شق مورب و بعضی مطول شرا این و شق مورب و الطبیعت  
 لا محاله موجب التمام است و بعضی خلاف بعضی شق شرا این که در بعضی شق و در بعضی شق  
 منقطع میگردند و بعضی که در غده الباقی مفضل از قطع مفضل و بعضی که از قطع مفضل و بعضی که از قطع  
 مورب و این بین است و وجه دیگر در اسرعیت التمام بعضی مورب و بعضی طویل و بعضی شق  
 عند الباقی شق التمام یکدول محاذ و بعضی با فروع احاط میباید و در انقطاع بعضی طویل و بعضی  
 او یکلاف بعضی که با وجود الباقی و بعضی شق و بعضی شق و بعضی شق و بعضی شق و بعضی شق  
 و تشبیه و نمایند که فضا بر همان که در شق شرا این و بعضی و الالاتی تمام خواهد بود و بحسب آنکه قوتش و موجب  
 زیادتی صفت قوه مخمر میگردد اما اگر بعضی شق شرا این و بعضی شق شرا این و بعضی شق شرا این  
 را موجب شرا این و بطا و میگردد و استغناء کینه در تشبیه غشی می آرد و اکثر روز مره او می شرا این  
 گرفته باشند زیرا که استغناء بعد استغناء با آنکه مهلت لا محاله ضعف آرد است مگر آنکه شق این الالاتی  
 محضی خورد و باشد و قوه بهر ساینده و خواب بسیار فضا تشبیه میباید که فضا و اول دوم  
 بواسطه انجذاب طایف این پس برگاه تشبیه در یک وقت با دانه مهلت با در آشتی بکردار حق و شرا این

[illegible]

[illegible]





[illegible]

[illegible]



استند استجهان اجماع و حرمان خلق او از این قبالی باید سابق حاصل میشود و علی اختلاف القولین چه در  
و چه در مری مساویست و از آنکه در فایده او اطلاقا اختلاف ناست ظاهراست که با وجودی که کف  
از باغرا من مخصوصه خلق علی باشد از کتاب بعضی از کردن چه ضرورت است شنبه از سابق  
است و آنرا با سابق اطلاق گویند و او موضوعت بر جانبی است از مرفق محاذی باطل و آنرا اسلام  
نیز اگر مستر بان نیز بر وی نمی دانند و طریق نقد و آنست که آنرا بسیار بسیار همانند و آنست که بر آن بسیار  
بسیار است و طولی آنرا نمیند و درست مخصوصا راست جاذبه ها که زاویه بطنی قائم باشد و رک را  
با پیغام نیک فر باید رفت پس باید کشد و مالیدن و آب گرم ریختن برای ارشاد و بر وزن کثرت کور  
و ترقیق وزن است زیرا که رک از نور و ترقیق است و خوش غنط و بسین بر بایط طولی و مکمل گرفتن برای تپش  
است و تا رگت سیغ یکسو نشود زیرا که شدید از والی است و قیام زاویه بطنی برای انزلاق دم است  
علی ماضی و ... که است مودف و مودف فیشش ماضی مفر و خفراست او در خست خود و بسوی  
خود شریک اندازد و مجوز است که آنرا امور بکشاید بطول و المطلب الفضل و اسلم نقد اسلام  
و گذشت که نام با سلق الطبی است و بدینال او اسلم واقع شده که از آن مکان مشعوب است و در نقد  
او ... است و در آنرا آب گرم باید نهاد اگر خون متعطلی بخدا رود تا خون حید انچه مغلوب است  
بر آید و اگر دست در آب گرم بیند جذان بگیرد که خون حید ... اند شود و در صورتی که اگر این  
بار یک است و بر آن او غلط احتیاج نیست بلکه قدری سغده بر آید و بینه سبک و اسلم راست و اجاب  
و اجاب و اجاب طاعت با آنکه است و باینج هر واحد ازین لیش و با یکجهار است مرکب طالی لایق است  
در اسلم بعد از غلبه بسیار بود و در غلبه طری که سبب و شر که بکشد چه اگر سبب و مرض دل بکشد اسلم  
راست نافه باشد و اگر با سلق این ... اسلم او با سلق السیر و احلال سیر بنا بر وسعت طریق  
و قرب خروج نفع تمام و اگر دیکر نقد اسلم نیز بنا بر ماله ماده یکایب بعد با وجود وقت خرج فایده  
کثیر میاید که لا یخفی علی المتبحرین و شیخ ... و بعد از حاصل نوشته ان الا سلبم انفع من عوق الیا  
سلبق بنی علل الیکه و الطحال و ... شرح قانون در رکبت نقد اسلم مرقوم نموده  
والا لیسر شیخ ... الواسع و اجاب نظر المرشد در فایده و دریه بعد نقد بداند  
که ... نقد و مخصوصه مفقود باشد و ... و اگر حاجت ضروری داعی نبود باید که نکند

جمع کنند و بر باط و بند میبندند و بگوید در دو روز در میان فصل داده بخت نمیدارد  
حاجت خودی باشد و نثار دهند رک میبندند و در وسط بود باید که بالاتر از بطن  
سابق بکشند و اسفل از رومخ از نثار بطن در یوم واحد بنا بر خوف توهم است  
خاصه که مقرون بشه قوی و ربط شدیدی باشند و این از تعلق بطن است که در  
صدورت مردم بفرودست از بطن نخستین میشود و این یعنی بنا بر منفعت محل عروج مقهور  
مبورم آنجلی است و بهتر است که در فاده را بکتاب یک سر در کرده بکشند تا بپایان  
موا دامن دهند از مردم باشد و در نواید سابقه بین بخت بکشند که رفاذه  
برو عنق بد آلود و در جائی که ششیه فصد موقوف بود و در آنوقت هم که قدری کف  
در رومخ نباشند استعمال نه نمایند لامر و نثار است و باط و اینجی که بد که شش  
جلد از محاذات شش حرق صورت نشود و در فاده را باط و چه محاذات ششین موجب  
انزراق دم است که شش این میان باشد که در پسین احتیاط کنند که موجب مخصوص  
جلد که قبل از ربط ماسن رک بود بر همان وضع باقی باشند بعد از بستن کردن باط و  
پوشیده است که نخستین در باط بقوت می بندند جهت بر روع و در وقت بعد از بستن  
آنها تا محزون با از دست بر آید و شد که در الماوان شد و باط سبب جلد و روع و احتیاط  
الدم میشود پس درین مردم واجب است که باط محبت نه با بندند و بطن را باط و روع  
نشود و بعد فصد البسته است ترسانند و نثار در رومخ و دم فراموش نه در کف و نثار  
که شد و باط مظهر روع آنها میشود و بطن فصد آن برای احتیاط و جلد بکشند  
با کله باط بقوت می بندند و ساحلی همچنان عقد و این امر اگر معنی با دینیت  
کثیر می باشد با ک نثار و بعضی جهت تعلق و جلد مبعوض را بر رومخ جرب میبندند و گفته  
شد که این محل محض الوج و مبطی الاله است و هرگاه که بکشد و مفضوده می شود  
و شعبه ها آنها پیدا کردند باید که دست بر آن بماند بر سبیل مسیح پس اگر دم عند محاذات  
مسح و در آن ششیه نصب شود و از آن ششیه کرد آن باید که در آن ششیه نصب  
پایان اراده عمل نمایند باید که جلد را بکشند تا به بطن نشود و بعد از آن که رند تا باطل

و در آنجا که مسدود گردد و در بعضی موارد که اقالین و ترسین و در بنای نوشته  
 که در فاده کوی شکل بر تقدیر است که نشسته بعد مطلوب باشد و الا مندرج شکل با مربع شکل  
 نیز است و وجه این تفرقه و تار و تار است که شیخ گفته است و در محل خدمت افراد  
 و حیله و الکریمه و ظاهر انشی قانون که نزد ترسین بود و در وی دو دست افراد و مرقوم بود  
 و از آنکه از سابق کور معلوم شده است که نه این بعضی غیر مجوز است که عند اراده مندرج  
 علیه بر یک جوف است نه کور و مخصوص کرد اینده بجا و ثانیه و بهترین فرض است و فاده و کمال  
 است و حیل و او بنابر تفرقه و احوال است به به سر عت انجام و بنابر تفرقه و جوی باری سید  
 بر شیخ و در آنجا که به وجه و شیخ مسلمان کند و واجب است که از ابرق کتار کنند تا شیخ  
 انجام کند و قطع این شیخ جایز است به وجه و شیخ و شیخ است و به کاه شیخ در بعضی مایل  
 تشبه و بعضی مرقوم باشد و در بیان و شیخ هم و قدر خروج او بداند که احوال مردم  
 در آنجا که مردم مختلف است بعضی مثل آن دارند که شیخ شیخ بر آورده شود اگر چه در شب باشند  
 و بعضی در جهت حق بر محل نمیوانند بنشیند و در آن باب مراعات عادت است و مراعات  
 و در فقه این امر حاجت احوال بلکه لازم و یکی از آن علامات فوت است و سرخا و خروج دم است  
 بلکه دم بقوت آید و انرژی از صنف ظهور نه نماید و کشته است و کشته باشد از سر آور  
 و آن پاک بود خاصه در مناسبت و سوی فرآید و مقدار معتدل و در حق هم چنین است  
 و در مطلق است در مجلس احد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر مستوان  
 نشسته نمود و اما انبیا یکدیگر خون کثیر کشته نشود مناسبت نیست مگر آنکه طبیب عاقل که  
 که آنوقت بر عادت مریض است و در آن مبتدیان و در صورتی که خون بسیار بر آید و در  
 و عند معتدل و عدم مزاج است و بعضی و عدم رذال بعضی خون از مجازی بعضی حلیه  
 اکثر مابین حالت زنده خون مسخر باشد و در بدن بود و علامات است و مندرج موجب  
 برای خروج بود آنرا و در آنجا که تاخیر میرساند چه سفر نرین و مندرج خون متعادل  
 است و اکثر و در دست فرج است و اللول باشد و نری بگیرند که معنی که نیست  
 احوال آنست که کمال بود و در آنجا که نیست و در وجه و جهت خروج خلق است



انسان عارت و ایضا نافه مسکات یا مبدی است پنجم درین حالت و گذشته که از جوف  
زین پسند و در حده حدوث غشی است چه که باشد که بعد غشی افادت نشود پس لازم است  
که هر دو احدی علاءات غشی است که از شلول نشود تا از غشی مفراط باز دارد و اگر  
بزرگتر است و از العبره و الکندر که غریب گذشته است باز باشد تا اگر ترقی کنند و در تن  
کنند و نفوذ شد که ترف الم لازم است جراحت شتر باند است و گاهی در او دروازه شتر است  
و اگر در واقع شتر در بار یک نافه و لیسیم فرگوش در آن آلوده اند و بعضی ذی ترف اند  
کنند و دم بند کند و همه ترف الورد به آستانه که عرض غشی در آستانه خروج دم  
کم می افتد اگر در قویش بعد است که اگر با فراط گرفته شود با بخار صفا در بدن  
کثیر شود و بسیار است خون شول بهما سطل و در که درین صورت جسم اندر آستانه خروج  
امکان ترف حدوث و آرد و آنکه قبل از نفوذ از راه خوف میوشش شود تا بر وقت  
روح و ضعف قلب است که بخون می افتد و آنکه از دیدن خون خود یا بعد از غشی است  
با وجود عدم خوف از نفوذ تا بر وقت مانع خواهد بود یا تا بر عناک سودا و دیه و قدس آمدنا  
که بر او است که نک و وجه کثرت حدوث غشی بعد جسم و دم آن صحر خروج الکنت که  
طبیعت و روح عند خروج دم منورک بخار میباشند چنانچه انعام بضع و این منبع مانع  
غشی است مگر عند افراط خروج و هرگاه خون حبس میشود و طبیعت و روح بجا نطلب  
منوجه میشود و روح خود بسیار متشاور و مضاجبت دم از قدر طبعی کم شده است بنابر  
باعن و ظاهر میشود و رشتند با لغز و رنج میگرد و در قلب تعطل می افتد و روح پس فلان  
حسری تا که با سزا محنت روح دیگر سوله شود و کفایت بهما ت هرگاه در حیات  
مراقبه و بسیاری سکته و خواب و او را م عظم ملکه و او جاع سنده و فتنه کنند  
قبل از آنکه خون بعد از فرود بکشد غشی افادت پاک نماید داشت نذارک غشی با یک  
و بانی یا گرفت تا که مقدار سطل به آورده شود و لیکن احماز است برین عمل در  
صورتی که ترقی باقی باشد و الا فلا اندر بیان نفوذ شتر آئین که در دست  
و افقند به آخذ و در دست راست بر پشت کند یا بر سینه یا با هم شتر یا حیت که



و در جهت او چنان فرست که در حجاب میکنند و دفع عجب میباید چنانکه در حدیث  
 اندر خاک یا سر بر بدن مسلح شده و بعد از آن منتظر گذشتن ازان بعد فایده مذکور را میشناسد  
 شده و تجارت مقرر آن آمده و متعلق است که التماس دفع شرب این که دور از قلب اندر غیر  
 ندارد و قصد آن و خوف نیست و این شرب بانی و بیک است فایده اثر شرب بانی مذکور بسوی طین  
 کف و منفعت غذا و قریب نیست آفت اندر میان عروق مفقوده و حل و آن چهار  
 درید اندکی ازان است و میباید چنانست که آب آمده اکثر که در کف است یعنی  
 صافین سلیم است و چون این که از جهات و بهلولی خود شرب بانی و عبور ندارد و بسوی بدن اتم  
 شده و دفع غذا و آنست که استفرغ دم کند از اعصاب که کشت کبد دارند و او را نماید  
 از لوازمی اعفاء و عالی بسوی ساق از اینجا است که در اول محل و سوب و ماعیه تقدم غذا و سخن  
 و اینست اندر چنانکه در شرب و کتب سبابت که شیخ اشارت کرده بعد قبالی و صافین میگوید که  
 غذا صافین و حجاب است ساق در آنوقت بعد از آن نیست که ماده در اول دفعه باشد و آخر دفعه  
 فقیال باید که شود اما هرگاه ماده در سر مستقر شود و متعلق الحسود گردد و او را آنست که عروق را  
 کشند و بر نقره حجاب است تا بند و اینست در شرح اسباب و علامات در کتب الفیال  
 که کسبش است و طعام بدان باشد میباید بدین فیه اول دفعه و دفعه صافین  
 اولی من الفیال لیکن الا که در اسباب مکان اجد و خاصیت فی الشا و بداند که غذا  
 صافین او را طشت میکند بقوت و تقیة افواه بواسطه منجاریه و تأییم مقام عرق الشا  
 است و در وجه عرق الشا و جهت خارش ران و عرق و حقیقت قروح اینها اثر  
 تمام دارد و طریق غذا و آنست که بای را از بالای شتا لکنت ببندد و کامی  
 چسبند که دانند و کرده در زیر بای نهند و بخواهند تا بای را از افش  
 و مقصود از این چسب ظهور عرق است و آنجا که ظاهر باشد بخورد و بکافرت  
 و در بایند که این رنگ در بعضی مردم راسته است آمده است بواسطه  
 و در بعضی بعد از رسیدن او و شب بکشد و در شخ از دو جانب او متشعب  
 میگرد و پس عند فقره اصل بایست که در افضل غذا و آنست که صورت بانی

بعض باشد و چنین فضا را اگر ایستاده ماندن مقصود باشد قلب سبب آید بهتر است پس  
خروج از دم و از الفم دوم نام که خلف حروف واقع است و گویند با شش از دم  
است و خلفش یکم همان است و حروف بیستم مهر عصب غلظت را گویند که بر عصب بای  
انسان کشیده شده است سببوم است و این رکبت که از جانب وحشی  
بای نام تجب آمده است سبب بر لبست بای نیز رسیده و لبست این را رکب آنست که بر لب  
جگر که می باشد در اکثر قطع فضا او در وجه و انسا قزو و نیز از صفات است بر لب  
و در دیگر امور و از جانب صفات است و طرفین فضا او آنست که دستار و از با نوار گرفت  
یک شماره محل مغز و که در سفلی است مثل شش لنگ میزند و باقی بر تمام ساق و از  
بر میزند با ساق و از بغل میزند اما جبهه بار میزند و بر خیزند و اگر قبل از فضا بکام برده  
باشد از حالت نام بر ظهر و عرق کت جبهه یک در اکثر مردم معنی بسیار شده و چون ظاهر  
شود باید که فضا را بای مقصود بر خشتی بندد و از جانب وحشی از کعب آنرا بکشید اما  
فوقه و اما گفته و باید که بطول بکشید چنانکه دو جبهه با د عصب است و اکثر از لب شش  
یا فضا شود و شش او که بآن فضا و بنظر است باید و اما صاحب فضا و بنظر است که اگر این شش  
یا فضا شود و بنظر بنظر فضا و است زیرا که مسنون از خطا است و اگر درین موضع  
سید شود و قریب شش لنگ باید زد و شش در قان و در وجه صفات کف العرق الذی بین  
الحفر و البهر من الرجل بقصد سید عرق النساء و قبل ان الفع من عرق النساء و این شعر  
شعر بر اکثر رک که در خضر و بنظر است عرق النساء است چهارم است و آن در باطن  
را نواز است و چون در نخاع در عصب کف سبی به باطنان رک مذکور که متصل بدین عصبین  
است نیز همین اسم سوم گفته و بعضی میگویند که باطن رکبه را باطن میگویند و میگویند که در بخا  
واقع است آنرا با صاف عرق باطن میگویند و گاهی عروق صفات میکنند و  
بر لفظ باطن که صفات الهیه است اعتقاد نمایند و نه الحقیقت رک مذکور نامی ندارد بلکه  
تکثیر صفات است و در این در ادراک و ادراک معقد و بواسطه نافع تر از صفات است  
چند در احداث و در لبست و در جسم و در و طرفین فضا او آنست که ساق را میبندد



و منع میکنند سر و انداز فتولی که درون بخار رسیده و اکثر اطباء بر آنند که فصد این را که باطل است  
بسیار کنند و لیکن تجارب و کسب منکر این است ششم از آنها است و آن در کینه زدند  
که در جانب عقیق و افند و فصد اینها است و فصد ام و فغانی میشود و فغانی نفس و دیوار  
و بخت الصوت و ذات ارب و بهر کاین از کثرت دم حار و علی الطحال و الجین را سود دارد  
و طریق فصد او آنست که بفرمانه بیدار کند که سر را به بی سار و سوی من لطف جانب مفود را  
بوی تو تر و کشیده شود پس عمل کنند که بکدام جهت است از الزوالی است و از حد آن جهت  
رک را بگیرند و بیشتر می شود بکشند و بالا کنند مثلاً که یک شده به الزوال را بجمع  
که هر دو جانبش جاد بود و پاک شود و فصد و آجین واجب است که بطول باشد  
گویند و موضع فصد او وسط سر برینه است که شقی فصد و نشت و تفرق در آن پس اصبع  
محسوس میکند و در باطن در بیل علی البیض و بهر یک که بدینکار آید و لیکن اگر اس آید و  
طریق فصد او آنست که بهر موضع معلوم مذکور فرو کنند و بدینکار و سد فغانی و فغان  
فغان از وی بی آید و فغان و جهت کف و کد و رست لون و لو اسیر افند و بزرگ  
افند مخصوص است لیکن گاه باشد که در لون و جهرت مزمنه شبیه بعضی اعضاء است  
و معرفت غلظت تر از سفت است بدیدار کینه و انحطاط درین آنست که کشت فصد دست  
کنند بعد از این فصد نماند ششم آن عملی که کشت الما به در افند و فصد اینها جهت  
کاین از دم ظیف و جهت در سینه متغایر در اس سفت است و در سینه علی سینه  
ر شده نام استخوان است که خلف الاذن است و اصل جیش است که با او فغان  
شمار و تشنیه و فغان آن است و این را که در نخعی که متقل نفوذ است میکند  
فغان این عروق ارب و آنکه که بر دلیج افند بر هر لب و عروق و اینها سینه هستند به  
و فغان یان جهت فروغ غم و فغان و او جاع نشد و او رام و اسفر فغان و فروغ  
آن و لو اسیر و فغان که بر لب افند فغان دارد و اولیة الزن که این عروق را بقطع  
الواس که سودا است به درده کیشند و هم آن رکبت کنند. اللسان بر باطن  
ذوق و فغان و فغان و او رام و فغان را سود دارد و باز هم آن رکبت کنند

بر بدن ذوق و عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 و در لسان بر نفس لسان و عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 که این را بگوید که این را بگوید که این را بگوید که این را بگوید که این را بگوید که این را بگوید  
 واقع تر عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 سیزدهم آن حرف الهیاست و آنرا در میان حجابات تمسک میکند و تکیه با تکیه  
 نام موصیفت که افتاد در استخوان چیزی که در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 یکشنبه چهارم در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 که آن را بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 او معانی آفتاب و آند و بخور میکند که در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 مذکور به بداند که در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 بهشت میباشد که در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 یعنی با کوشش واقع است بر در صبح یکشنبه در میان و اینها را که ای فصد کننده و کاهن تبر  
 و کاهن سل و کاهن ای و عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 بنویسد و عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 را که بخیالات مندره بنزول الهام متبادله بود و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 و مانع نزول شد و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 آنکه خلف ال ذوق و عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 انواع رده و اینها را و عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 نتوان نمود و لهذا است روح اسباب تنویر و اما اللذین خفوا انما ذوق و عفت و عجز بنویسد و در دهنش بگوید و در بازو و بازو هم آن را بگوید  
 و لا سمعنا احد اسما و اما تنویرها فموجب النسخ و انقطاع المنسل كما قال البقره

بدانکه تیر در لغت قطع عرضی است که در عصبه با در عروق افتد  
و در حد قطع است که پوست بالای شریان منجم سازند و شریان را بجا آرد  
از آنکه آن آرد بر آن گردانند از دو جانب او برشته ابریشم سبده بنوعی که فصل بین  
المرطوبین مقدار است اصبع منجمه باشد پس از وسط آنرا قطع کنند و او را در قاعه الدم بر آن  
اندازند و این تیر را که هیچ نخود و انجودر بعضی گیت مبطوط شده که بر گیت پس که نایند  
مقطوعه آن تیر فلولیت یعنی قطع باشد و با قطع است که شریان را بعد از آنکه  
تقطیع کنند که دقیق است با حیل اگر دقیق باشد بشارت بردارند و از دو جانب بر تیر قطعه  
از آن طولی سه اصبع منجمه است و سازند پس او را در قاعه الدم در بین شریان و کوشش و در آن  
دو طرفه بیدار هم می کشند و از دو طرفه شریان بزرگ باشد بگشاید و رافند کنند  
و خون از وی بقدر حاجت بگیرند بعد از آنکه از دو جانبش خط ابریشم عمود بر سه اصبع آرد  
منقطع گردانند و بعد از آنکه از دو طرفه قاعه الدم هر حال لازم است و بعضی کبی را  
مخمس داشته اند با کوشش بر آن را بسا که منقطع سازند و بعد از آنکه گیت سل منجمه  
کرده اند و آن آمیخته است عصاره مدقه اگر کسی که در وسط شریان و ابریشم از بعد  
و شقیق بشارت بر آید از دو طرفه آخته آنکه بعد کوشش و شقیق بشارت بر آید  
تا از هم منقطع گردد و آنچه عمل شقیق از آنست چیست زیرا که حوت آن دارد  
که بعد التهام از هم جدا منقطع شود و ترف الدم او را با بورسها به آب و آلیفا  
زنده است و طبع حاد می کند غش و تشنج را و طریقی گفته اند رایت خلفا سلبیت  
شواجمهم و ضعف اعضاءهم و آنرا گفت و قدر است رجلا بالبعرة سلت شراهم  
محدث به حول البش من یوم و ابقا نونته قدر رایت من سلت شریانة محدث به سیدان  
و بعد از تشنج و سلبیت گفت او را است که هیچ کرده شود میان قطع و یکا بعد تقیه تا با حوت  
باشد و گذشت که و آن با تیر منقطع و کسل جمع می شود و در عروق غصه ده که بر شکم افتد  
و این دو رکن یکا که حوت منجم است بر کبد و غصه او را از منجمه که اصفیه است و دم آنکه  
موضوعیت بر طحال و غصه او را طلل سبز است و او را در در میان اوقات بعد از آنکه

که فصد او و وقت است اختیاری و اضطراری و وقت نیت در روی صورت  
النیار است بعد نامی هضم و نفق و وقت مضطربیه در وقتیکه کسی جهت  
بر آن داعی شود و تا حسیه در آن جایز نبود و درین وقت هیچ ضرر یا عیبی اگر  
وقت و سن مساعد بود و مافی تو نیز از آن حاجت نباشد و در بایستد که جهت  
فصد اولی شهر و آخر او در وسط او برابر است بخلاف غایب است که در اول حاضر  
شده نتوان کرد و در مبحث حمایت دلیل منع او و دلیل تجویز فصد شهر و غایب  
باید و بعضی در وسط شهر بنا بر اختلاف و حزن فاسد با صلح ترک فصد مستحب  
و البته بود اند و آنچه گوازمه فصد است از غسل بضع و طریق ربط و اختیار بضع  
و مانند آن در مابین ذکر آورده و شراستین گفت اسلم گفته شد و الا مضع  
الگو باشد و چگونه باید گرفت چون مدوت است نومن نه کر آن نکریم  
که که حق بسیار کند بسبب استلزام خویش فصد است و بسیار باشد که محمود و صمد  
را که واجب الفصد باشد اسهال طبعی باشد از فصد مستغنی سازد  
در حجامت و این دو گونه است اگر چه بشرط بود و حجامت است که ناری باشد  
بانه اگر چه بشرط بود و این نیز بماند و بماند و هر دو را بدو بحث کرد  
کنیم اندر حجامت مع الشرط و بشرط با یک زدن را گویند و این بحث  
متفقین است بر دو خایده اندر احکام کلیه که ملحق بسن و وقت و در فصد  
آمینا که قبل از دو سالی حجامت روا انداخته اند بعد از شش سال نیز  
از آن نموده و وجه منع اول ظاهر است که کسی را فصد واجب است باغسل و دم کثیر  
است و عدم اسقامت اعضاء و اختراش و درین فصد است که به شش  
که کسی شش شش و مع برودت و در مزاج است و می گویند فصد در فصد  
می آید و وقت و فصد به هر دو سالی است که حجامت به نخی آید و دیگر  
چون رقیق را بسنی و نخبه او هر دو سالی است که حجامت به نخی آید و دیگر  
طبیعت و محمد مشهور است که هر دو سالی است که حجامت به نخی آید و دیگر

آخر عمر به آن خلقت است بشرط قوت زیرا که تنقیه او عادت مرخون رفیق و فلیط  
و لیکن پس از آنکه از ده سال که و چند السیف پیش از چهارده سالگی منفذ جازمیت بهر آنکه  
مقصود از منفذ اجزای دم کثیر است و درین سن خروج دم کثیر مانع نموده آید شد و ایضا  
تنقیه منفذ شامل است اعراض ریش و کفایت لازم تنقیه و منافذ این اعضا درین  
سن و واجب تر از آنکه بعد از ده سال تا معنی چهارده سال اقتضای بر جاست مطلق سنیه  
بل و واجب بر حدیله عادت آفت باشد و بدانند که منع حمایت بعد از ده سال و منع منفذ  
قبل از چهارده سال معتبر بعد ضرورت است و الا منفذ حاجت قوی که با شرت آن لازم باشد  
لذا آن بعد از ده سال و باید که اول ماه و آخر ماه حمایت منع است هر آنکه درین ایام  
اخلط ساکن بهر شده و باطن راجع به ثابت شده که دوزخ یار و کثرت حرکت رطوبات  
عالم تاثیر زیاد و نوز قواست نفس حیث حمایت وسط ماه محم و باشد خاصه در اول العف  
ثانیا که پنج شانزدهم و هجدهم باشد چه تنقیف کنند که رطوبات و اخلط بدن نیز مستعد و یا  
نوز قوا و نوز سیکرند و با نوز در نظام بدن سیکر آید و در وسط عقیق که چاردهم و پنجم  
است بکمال علیه بر سه شنبه منوج به باطن میبندد و از آنکه اخلط صالحه سارط  
سبیل که کنند و در تن سبیل میبندد می فرماید و اخلط غاسق بنا بر غلظت بدن  
سیرعت حرکت میکند پس ظاهر است که اگر وضع محام در شتر و دم و هجدهم است  
افتد خون فاسد فقط بیرون آید و هو مطلوب منی که در باب حمایت  
راغ شده که اول شهر و آخر آن است دیگر و تنقیف بجاست است و منفذ را بر آن  
قدیس بتوان نمود چه در اول شهر و آخر او اخلط در باطن مجتمع می باشند  
منفذ دوم از باطن نیز میکند بخلاف بجاست پس وی منع باشد و منفذ  
غایت اگر در سابع اول که اخلط مستعد است که فائز را بند او اگر تنقیف  
در منفذ اختیار می دهد و بهتر است و کذا در آخر ماه و ذکر به اخراج ماده سیر  
منی ثلث اسهل میباشد بر طبع البت و بهترین اوقات بهر جاست روز است  
در ساعت ثانی اگر کرم باشد و در ساعت ثالث بل رابع اگر کرم با بود چه



در این وقت خون رقت و لطافت می پذیرد و در خروج زود اعات می کنند و اگر  
چند اجزای وقت در دست نهفته است لیکن اعات او در مجامعت نباشد از آن پس و اما  
علت و اگر گویند که چون در نصف بهار رقت دم به درج اتم می باشد او لیت به مجامعت این  
دانشد گوئیم که او لیت رقت که در نظر بوی من و زور رسم است لیکن با نسی ترک یافت و این  
آنست که اگر مجامعت نیم روز سفر رسانند غذا قبل از وی می پزند و بعد از آن کسر قبل و حند  
ظاهر است که هم گیدی و عودتی درین مدت است که لیت می تواند یافت پس در مجامعت  
درین حالت موجب جذب غذا و غیر تمام النبیغ خواهد شد بسوی عضو مجامعت و درین صورت  
افتضال و یک از آن اعات بر من المجامعت است و اگر غذا نهند بودی است که بر فوط  
غذا باعث ضعف و افتضال در بسوی معده خواهد شد و بداند که مجامعت بعد عام مسخ  
است مگر کسی را که غلبه الدم بود چه او را واجب است که نخست استحمام کند و ساعتی بیا  
سایه پس مجامعت بر آرد اندر احکام و خبری که متعلق به عفا و آرد بداند که مجامعت  
در معده بدن کس و زهرن مرز و آرد چه سبب از من بعد از چه نیست لهذا اکثر مردم مجامعت  
در نیمه کرده داشته اند مجامعت بر نفقه خلیفه اکمل است و نافع و نفعی حاجین و محبت جنین  
و معینه حرب العین و بجز فم کن بسیار می آید لهذا در حدیث شریف نیز منع از آن  
ورود یافته و همیشه ظاهر است که سوختن از نفع عمل حفظ است و ضعف موضع مجامعت لازم  
مجامعت مع الشوط است لهذا واجب است که در مجامعت نفقه اند یک میل بشغل کنند تا ضعف  
بلا مفرات حاصل آید و نفقه مناک پس سر را گویند و مجامعت بر کامل خلیفه با سلیق است  
و نافع و جمع سکب و خلق لیکن فم معده را ضعیف میکند پس در اینجا بهتر است که نزدیکی  
میل بقصد کنند تا بلا مفرات باشد اما اگر مقصود از مجامعت این عمل معالیه خضال الدم  
و سعال بود بهتر است واجب باشد و معده غیر معفیه و تقویت فم معده با شنبلیله مقوی  
صورت است و نفع ضعیف از لازم کلین اکتفیه را گویند و مجامعت بر اخذ عین خلیفه نفع  
است و نافع از قاشق ارکس و مزبل اعطال وجه و اسنان و فرس از نین و عینین  
و علوه الف و گاه بار شد که سبب میکند رقت و در در ضعیف از نفع و از عذعان و گاه

[illegible]

واجب است تا جذب نماید و هرگاه موقوفه انسانی مجبورند کند و بعد از آن مجبورند که در  
 باید که در وقت یا بعد از آنکه بگویم که باید بجزارت بود و ترک کند و عاقلان آن گفته اند تا نزدیکی و بعد از آن  
 باید و مجبور باستانی جدا کرد و این چنین نورم چنین استعمال می نمود اما آنکه که جهت ترخیص  
 یا عرف بکار می نمود بیشتر عارضه اند و اجابت است که وضع می نمود بر نفس می کنند و طریق وضع می نمود  
 آنست که نخست در محل مقصود در وقت مالک بستر بر روی تعلیق می کنند بدون شرط زدن و بعد از آن  
 قبل از این مجبور را داشت جدا کرد و اند پس شرط زنده که نشد که شرط عین بود و بعد از آن  
 مجبور بودند و زمانی صاحب داشت جدا سازند و اندرون نور را پاک ساخته و مقهور را نیز از پاک  
 پاک کرده که نه باریت است بهمان است چهارگشت بکنند تا که چون بقدر مطلوب بهاید و آنجا  
 که بعلت شرط غیر عین در کرده اند و ثالث بدانند که حالت که پیش بر می آید بگویند شرط  
 راه باید که وضع اولی خفیف المصلح است و القیم باشد بستر در هر وضعی آید بستر و باید که  
 در وقت امتناع و ابل وضع و امثال و کسب از فراغ و چون کساحت بگذرد و خدا دهند  
 و مختم صفای باید که بعد مجامعت حسب الزمان و عاد الزمان و اما و البعد بر احوال و کساکه  
 بستر که تبادل نمایند و دوم اندر مجامعت بلا شرط و این نیز تا بعد از بود و بدین اندک  
 لازم است باشد پس باشد و آنچه است اینست اینست مودعت است و در بعضی از همین بکشد باید  
 و مجامعت بلا شرط بکشد که باشد استعمال کنند او را برای چند احوال و از احوال که کوز  
 احوال که جهت جذب ماده بسوی مخالف کنند چنانچه برای جنس نر و ماده و بعضی وضع می نمود  
 بر زمین نمایند دوم آنکه جهت ابراز ورم غایر کنند تا وصول اثر و ماده و ضعیف بسوی نر شود  
 گاه باشد که ماده مستور در نوز حق بود و نطفه را بل نباشد و ماده بر آن نباشد و نر نشود  
 پس در وقت وضع مجامعت نمایند و به خارج گراید و سوم آنکه جهت نقل ورم از عضو نر به  
 بسوی عضو جنس که در جوار است استعمال نمایند و این جذب در اول بروز ورم خود  
 می بندد که ماده میان ببارت روی دارد و تبار جذب مجامعت بسوی او مایل میگردد و اما گاه  
 ورم بروز کرد و یا نر نقل و بسوی جوارش میسر میسر است و نطفه را که باعث ابرام  
 میشود در این صورت و نطفه او مایل میگردد به جناب ماده که نیز چهارم آنکه جهت جذب

[illegible]

در پانصد و هشتاد و یک که در کسر باشد و چون او کسر شود با سینه یا خفروا که در وقت کسر باشد  
یعنی چشم و زرد و آن باشد و اگر کشید بارهای جود و اگر چه در حقیقت خطه و حاد و دردی باشد  
و اگر کشید المون مغنقون باشد استعمال دلت به جود در بر اینها سبب است و در مثال  
او موجب اودام و غشیه تحت قلب بالدم و می و استرخا و قروح و دردی میگردد و مغنقون فقط  
موجب است بر صفت و آن نام خاص است که بواسطه طبع است و در و منبری نماید لون او  
موجب تیره و مضع ناظران در وی که آفتاب نور مستقیم می شود در اینها اجابت کنند  
از معنی که در میوه حائیه و در میوه مختار است که از سیاه طلیعه و مادی المضاف و به  
کنند چنانکه ارسال و آنچه بعضی گفته اند که بر چاه سیاه مفعول و کبره و دردی است معقول نیست  
و باید که علی ناسته المون باشد و بالایش سببی زنده و در خط زنده نبوده و یکدسته باشد  
که این با معرفت است و ایضا بر چه شفره است به اکثوب بود یا کبیده المون باشد یا شاهره  
منبر بود یا شاهره زنب الفار بود یا موزا که اس باشد یا آنکه است و آنچه شکم و شفره بود  
بهر از آن است که شیشه او سبزی باشد یا اگر ناری و سیاه جاری بود و در وقت است  
که بکروز قبل از استعمال میگرداند باشد و در آن گوشه دارد تا هر چه در جوف او است مطلق  
مندرخ شود و بعد از آن از خون برده یا فز آن نزد آن و بر نه تا قبل از ارسال غده اندازد  
کنند به کبره و از درجات و غده و دانت از وی پاک نمایند بمثل آغوشند که در وقت است  
ساک است و دوم در ارسال مطلق بپاشند که هرگاه در سالیان مطلق مطلوب شود و علی مطلق  
استعدا اینها میگرداند و باید که آنها را و آب شربین که در وقت کلام باشد بپاشند و در  
قدری در آب که برون دهند و هر که ام از اینها که سرخ او کت باشد بکوبند و پاک سازند  
موضع ارسال با آب ملک بشویند و بماند تا سرخ شود پس علی مطلق بپاشند که از آن بهی که معلوم است  
و اگر علی زود منقلب نشود و در آن محل قدری طین سحر شوی یا خون باشد که برین سبب است  
تمام مستطاب میگردد و هرگاه از خون حیا کردند و اسقاط آنها مطلوب نشود قدری از رنگ  
یا خاکستر یا بوق با واده فرود گران یا اسفنج محرق یا صوف محرق بپاشند که زود سا  
میگردد و در هندی برگ قبول جدا میگردد و بعد از آن صواب است که بخور آن را در هندی بپاشند

ناتوانی خون دیگر اندامها برآید و کثیفی فساد و آسیب که در اینها باشد جدا گردد و عاقبت  
که یکی ناری باشد و غیر ناری و در هر چه است که این ارسال غیر ناری را در هم چسباندند تا اگر  
بعد از فساد و جاری شود و در اندام که نوزاد و پیش از حد است در جمیع اعضا خون است باز  
پادشاه و این حرف هم که ام که باشد بسیار باریک ساختن در روزنه است سیوم و در منافذ آن بر اندام بسیار  
جداست که تعبیه غرضی می باشد و شکست است که در نبض است عین کفایت می کنند لیکن احوال است که  
مغلیق است آن که می کند که وضع می کنند باشد چه گفته شد که در این عمل بعد از سقاط عین و افرای خون غلیظ  
ناتوانست از منفذ دو باشد و در وقت سده است که در اکثر طبایع مخصوص در انسان و حیوان و صیقل آن که غلیظ  
الم شرط نه از ارسال عین شکو جز نیست در بدانی که غلبه خون در علوم از خود و غرض و در این جهت  
محاجات است در حقیقت که در اکثر بعد از سقاط عین حیوان دم با فی سیاه و در جمیع مجسم میگرد و در خلاف  
شرط محاجات که ترش و جوی می باشد که انسان در معدوم است که بخش بر که رسیده باشد و اینها در  
مترش جرم خون سفید و در ارسال آن ارسال علی کثیر الاثر است و بعضی از اهل باور اند و آنکه در غرض  
نمیکنند که خون فاسد را سکه بزنند و محاجات که در این وی بی آنکه سیاه سیاه سبکیم من و بخار از خون  
که در مزاج تن فاسد اند و جذب می شود و در عین مستقیم است که جذب او نموده می است و غیر ترش است و طبیعت  
با ذلخ خالصه بنا بر تدبیر او آنچه خون فاسد است سید مد لان الطبیعه من شدنا حفظ الجید و وقع  
الردی ان لم یلحقها القاهره کلا فیه محاجات که در اینها با بر ضرورت غلبه بر چه مثل بدوست بخد  
سیکرو و بلا مثل صلا کانی او فاسد است و شراطی که در محاجات مذکور شده از عدم و خروج او در  
آل او و از خواص را بقیه وی بعد از نصف اول از سبب در سابق ثبات و مانند آن را بر زمین  
ساعات چهار در محاجات اختیار و نظر او در اینجا نیز محبت لا محاله و السبب فیها و شک نیست که محاجات  
در محاجات یکسال و یکین سال و در حقیقت نه او و در همه شصت سال نیز منع ازان نموده و در غرض غم  
همان اعتبار است لیکن در بجزیه اطفال ششماه یک چهارم زده و اما چنانچه در سال دوازده علی کرده  
شده عند حاجت و نفق بلا ضرر است مشهور گفته و در نه سولست که صغار را که از جد که نشسته باشند و  
شدن از فساد و خون که مشهور بر سر فساد است در آن چه بداید بر سر منفذ ارسال عین می کنند و که  
اکثر اطفال در سه ماه را که نایب ایشان بخفته بود و احتمال اقلیه و در نورات محفوظه انتفاع

نمونه یافت بهار سالی که علی نواحی نایب میزند و در آنک است روی نمیکند و در  
تأثیر او به یوه غصه نوزاد بظهور می رسد و اجزای آنست که با ضرورت قوی خون از فوق  
نمایه گرفت و اگر اتفاق اعتدال غایت صده نباشد و اشال آن میگرد و باشند تا بکشد  
نمایه وقت باشد و آنچه در امثال س در افراج خون علق احتیاط یار و اشال آن بکشد  
نمایه از آنچه باید بعضی نموده است افراج خون بیکه که باشد احتیاطش کیسان است و استعمال آب  
که به یوه فرج دم غلج است و استقل میرد است با ضرورت نیز غیر مجوز اعتدال است و محمود  
الفصل السیاسة فی العی والاسبالی و هفت فصل دوم از احوال جسم ثابت است در بیان فی و  
اسبالی و هفت و این فصل به قسم گفته شود سه اول در قیاما العلی فیه یکون بالادویه  
و استعمال مخاطرة و با خلق المستعمل اما فی کاهی میباشد در احوال و این زمانه آن  
و استقل او خطر اگر در بسیار باشد که خلق اعتدال است و کون الطعام فی  
المعدة و یجب ای و رها من الاطعمه و کاهی میباشد ای تناول طعام و یکت بسیار  
رسیده را و سبب بسیار از اعتدال میاورد و آنرا آنچه در متن آورده کون است و مطالب  
کثیر که لازم در این بحث است ذکر کنیم بجهت نایب در بیان آنکه فی دو گونه است یک آنکه جهت  
حفظ صحت کنند و دوم آنکه بهر از آن مرض آنچه در صحت کنند مقصود از آن حفظ است زیرا که از  
تناول غذا بهر روز قری از آن که عظیم تر و زودتر است اما فی و رخل صده و نواحی آن می  
ناید خاصه اگر یا صحتی بقیه یا معده بار و رطب باشد و ظاهر است که اجتناب آن اندک اندک  
مودی بکشد شده فساد بهم میرساند پس احوط آنست که از کثرت او افراج کرده شود یعنی تا به  
در مای یکبار اعتدال و علی لازم داشته شود و روز متصل تا خلق که به روز اولی از جای  
کرده باشد و بر نایب روز و در پیچیده و اوی کرده که اگر کین این تر باشد بکشد و در روز  
و دیگر تا بهر از آن که صحت او برین است و شرط است که طبعین یوه من مقلین و راه  
بهی بر سبب انظار باشد تا وقوع آن در بر کشد شود اما بنایم بجهت که ایست مستحسن است  
عدم افراط طبیعت اما آنچه در مرض یکی بر نایب دو گونه است یک آنکه جهت بقیه صده و در ای  
باشد و دوم آنکه جهت فسخ و جذب مواد را که کن عبیده بود و آنچه از بهر یک عبیده باشد

[illegible]





[illegible]

و اطراف است یا جزو که بطریق اولی است و بحکم محقق بر زمین و در تمام زمین است و در  
کشفه نام دارد و در تدریس از آنکه و آنکه که بودی بخارج و در تدریس در صورت از آنکه  
که شش بهر جمل که ممکن باشد و اطراف بنشیند و از آنکه متوجه فایده بهر جمل که ممکن باشد  
که فی الماهم از آنکه با وجود آنکه بهر جهت و نوع از آنکه از آنکه فایده طبع از آنکه فایده  
و طبع از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
که خوف اتفاق دوم در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
تا حزن را با وجود محنت و جهل که از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
یک آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
طبع و در هیچ محلی از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
نشود و در تدریس از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
خبری مع قطع شمع بودیم آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
بجمع کردن و در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
فوق بیست و یک که ممکن از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
جهت آن که در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
نی است که در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
بار و در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
خبریت که در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
مسبوت از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
و در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
با آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
نخستین و در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده  
که از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده

و در آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده از آنکه فایده

و در صفت او چنین است او را باید که اول گفته شد و فی که در صفت کنند و بطوریه بود  
و اگر در آن نزد شخص است بر چند نوع اولی آنکه که فاسد را مفید است هم اگر نه بخار  
در مقصد داده شده است و سبب نفوذ قاعه بخار چون داده از معده بر آید بالفرد و سبب در  
سیر به بعد دوم آنکه بصیر را اجلا و نه جز نفوذ روح با هر دو از اجزای هر یک ماده از معده  
بر می آید بقاعه بخار در علت غایت است منقطع گردد و میگویم اگر نخورده باشد است اصل  
و حاجت خلق فی عند وجود خلق ظاهر است اما بمنزله حصول ما منوجه است که بخار بقاعه معده  
استعدا و آن سبب چهارم آنکه سبب القیاس نیز از میان چه کسی که مستعد بالقیاس بر آید  
بود و در مراجع با غرض باقی آن که موجب بیان عنوان است افتد لازم است که گفته شد  
معده طعام خوردن دارد و معده در معده تیج شود و بی آنست باشد و اگر فی خاک کرده و از خود  
بخار بر اشتراط و بصیر افشار در غذا بر آید بخم که استعدا طعام بدیدار و بخار بر آید و بطوریه  
و سبب وجود در معده سبب است که اجتماع در معده است و در معده سقوط شیوه معانی و بیست  
سبب است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و باقی است اما مراضی که فی بد آن نفوذ آورده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و نفوس و قوت النفس در غایت و فایز و غنی که در مشاء و رائد و لود و بر قان و انتقام  
النفس و حیات و معانی استعدا و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
کنی است که مزاج طبع و داری بود و لا غرض باشد و معانی بود از معانی که باله گفته شد  
از در صفاتی بدانی که فی مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط  
گفته که گفته است و القیاس در افرد و در سبب افراط و تحریک آلات سبب و القیاس  
برادر است و نیز تحریک برادر با علل و القیاس است و بر اوسط نفوذ با بخار با آن و القیاس  
در سر را که زانیا است و معده بود و القیاس با فی را که معده نفوذ داشته باشد  
و القیاس که در بخار را که از معده برادر از خودی با آنها و در صفت در این و القیاس  
غرضی را که با باشد که در عروق است و از فی مفرط و القیاس در آن سبب  
باشد که بعضی در حسی الطبع از غایت حسی بر طعام در دردی چند یا در شلم سبب سبب



[illegible]



[illegible]



در اصل او محتاج اعانت نیست فقط بدان باید داد و چون حریب باید که کم باشد و در حد  
و نه آنکه استساک در آنجا پیدا نکند تا کم نشود و بکینه بندد و تا جای کند تا پدید  
که جسم و استساک افزاید و مثل نشود و در معده و برهاند و وقت ۱۰۰ پوسیل تند بوی و بوی  
رسد و اگر معده و نفوذ من مل به اعانت حریب بطبیعت لازمست تا وقت در اسیریت کل  
مطلوب رسد لان ذلک بهناه باید که بطبیعت حلیش حریب بود و چنانچه سبیل شکر امر و طبیعت  
شاهانه و نه در سبیل سده همراه طبع و نفوذ و بسط و مانند آن و حب غنی اتم همراه  
طبیعت خنایه و آن مانند آن و حباب که با طبیعت دهند باید که خود و قرب العبد بساختن بود و بود  
منحل شود و وقت او بصیرت کل مقصود رسد و لازمست که در سبیل استساک آب گرم کنند  
و اگر از بر و رسد و در وقت در معده شود و بطبیعت خلط غلیظ باید کرد و نفوذ شیرین  
آنکه چیست تبیین و نفوذت محل اجابت کردن طبع غلیظ و در کل یا مینر و آنکه نیز باشد در  
نفوذت محل گرم کرده ببالا بند و بر آنجا بگذارد و اگر به ریج منحل اند و جسم در روغن کافور  
و قوت بر باشد و در نفوذت کل و حفظ آن از سوزت فرود رسد و واجب است که با و در سبیل  
او و به طره مخلوط کنند تا قوی و اعفای محافظت کند و که از رویه قوت بیشتر مفرج نماید تا در  
حوائط را منتهی به در عفو و بداند که بعضی او و به بعضی افزوده مناسبست و آرد و بعضی  
خارجی سقمه نماید و اهل جاد باید و عمل نکند که علی حقیقت با دام که مقدار کثیرند و نه که البساک  
که در آن قوی چون شراب و امثال آن در سطحی عمل نکند و بعضی خفیف چون نفوذت  
بعضین عمل تمام نماید با و در قوی از یک جز انتفاع میشود و در وقت دیگر کمالات آن شود و پس  
الحاظ رفتن و احتیاط و نزاع فضل و در وقت و خاصیت هم درین امر واجب باشد و با  
بیشتر که در بعضی بلاد و بعضی ایدان احتیاج بدان اند که اجرام را به استمال  
نمایند بلکه قوت از وایستند و بعضی و طبیعت استغلاب و به چند طریق ترکیب آرد و به سبیل  
با فواید کثیر و فایده عجمه که مخصوص به بیان ترکیب است گفته شد و از آن در بیان بعضیت  
تا در اصل مسهل است و شرب آب گرم و رسد و در آن واجب است که بطبیعت را بکرم دهند و خوب  
و چون در آن زمان را شرب آب گرم دهند خاصه آنکه در سبیل و در معده و در استمال

[illegible]



بدانکه قبل از شروع در عمل خواب کردن معین علیست بشرطیکه در اندوهی بود و از مسکن  
باصطفاً آنکه در طبیعت ششم از وسط غنچه و اندام و بعد شروع در عمل ترک نوم که  
در وقت لازم سبب قوی می باشد و با صفت از آنکه عمل در آنکه است و نوم نیز از سکون است  
عمل و از آنکه نوم در اصل حرکت نیست و بدان سبب اصطلاح تمامها را می بایست که  
تفصیل پس بدانکه خواب هر حال معین اسهال بود و باقیه نیز بر آنکه حرکت روح و اصطلاح  
و در آن به خارج می باشد و باید که در جنب سبب بود و درین سبب لازم آید که نوم  
بر شش سبب است و در شش تا انواع دل او جهش آنکه است که در لفظ حرکت و در می است  
و بدان سبب حرکت و شش در اصطلاحی یافته و اعانت می دهد به اسهال و از آنکه حرکت  
روح را می بیند و طبیعتی است که سبب مخالفت نیز ندارد و کفایت نوم که در روی روح  
و حرکت سببی باطن از آن نوم می شود و احوال و بعد آن سکون درین است  
حکم در امراض اصطلاح را پس لازم به لفظ معین اسهال بود و نوم و از آنکه نوم  
به شش سبب قوی بنویسند شروع در عمل نیز بر وجه طبیعت بدان جانب است  
نم و حاجت آید بعد از آنکه بعد شرب سبب از آن که سبب ساکن نشین و حرکت تا کردن  
لازم باشد از آنکه طبع متوجه شده و حرکت در و آنکه هم متوجه شده که تا طبع بر و  
مشغول نشود و عمل در آن حرکت و در طبیعت عمل می نماید و در احکام حمام و درین  
و در آنکه سبب بدانکه که بعد شرب سبب حمام نشاء در وقت زیرا که حمام بعد  
مخلوط می کند و بدان سبب شش و سبب را به طبع را بنا بر جهت معین غنچه می سازد  
نم و در آنکه سبب بود و در خانه اول که جوار است از معین بر جنب بنود و لیکن شش را  
نم و لیکن غنچه که در جنب ملک او می باشد و درین بدن و در آنکه غنچه ایست از جنب  
اسهال است و از آنکه در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب  
کنند و بدانکه که در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب  
لیکن بسیار باشد که در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب  
چای ترک اغسال از این است و از آنکه که در جنب و در جنب و در جنب و در جنب و در جنب



[illegible]

در او شروع و در عمل بسبب خلوص ثبات انقباض پیدا شد باز در اینجا  
غذا نوان و آرد و تداوم که بعد شرب سبیل قبل از اثر غلظت نوان  
چیز نیست مگر کسی که نالایان بود و کمر سبیل کشنده باشد بافتن  
با انقباض صفرا و خلوص پیدا شد و بسیار آنکه چون سبیل عمل تمام کند  
باید که در دو بعد از آن که احتیاط باید نمود و باقی بماند و سبیل عمل تمام  
کند جهت تغذیه اسهال پسندیل مزاج بزور مناسبه معاشیه و موافقه باید  
بشاید محسوس و رایز نقطه و بر وزن بنفشه حرکت کرده و آب سرد که شکر با حل  
در آن میل کرده باشد آنچنانکه بنوشند و سبیل و در آنکه بغیر و در غیر اشش  
بود و چون منقول آب کرم و زیت آمیخته دهند و منقل المزاج باشد بسیار  
بر وزن با و آمیزه ساخت و با شربت شد آنچنانکه باید و در این حسنه  
مثل از دستگیر عمل و دانه حسنه که میل اسهال میکند و اگر از دست  
سج بود کل از منی آب انار شکر شسته است و چون لب نشسته و غایت  
ساعتی بگذرد غذا و ملائم باید و با و بجهت بماند و در حین که دو آرد  
قوی جزوه باشد با شیر است لانه این دفعه غالبه اسهال و بغیر الزوق  
با لمار و لب از شرب سبیل تا سه روز از غذا و شقیل و حرکت عنیف  
و از جماع و تعب احتیاط لازم است و آنرا که بعد سبیل تب آید و قوی  
بغیر جن حسنه با ماء الشیر بود و غذا و دوا و اثر و بغیر آنکه در روز یکشنبه  
روز یکشنبه و سه شنبه نه باشد که سبیل هم آرد و که اسهال بنشیند  
عقب سبیل نشاید که صورت حیات و اضطراب است فایده آنکه بسیار  
و وقت قطع عمل و نشان کمال اسهال هم که اسهال مواد کما حقه نشود  
و مطنش بدید و کمال عمل باشد و که اگر اسهال که مضمون می باشد  
مطهر و احد است شروع در اخراج حلقه و یکسره نماید و پس کمال عمل بود  
که از وقت الشیخ فان المضمحل للمضغ اذا زاد الاسهال فانه المضمحل الى البصر

[illegible]





[illegible]



[illegible]

مایه ریون را منوال آن با و فوی کند و اسهال بخورد باز میاید و شیر تازه چنانچه در  
 رو است اما اگر تب یا حرارت مخطوبه بیشتر نوزاد داد و هرگاه از پس مایه فی فون  
 شراب اکو ری با شکر قندها و غیره چنانکه شیرافزا و شیر باشد و بدیند مفرقند و  
 باز و آرد و جاربیه کرد و غلبه که کند و در اقلی که کند باز و آرد و فوی و در آن  
 ترکیب او را به سبب و در ترکیب آن نه غیره می باشد و داشت یکی که بداند که او را به سبب  
 مفرق میده اند پس لازم است که او را به سبب منویه قلب با جوی آمیزند تا مفرق را از میده باز و  
 و روح بداند را که امیبه که اعصاب است فوت و بداند و بر اسهال نماید و دوم آنکه با او را به سبب  
 جنبه دارد بسیار را میزند لان الا و در مفرق اسهال لان مفرق المواد الی المشاعه فسیوم  
 آنکه دو است شیرین سازند چه بسیار باشد که طبع سبب علالت آنرا عوضی میده و کند  
 و از وی منفی نشود چه تمام آنکه در سبب العمل را با العمل مرکب است از چه ممکن است که بطی العمل  
 فوت سبب العمل را بشکند تا سبب العمل زود فارغ شود و بطی العمل چه او بکشد آید و بجا الوار  
 عمل در نا شیر هر واحد صفت افند و مقصد و حاصل نیاید اگر ترکیب چنین دو این اتفاق افتد  
 باید که تقدیر وزن و خود را بخانه جهان سازند که از هر دو و در یک راجع و یک فوت میده  
 مجسم آنکه بداند که بسیار جنبه است که با اشتیاج جنبه ی شیر در و بطی نیاید و اخراج مادی  
 نماید که اختلاف از تجیل و تر به لازم و البته اندک ششم آنکه دار و قاضی چون علیل که  
 اشتیاج او بعصر بود با و او را زنج که عمل او بفرا نیدن باشد ترکیب کنند و اگر  
 میان آن نماید که تخت قاضی عمر کند و بعد از زنج خلط را بچینه چه در مفرق است خوف  
 آنست که قاضی سبب عمر مجاری را تنگ ساخته و زنج که خلط را بعد او بفرا نیدن راجع  
 نیاید و باشد که در خلط بماند و ورم آورد بارسده بلکه جهان باید که تخت دوا را زنج خلط  
 را بفرا نیدن کبر و پس قاضی عمر کند تا خلط زود دفع شود و فوت تمام و اگر میده  
 به تنقیص مقدار قاضی و بکثر مقدار زنج یا بتقدیم شرب زنج حاصل آید اختراک میده  
 که در هر چه صفت است مفرق عمل است هر چند کمتر بود بهی که صلا سبب و شکر و شیر  
 بیشتر است و تقدیر مقدار او عند عدم بعضی مفرق چهارم حسه است حسه حقیقی می باشد

[illegible]

عمل ادویه سهیل و مسکه و طریق لغز قوت است و در انجذاب اخلط و ذکر خصوصیت بعضی  
 دو از بعضی مواد و طبیب و در انجذاب خروج مواد از بدن بعد از جذب شدن و رسیدن آنها  
 در جگر و تبیان فرق در عمل جاذبه سهیل و منغی و این ماده منغی است بر سه کت گفته اند  
 عمل دو او طریق لغز قوت است و انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعضی او در بعضی اخلط  
 به آنکه که در جذب مواد است مذکور است یکی از از بعضی محدثین دوم از بعضی اقدمین سوم  
 از محققین مذکور است بعضی محققین آنکه جذب مواد باید با مضطرر خلاصت با شیوه که در  
 بر مسکه و در او منغی طبیعت را حرکت نماید و در دفع فصول که در مسکه و در او طبیعت است  
 و عنه خالص فصلات مذکور فصول دیگر از اعصاب مجاز و منجذب میگردد و با بر است  
 خلا و این رای نزد اهل تحقیق فاسد است به دلیل آنکه اگر انجذاب مواد با استقامت اخلط  
 عند شرب در آنچه که مخصوص با استخراج خلط بود و به فراخ همان خلط صورت نمیداد  
 خلط جذب نمیکند اولاً مگر آنرا که اخلط در انجذاب است مشرب جذب نمیکند آنرا که اخلط  
 است و مشرب آن بهنا پس کد لک و مذکور است بعضی اقدمین آنکه انجذاب مواد از جاذبه  
 و درست نه از خلط و از مشرب است که نخست ماده رفیق را می کشند و انجم اگر چه در  
 اثبات جذب مواد با اهل تحقیق موافقت دارند لیکن در قسمی جذب مواد اولاً ماده  
 رفیق را خلط کرده اند بجهت آنکه اگر چنین بودی خروج خلط غلیظ و اولاً قطعاً صورت  
 و عمل آنکه مشهور است که ادویه است از ماده غلیظ را بر می آید فقط آنکه نخست  
 فنیق را برآورد و مطلقاً اما مذکور است حق محققان آنست که جذب مواد از جاذبه و است با مشرب  
 که صالح حقیقی در آن و در بیت کرده بهمان قوت وی جذب مواد میکند مثلاً بهفتا طبع  
 این را و در جذب و را تقدم انجذاب رفیع و اخلاص شرط نیست که ذکر لیکن بعضی  
 دو انجذاب بعضی اخلط مخصوص است خاصه باید و بدانند که جرم دو در این خود شکست  
 و مجموع خلط سهیل و قوت بر می آید و غش دو در مسکه یا در مسکه به قوت این  
 مقدمه به این مقدمه به این ثابت شده واجب التسلیم است که در انجذاب که در جذب  
 خلط را مجاری واجب است در در انجذاب خلط و در انجذاب خلط و در انجذاب خلط

[illegible]



و همچنین موجب بروز مسهل و اختلال در انقباض فرامیگیرد. و لهذا در دوران بارداری  
مسهل ممنوع آمده و باید دانست که آنجا که نظر بعضی عصبیه است یعنی در دوران بارداری  
و عصبیه و تحفیس داده اند که کف بعضی اعصاب نیز ممنوع کرده اند باعتبار کثرت استفاد  
از آن عصبیه و شل شدن عضلات بدن و موجب سردی و کجایان عصبیه و عصبیه و کجایان  
و در وقتی که عصبیه جذب ماده فاسده ازین اعصاب بکشد و در اعصاب دیگر نیز بکشد  
و القه و بکشد و عصبیه که در وقت جذب مواد فاسده بکشد از عصبیه عصبیه مواد فاسده  
از اعصاب سالم نیز بکشد و اما تفاوت که ذکر کردیم بکشد که آنکه آب را طعم  
از وی در اکثر از مسالک خروج می باشد و لیکن هرگاه ماده در اعصاب مجاوره  
بود می تواند که بعضی مواد را در طریق منافذ بدو مسالک خروج نیز منجذب گردد و درین  
جذب شده مجاورت سخاوت بر هم حوض معلوم شرط است تا نفوذ حجم ماده صورت  
و انقباض در مراکز و پیشتر است لهذا استنباط از این که اگر عصبیه عصبیه  
من طریق المجاوره الى المعدة و الامعاء و ان لم یسلك العروق کما امر به علت  
جذب و در این جهت که علت جذب نزد عصبیه مسالک است و در جبهه و در خط بدیل که  
نسبت علت غلبه است و علت که سهل غیر سخی هرگاه عمل نکند و می فهمد و در بدای می کند  
خطی را که در آن مخصوص است در افراخ و استدل می کند بان و نک آنکه عصبیه  
فی البدن حیثه و قیسه سهل غیر سخی از آن نموده که در او سخی و عصبیه از آن  
بالا توافق و شل عصبیه الفزان میگوید که شاید را علت جذب متورم کردن صبح تا بامداد  
اگر چنین می بود هر آینه آهنگ کثیر آهنگ قلیل را و در سبب کثیر و سبب قلیل را و سبب می  
ساخت لان المشار که بین اشخاص النوع الواحد است آنها که کثیر بین المشار  
التي بین الحدید و حرم المقناطیس و لیس فیس و قوسه علی الریه و رفع و سده لایه البش  
کف لایم که کثرت خط عصبیه عمل ناکند و سهل بسبب سخاوت در ابدان شده و در آن  
احتمال دارد که سبب کثیر عصبیه خط بود که حرکت و در او احد کرده و در آن  
نمی بیند و صفتی و می تواند که در آن عصبیه عصبیه و در آن عصبیه عصبیه

[illegible]

نازل شود و در نزد آن جگر بجانب اعصاب میزند و از آنجا دفع غلبت مستحق می شود  
 با سهالی و اگر در او هنوز در معده بود و الیقا طبیعت ماده را از جگر بجانب اعصاب مندرج نماید  
 سازد بر جذب و دفع که در وجه آن نباید باشد که در او احسن که در معده ماده  
 را از جگر معده کشد پس برای دفع طبیعت و بهر دو که از اعصاب مندرج گردد  
 اما اگر در معده بود ماده را که یک رسیده محل خود که معده و نیز بسیار در چون معده  
 طبیعت آنرا که دفع می کند و گاه باشد که ماده بجا رسیده بسوی معده از جذب  
 معنی منسوب نشود بلکه مع طبیعت جسم از جگر بسوی اعصاب رود و بدینست که در معده رسیده  
 بجای آن اعصاب مندرج شود و در باب فی سینه را که گذشت و در آنکه معنی کاهجی  
 مسهل می شود و مسهل که می معنی بالحدوف در در او مسهل و معنی است که او می کشد  
 از جگر و از معده با معانی و زنده و بنا بر اینست که در معده و قوت جذب ماده را  
 بجا می رسد بسوی خود می کشد و دفع او را تا در بقا و معانی است از شدت  
 جذب و در این تواند آنرا بسوی اعصاب مندرج ساخت و چون ماده معده می رسد  
 دفع معده بود و در معده را از آن جگر می کشد که مری است استخراج می سازد و در  
 که مانعی باشد فیما بین معده و جگر که در رسیده که شدید از جگر می کشند و از بسوی  
 اعصاب و در معده می کشد و اگر در معده هم باشد ماده را از جگر تا به سفاقت  
 و دفع او که بنحوی که آنرا با معده و بسوی خود می کشد و از جگر می کشد که  
 هر چه شدید از جذب است معنی شده و غیر شدید از جذب مسهل و فرق بین این است  
 بین و چون دفع اعضا مغوی با خراج مواد است و در دفع ماده از هر عضو بطریق  
 اسهل بر طبع دفع طبیعت بمنزله معنی است و در استیلا بر غلبه جذب و در تقا  
 ضای و در هر خروج را میان مسهل و معنی هیچ نمی بیند زیرا که اخراج مواد مجزی  
 بقا ضای طبع معطر شده که اگر گویند که در خروج اخلاط منجمد به سبب رسیدن  
 در معده و در اسباب دفع است بلکه گوئیم که چون ماده در معده و در اجاز  
 و بیکی آمیز و غلبت مسهل و در معده است که در معنی است که در معده

[illegible]

و تا به در ضمن با سبب از آن جهت است که در سهال اخراج دم نمی شود پس اگر بهمان  
اقتضا باید احتیاط دیگر فرایند بر آید و چون بچنان باقی خواهد ماند و اگر بعد سهال به  
تغیبه خون قصد کنند چون وی مرکب الاخطا است احتیاط دیگر نیز بالفرد خواهد شد  
برای و لا محاله در سنت طبیعت آنها اختلاف خواهد افتاد لا تقبل مقادیر با السنت ابدا  
و ذلک لیس مطلوب غم اگر بعد قصد در خطی غلبه پیدا آید تغیه وی باید کرد و اگر غلبه  
طبیعی مذکوره متواتر باشد و در صورت نظر کنند که غالب تر خست یا جلد  
اگر غالب تر خون باشد البتة قصد کنند و بر همان اقتضا نمایند و همش که سنت اگر  
غالب تر غلط و بکر باشد باید که جمع کنند در قصد و سهال آن غلط و ای که در صورت  
جمع یا سهال باید که در تقبیل طلب است و تقبیل آنکه اگر احتیاج در سهال بدوی نباشد  
بودند هم بقصد کنند بشرطی که غلط مذکور شد بداند وجه و کثیر الیه و دست نباشد  
و الا تقدم با سهال نمایند و این اسباب است بخی باید که به نقد غلط که زاید بر سنت  
طبیعی احتیاط زاید است بر آید نه آنکه بدو وجه تبدیل رسد چه اسباب غلط مزبور  
به آن وجه که تبدیل در وی پیدا آید بخوبی نیست بجز آنکه خروجی نماید در قصد  
که مستندم نقصان قدر تبدیل او است لا محاله مزبور اگر وجه حصول صحت در غلط  
مقادیر اعتدال است و اگر حاجت سهال بدو ادقوی بزرگ بود و از نرم صغیف کافی  
باشد تقدم با سهالی کنند و در بنجام همان قانون مرعی دارند که غلط خالص از  
اعلیه بر آید و بر سنت طبیعی عود کند و پس آنکه باعتدال رسید تا عند قصد که وی خون  
جمع احتیاط است اعتدال در کل پیدا آید با انتقام احد من اخطا و در باینکه  
حاجت بدو ادقوی و صغیف باعتبار غلط است و طاعت مواد است بر چند ماده گفته  
احتیاج بدو ادقوی فزون تر و بالعکس و وجه تقدم قصد در صورت حاجت بدو ادقوی  
فوزی است که هرگاه خون در بدن زاده از قدر معتدل بود و برای غلط غالب  
و در آن فزی و باینکه محاله خون کوکست خواهد آمد از حرارت و او چون غلبه بکشد  
آید این نزوان بود که بسوی بعضی زایل می شود و بکشد و تقدم قصد در خالص

[illegible]

و بعد از بعضی اعطای بود و درین قسم دو گونه است یکی آنکه خون قضا عارض بود و درین  
حالت نیز بعد تنها کافیت و سبب طاهر ممکن است که خون بقدری کثیر شود که اعتدال  
در او پیدا شود و یا در او بی اعتدال باقی ماند که بداند و در بعضی است  
که در کمال اعتدال است و در خروج او خروج معج اعطای لازم پس هرگاه که یکبار اعطای  
مقدور نباشد و در او باشد و در هزار آید شده اگر از خروج دم در آن حد شود که اعتدال  
پیدا آید و بطریق نفی فاحش از درجه اعتدال در اعطای دیگر فراتر آید و در آنکس که  
و اگر که بد چون نیز نباشد اعطای مانده ممکن است که فتن خون بیونی که با اعتدال رسد و متعین  
و بعضی است که در اعطای دیگر درجه اعتدال سفلی است و در خون درجه اعتدالی رسیده باشد  
سفلی و از حد اعتدال است و بدانکه که هنوز زیاد تا در دم باقی بود و جهت نیز به اعطای  
در درجه اعتدال بود و در خروج خون بعضی در آنها افتاده بود و نمودار نمود و بافتن خون  
که زیاد از اعتدال مانده و مگر اعطای متعین می آید بافت و استوار است و در بعضی  
شدن آن است و در آنکه حفظ و یکبار اعطای نشسته غالب بود و این نیز می آید که آنکه  
و چون در اعتدال آن حفظ در آن نیز غلبه نشسته و در هیچ حالت هم معج در بعضی است و اسهال و در  
ما را مانند این است که ام از اینها درجه اعتدال واجب شد و تقبیل اعتدال و اینها بی ضرر است و در  
آنکه ذکر و استحباب تقدم اینان که با بدن ما باشد از حد اعتدال مستور و مخفی ماند و تا آنکه  
خون از اعطای نشسته تنها با هیچ از غلبه شود و در دم اعتدال باشد و در بعضی است که در حد اعتدال  
کافیت و بعد حاجت نه است و از در اعتدال که کجاست و این کفایت اعطای بود و این نیز در  
کود است که آنکه سود مزاج معج باستانی از باب حرارت بود و در این فکر کنند و چون فاحش  
است با آنکه در خون نقصان باشد با سهال کفایت نماند و الا هم مفید جان بود و هم اسهال  
و هم آنکه سود مزاج معج باستانی از باب برودت و در اینجا اسهال کافیت و مفید غیر تنها  
لان الفصد نیز در این البرد و در سبب آنکه اسهال کفایت بود و در حکم این آنکه فاحش  
سبب این که است و فتن است و کرمی طاهره و در آنست که مشرط و جان مانده و در حد  
سود مزاج سانی که ام و فتن معج باستانی می شود و متعین در وجهی که فتن کفایت

[illegible]



محمد فیض شیر با مرسته جلاله علیه السلام  
 افعال ملک و فی قلوب العباد بین ثلثه و در عادت  
 و محب و این قاصد جز در قیافه کلام و تنبیح بر اتم تعبیر  
 نظیر سلسله خطا و حکما در کلام آید و در توفیق آلا  
 این رساله اگر چه اکثر کتب حاضر می باشد لیکن بیشتر اذن  
 علیها اثر و در نسخه آن مرقوم میگفت  
 اگر در موهبتی که بار دوی باشد  
 در آنجا منبک و احیاناً اگر خط آنجا  
 در مجرای این عا خرد فتنه باشد  
 یا مستند آن و نه کردن تعلیم  
 خطا علیها را تنها و حفظ آن  
 واجب است که موهبتی  
 عین امتیاز آن است  
 در سند یکدیگر و یکدیگر  
 جمع هم و در  
 مکتبینه قیام مقام  
 شهر صفای  
 المبارک

۱۱۴۱

برادر خرد دعا و طریقه اتم را آنکه موهبتی که  
 است حاضر در موهبت و بدی  
 غفران الله



